



# عشق

سیمای تجلی  
یک آنارشیست

محمد فاضل



فصلی از کتاب  
عشقی: سیمای نجیب یک آثارشیت  
محمد قاند  
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com

## فصل اول در صحنهٔ پیکار اجتماعی

### تجربه‌های نوجوانی

سید رضا میرزاده عشقی<sup>۱</sup> در سال ۱۲۷۳ شمسی (۱۸۹۴ میلادی) در همدان به دنیا آمد.<sup>۲</sup> در مکتب‌خانه‌های محلی خواندن و نوشتن فرا گرفت. او را به مدرسهٔ آلیانس فرستادند که زبان فرانسه جزو برنامهٔ درسی آن بود، اما روشن نیست که این مدرسه در همدان بود یا در جای دیگر. نوشته‌اند که پیش از اتمام آلیانس، در تجارتخانهٔ بازرگانی فرانسوی به شغل مترجمی پرداخت، و از سفرهای او در سالهای نوجوانی به اصفهان و تهران برای ادامهٔ تحصیل خبر داده‌اند. می‌توان استنباط کرد که کم‌مدرسه رفت و

۱ نام کوچک او را محمدرضا هم ثبت کرده‌اند. خود او به عنوان مدرک رسمی و قابل استناد در محکمه، در ابتدای متن نمایشنامهٔ منظومش نمایش تمام آهنگی رستاخیز سلاطین ایران در ویرانه‌های مدائن در روزنامهٔ قرن بیستم (سال دوم، دورهٔ دوم، شماره ششم، ۲۳ بهمن ۱۳۰۱) قید می‌کند "حق طبع محفوظ و منوط به اجازهٔ مصنف است" و نام کامل و رسمی و حقوقی خویش را سید رضا میرزاده عشقی درج کرده است. بالای صفحهٔ اول روزنامه‌اش همواره می‌نوشت: ر. میرزاده عشقی.

۲ جمادی‌الآخر ۱۳۱۲ قمری، ماه تولد عشقی، مطابق بود با آذر ۱۲۷۳ شمسی و دسامبر ۱۸۹۴ میلادی. قتل او ۳۰ سال بعد در ۱۲ تیرماه ۱۳۰۳ (مطابق با ۲۹ ذیحده ۱۳۴۲ قمری، ۳ ژوئیهٔ ۱۹۲۴) اتفاق افتاد. سال قمری یازده روز از سال شمسی کوتاه‌تر است و چون در تبدیل متوالی ارقام این سه نوع تقویم به یکدیگر ناهمخوانیهایی پیدا می‌شود، عمر او را ۳۱ و حتی ۳۲ سال هم نوشته‌اند.

تحصیلات رسمی را به پایان نرساند و نشانه‌ای در دست نیست که می‌توانست متنی به زبان فرانسه در سطح پیشرفته را بخواند و به فارسی ترجمه کند. افزوده بر این، پیداست که سطح معیشت پدرش، حاج سید ابوالقاسم کردستانی، چنان بود که میرزاده جوان نیازمند کار مستمر و کسب درآمد نباشد و بتواند به سیاحت آفاق و سیر انفس بپردازد؛ و گرچه مرفه نبود و ساده می‌زیست، شیوه پوشاک او، به روایت معاصرانش و به گواه عکسهایی که از او باقی مانده است، بزرگمنشانه بود و نشان از فقر نداشت، اما به سبب روحیه قلندرانه و باکارهای تجربی‌اش در تئاتر و روزنامه‌نویسی، که ضرر می‌داد، رفته‌رفته تنگدست شد.

بادر گرفتن جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ (۱۲۹۳ شمسی)،<sup>۳</sup> زمانی که بیست سال داشت، در همدان روزنامه‌ای با نام *نامه عشقی* راه انداخت.<sup>۴</sup> پس از سفری به همراهی افسران آلمانی به بیجار و کردستان<sup>۵</sup> همراه با جمعی از فعالان سیاسی که جانبدار آلمان

۳ مخاصمان این جنگ که چهار سال به‌درازا کشید، از يك سو متفقین - بریتانیا، فرانسه، روسیه، ژاپن و صربستان - بودند و سپس ایتالیا (در ۱۹۱۵)، پرتغال و رومانی (در ۱۹۱۶) و ایالات متحده و یونان (در ۱۹۱۷) به‌آنان پیوستند. در مقابل، در جناح متحدین یا محور، آلمان، اتریش-هنگری (مجارستان بعدی) و ترکیه عثمانی نبرد می‌کردند و در سال ۱۹۱۵ بلغارستان به‌آنها پیوست. ورود نیروهای متفقین به بین‌النهرین اهدافی دوگانه داشت: محاصره ترکیه عثمانی و تصرف مملکات آن، که تا عربستان امروزی ادامه می‌یافت؛ و دفاع از منابع نفت حوزه خلیج فارس در برابر هجوم نیروهای محور. روسیه در سال ۱۹۱۷، پس از انقلاب سوسیالیستی در آن کشور، از جنگ کنار کشید. دولت ایران در جنگ جهانی اول رسماً بیطرف بود، اما افکار عمومی مردم این کشور از آلمان و ترکیه عثمانی جانبداری می‌کرد.

۴ آراین‌پور در *از صبا تا نیما* از شماره‌های اول و سوم این روزنامه به تاریخهای ۱۸ ذی‌قعدة ۱۳۳۳ و ۲۷ محرم ۱۳۳۴ هجری قمری (۱۲۹۳ شمسی) خبر می‌دهد. عشقی در شماره یکم سال اول *نامه عشقی* این قطعه را که خود سروده بود چاپ کرد:

این چه بساطی است، چه گشتم‌گر؟ مملکت از چیست شده محضر؟  
موقع خدمت همه مانند خر جملط‌باش به گل‌مانده در  
به به از این مملکت خر تو خر

والی آخر. (کلیات عشقی، ص ۴۲۴).

۵ "صبح آن شب وقتی با افسران آلمانی تازه‌وارد روبرو و آشنا شدم، جوان لاغر اندام گندم‌گونی با آنها

و ترکیهٔ عثمانی بودند به استانبول رفت.

## سفر و مهاجرت

در جنگ جهانی اول، قوای روسیهٔ تزاری از شمال و نیروهای انگلیسی از جنوب وارد ایران شدند تا با نیروهای محور مقابله کنند. در ایران این هراس غالب شد که بریتانیا و روسیه، حسب موافقتنامهٔ ۱۹۰۷، ایران را بین خودشان تقسیم خواهند کرد و اگر این خطر تحقق یابد، لازم است دولتی بیرون از حیطهٔ اقتدار این دو قدرت فراهم باشد تا بتوان به مبارزه برای تداوم حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و دفاع از استقلال ایران ادامه داد. عامل بسیار مهم در ترویج این فکر، حمایت مادی و معنوی دولت آلمان بود که حریف اصلی جنگ به شمار می‌آمد و سرکردگی لشکرکشی برای اجرای سیاستِ تقسیم 'منصفانه' و مجدد اروپا و مستعمرات آن متناسب با "فضای حیاتی" و توان اقتصادی هر کشور را بر عهده داشت. افزون بر نوعی پیوند تبلیغاتی-فرهنگی و شعارهای ناسیونالیستی-آریایی آلمانی که به گوش مردم ایران بسیار خوش می‌آمد، بیزاری افکار عمومی از دسیسه‌های دور و دراز دو قدرت روسیه و بریتانیا برای بسط نفوذ خویش در ایران سبب تقویت گرایش به آلمان می‌شد.

بدین قرار، جمعی از مردان سیاسی ایران ابتدا از تهران به کرمانشاه رفتند و در آنجا دولت در تبعید تشکیل دادند و، در پی پیشروی قوای روسیه و بریتانیا به سوی مرکز ایران، عازم عثمانی شدند تا با آن دولت قراردادی برای ایجاد یک 'کشور مستقل'

→ بود که مچ‌پیچ بسته کلاه فینهٔ سرخی بر سر و شال سبزی دور کمر داشت. اسب مریضش قدم بر نمی‌داشت و او آن را لجوجانه چوب می‌زد. شه‌بندر [کنسول دولت عثمانی در ولایات غربی ایران] نسبت به او متغیر شد که چرا به تقلید از اتباع دولت عثمانی کلاه فینه به سر گذاشته. این جوان را رؤسایش عشقی خطاب می‌کردند. طوطی‌وار با آنها فرانسه حرف می‌زد. همراهانش می‌گفتند شاگرد مدرسهٔ کلیمی‌های همدان است به عنوان مترجم همراه افسران نامبرده به کردستان آمده. (رضاعلی دیوان‌بیگی، *سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی*، تهران، ۱۳۵۱، ص ۴۴). این روایت، و بخصوص ادامهٔ آن که حاکی از دلدادگی عشقی به یکی از افسران آلمانی است، آشکارا حالت خصمانه دارد. موضوع این کینهٔ قدیمی به احتمال قریب به یقین هجویه‌ای است که عشقی دربارهٔ آن راوی گفت (نگاه کنید به فصل سوم).



ببندند.<sup>۶</sup> دربارهٔ نتایج این اقدام بعدها در ایران بحث زیادی نشد، به این سبب که اساساً نتیجه‌ای قابل ذکر در بر نداشت و اقدام آن افراد عملی بود از روی حسن نیت و در جهت پرهیز از دست روی دست گذاشتن و در انتظار حادثه نشستن. افزون بر این، نفس پول‌گرفتن از قدرتهای خارجی در ایران چنان واکنش منفی شدیدی برمی‌انگیزد که احتمال برنده شدن در چنین بحثی بسیار کم است. به نظر می‌رسد همهٔ وقایع‌نگاران میل داشته‌اند این واقعه را کم‌اهمیت‌تر از آنچه بود قلمداد کنند. در هر حال، اگر در موازنهٔ قدرتهای جهانی کار بدان غایت می‌رسید که دو قدرت روسیه و بریتانیا بتوانند ایران را بین خود تقسیم کنند، ایجاد کشوری کوچکتر به نام ایران در گوشه‌ای از باقیماندهٔ خاک آن بستگی به عوامل بسیاری داشت که شاید تنها یکی از آنها اشتیاق گروهی افراد داوطلب برای کشورسازی و ریاست بر کشور مصنوع خویش بود، آن هم چنانچه آلمان شکست نخورده بود و روسیه پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ایران را رها نکرده و از میدان جنگ کنار نرفته بود.<sup>۷</sup>

۶ نظام‌السلطنة مافی، رئیس دولت موقت و وزیر جنگ؛ سید حسن مدرس، وزیر دادگستری؛ امان‌الله اردلان، وزیر تجارت؛ محمدعلی فرزین، وزیر دارایی؛ قاسم صوراسرافیل، حسین سمیعی ادیب‌السلطنة، وزیر کشور؛ مافی پسر نظام‌السلطنة، کفیل وزارت خارجه؛ قاسم صوراسرافیل، وزیر پست و تلگراف، ارباب کیخسرو و سید یعقوب انوار از آن جمله بودند.

۷ عارف قزوینی پس از پایان جنگ و بازگشت مهاجران سیاسی، با نیش و کنایهٔ همیشگی‌اش، در غزلی با عنوان «کوی میکده» سرود: "بگو که پنهان گردند قاطعان طریق/از آنکه قافلهٔ دزد رفته باز آمد" (دیوان عارف، ۱۳۳۷). شمار "آن جمعیت و تشکیلات بزرگ ملی" را "متجاوز از ده هزار نفر" ذکر کرده‌اند. (همان، ص ۲۲۳) از موارد نادری که بعدها بر سر این مهاجرت علناً بگو مگو در گرفت یکی در ماجرای استیضاح مستوفی‌الممالک در خرداد ۱۳۰۲ بود (نگاه کنید به ص ۱۶۰) که مدرس گفت: "در زمان جنگ عمومی که همان مهاجرت هم در کابینهٔ آقا [لقبی که مردم برای حسن مستوفی به کار می‌بردند] فراهم آمد و بنده هم یکی از مهاجرین بودم. آن هم صلاح مملکت نبود، معذک مقصر هم آقا نبود. تا به حال هم مقصرشان نمی‌دانم. اینها قصور است." مستوفی‌الممالک در پاسخ به اظهارات مدرس گفت: "در این مسئله هم بنده پیش وجدان خودم خود را مقصر نمی‌دانم و قصور هم به عقیدهٔ خودم نکرده‌ام و تصور می‌کنم آنچه بنده کرده‌ام عین خیر و صلاح مملکت بوده و حاضر هم هستم يك کمیسیون در مجلس تشکیل شود و مطالب راجع به ایام

یکی از کسانی که به مهاجران پیوست میرزادهٔ عشقی بود که در آن هنگام حدود بیست و یک سال داشت. در مقدمهٔ «چکامهٔ جنگ»، که عنوان دیگر آن «شکایت از مهاجرین و پیش آمدهای ایام مهاجرت» است، می‌نویسد: "وقتی بود که انگلیسیها بغداد را گرفته و مهاجرین تا قصر شیرین عقب نشسته بودند، روسها تا کربلا عقب آمده و، از طرفی، نیروی انگلیس هم تا نزدیک خانقین رسیده بودند. آقای مدرس رأی دادند که همهٔ مهاجرین به ایران مهاجرت نمایند، یعنی تسلیم روسها بشوند، فقط خود

→ مهاجرت را چون حرفهایی در آن است که صلاح نمی‌دانم علنی بگویم در آن کمیسیون بگویم تا معلوم شود آنچه که بنده کرده‌ام قصور نبوده است." (روزنامهٔ رسمی کشور، مذاکرات مجلس چهارم). مدرس در مجلس ششم، در سال ۱۳۰۵، حرف دیگری زد: "در این ده سال اخیر بعد از جنگ بین‌المللی وقایع مهمه در ایران اتفاق افتاده؛ یکی مهاجرت بود که در آن دو دسته بودند: بعضی اشخاص عقیده داشتند به مهاجرت، بعضی هم نداشتند... من تقریباً از اشخاصی بودم که زود [از مهاجرت به تهران] برگشتم... معتقدم که این مسائل بالاخره یک روزی باید... در این جا حل شود که ما هی بیخود برنخیزیم ببینیم یک روزنامه کار نداشته مسئلهٔ مهاجرت را پیش کشیده... در [بحث بر سر موضوع] مهاجرت، آقای رئیس‌الوزرا [مستوفی‌الممالک] بودند... که با آقای سلیمان میرزا و عده‌ای دیگر و یک مشت از آقایان عقیده داشتند که این مهاجرت به صرفه و صلاح مملکت است. یک مشت دیگر معتقد بودند که به ضرر مملکت است. مسائل سیاسی مسئلهٔ نظری است و در هر صورت دو دسته شدند. من از آن دسته بودم که عقیده‌ام بر این بود که خیر، صلاح مملکت است. به مهاجرت رفتم و هرگز هم تنقید نکردیم از کسانی که مهاجرت را صلاح مملکت نمی‌دانستند. غیبت هم نکردیم. خودم صاحب عقیده بودم رفتم. پول هم از آلمانها گرفتیم و خرج کردیم (یکی از نمایندگان: خیانت کردید) خیانت نکردیم.

رئیس (زنگ می‌زند): آقای عدل، به شما اخطار می‌کنم. استعمال این کلمه از وظایف محکمه است (نمایندگان: صحیح است).

مدرس: خیانت نکردیم، رفتم و پول هم گرفتیم و خرج هم کردیم. خسارتهایی هم وارد شد. الان هم که خدمت آقایان هستم عقیده‌ام این است که این کار یک فواید سیاسی داشت... مسئلهٔ مهاجرت یک مسئله‌ای بود که بعضی عقیده داشتند مضر است و پاره‌ای معتقد بودند مفید است. هنوز یک محکمه تشکیل نداده‌اند که مرا و آقای مستوفی را که با من همعقیده بودند یک طرف نشاندند و سپهسالار و فرمانفرما را هم که مخالف بودند یک طرف نشاندند محاکمه کند و ببیند کدام ذیحق بوده‌اند... (مذاکرات مجلس؛ نقل در زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه، حسین مکی؛ امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۷-۱۷۳).

ايشان با چند نفر از قبيل سيد يعقوب و نظام السلطنه و غيره به عثمانى بروند. در ضمن شنيده مى شد كه مدرس و كمپانى خيال دارند به استانبول رفته با عثمانى معاهده ببندند كه آذربايجان از ايران مجزا شده به تصرف عثمانى ها در آيد، چون كه اهالى آن ايالت تركى حرف مى زنند.<sup>۸</sup> مطلع چكامه ۱۱۲ بيتى او چنين است:

نوع بشر، سلاله قاييل، جابرى	آموخت از نياش به جاى برادري
جنگ است جنگ، خاك اروپا نهفته است	در زير يك صحنه پولاد داخري
درياي آهن است نه عنوان رسم جنگ	باران آتش است نه آيين عسكري

و موقعيت ايران در اين هنگامه:

ايران در اين ميان، نه اندر صف جدل	في مانده زين مجادله بهره وبرى
يك دسته اى ز نخبه ايرانيان شدند	در فكر استفاده از اوضاع خطري
اميد مابه يارى لكان و وى نداشت	جز بذل زر طريق دگر به رياورى
گشيم ما مهاجر و بدبخت و در به در	گردون به مانع و دنه ايت ستمگري

و طعنه اى نه چندان ملايم به تهور نظام السلطنه مافى كه، گرچه يل شكست ناپذير دوران است، صلاح كار خويش را در کوتاه آمدن مى بيند و "تيغ حيدري"<sup>۹</sup> را غلاف مى كند:

هر چند كفى است بى رفع اين دو تيغ	تنه نظام السلطنه با تيغ حيدري
ليك او هم آزمود كه شمن هزار تر	از ما فزون تر است اگر نيك بشمرى

۸ *كليات عشقى*، ص ۳۵۴. عشقى احتمالاً موضوع را درست نفهميده است يا به سبب آزرده گى شديدش از مدرس، آن را تحريف مى كند. جنگ قدرتهائى بزرگ بر سر اراضى و منابع بود و بعيد مى نمايد وقتى شمال ايران را روسيه در اشغال داشت، افرادى كه كارهاى نبودند و با پول توجيبى آلمانيها گذران مى كردند بتوانند آن نواحى را با دولت فروپاشيده عثمانى، كه متصرفات ديرين خويش را به انگليسيها مى باخت، معامله كنند. يك راوى مطلع از جريان امور مى نويسد: "هامر از اعضاى سفارت آلمان كه باقى مانده بود در اواخر جنگ تلگرافى آورد و با حال افسرده به من ارائه كرد. خبرى بود از برلن كه ما به حكم اضطراب دست تركيه را نسبت به آذربايجان باز گذارديم." (حاج مهديقلي هدايت مخبر السلطنه، *خطرات و خطرات*، چاپ چهارم، انتشارات زوار، ۱۳۷۵، ص ۳۵۴).

۹ "در همان اوقات شمشيرى از نجف اشرف براى نظام السلطنه آورده بودند." (*كليات عشقى*، ص ۳۵۵).

فی آنکه دل بباخت، ولیکن نظر نمود چنگی به دل غمی زندا کنون دلاوری  
خبر می‌رسد که تنها نظام‌السلطنه اجازه دارد "با چند تن ز هیئت ملی و کشوری"  
وارد ترکیه شود، و آه از نهاد عشقی بیرون می‌آید و می‌پرسد حکم کیست که اینها  
به جای امن بروند و ما به جای پرمخافت برگردیم؟

این حکم زوز زادهٔ شورمدرس است آن به که بیش از این نغایدمشاوری  
اطراف وی گرفته گروهی برای دخل چونان که در پرستش گوساله سامری  
صندوقهای پیره در جلو، دوش استران و ندر عقب مهاجر و انصار چرچری<sup>۱۰</sup>  
و همه آنها را متهم می‌کند که به طمع پول دولت آلمان و چسبیدن به جایی نان و آب دار  
دست به این مهاجرت نمایشی زده‌اند، و گر نه اهل رزمند، نه آئین جنگ می‌دانند، و نه  
درد دین و وطن دارند:

درویش وار رو به بیابان نهاده‌اند قومی برای کسب مقام و توانگری  
و چنان خشمگین می‌شود که کل آحاد خلق را متقلب می‌نامد و نفرین می‌کند:  
ای آسمان بیار در این مملکت بلای این قوم رازوال ده ای چرخ چبری  
گرچه بعضی کسان هم خیلی بد نیستند:  
این هم نگفته می‌نگذارم که بین ما باشد بیی کسان هم ازین عیها بیری  
زینها چوبگذری همه آنان نموده‌اند بهر زر این مهاجرت و این مسافری  
و هجو سید یعقوب انوار، وکیل مجلس از فارس:

یعقوب نام سید رسوای بدسگال آن کس که من ندیده‌ام آدم به این خری  
یک مشت پیره دارد و بر کف گرفته است با آن قیافه و پز منحوس و شندری  
و انتقاد از خود برای خوشدلی و زودباوری:

ابله مخم که صرف پی لیلی وطن رو کرده‌ام به دشت چو مجنون عامری  
هر آنچه می‌رسد به من از زودباوریست بس نجها کشیدم ازین زودباوری  
پس از اظهار دلتنگی از تزویر سیاستمداران و غدر هم میهنان نابکار، و ابراز اعتماد  
به جاودانه بودن ایران در کشاکش حوادث تاریخ، در پایان قصیده فراموش نمی‌کند که

۱۰ از مصدر چریدن: مالی پیدا کردن و با آن به عیش و خوشی گذراندن.

هنر خویشتن را بستاید:

من تازه شاعرم، سخن این سان سروده‌ام وای ار که کهنه کار شوم درسخنوری  
عشقی تو خویش همسر دیگر کسان مکن فی دیگران کنند همی با تهمسری  
این قصیده یکی از شعرهای روشنگر عشقی از جنبه جهان بینی سیاسی، میهن-دوستی  
عاطفی و تلقی او از جمع و کار جمعی است و می توان آن را پیش درآمد بسیاری از  
نوشته‌ها و سروده‌هایش در يك دهه بعد دانست، چرا که این سفر تأثیری خوشایند  
روی او گذاشت و انگیزه‌های فردی اشخاص ("صندوقهای لیره") و جنبه‌های منفی  
رفتارهای گروهی ("کسب مقام و توانگری") در چشم او عمده شد. غلبه احساسات  
و هیجان آنی، زبان برآ، میل به کارهای متهورانه و استقبال از ماجرا، و انتظارات زیاد از  
دیگران را هم می توان در توصیفهای او دید. از احساس قهرمان بودن لذت می برد، اما  
ابتدا برای خودش روشن نمی کند که دعوا بر سر چیست. احساس بی پناهی می کند و  
دنبال "سنگر" می گردد، اما نمی تواند بگوید در برابر چه خطری. برای دولتهای  
محاصره شده آلمان و عثمانی، "بذل زر" برای نگهداری آن همه آدم در کرمانشاه کار  
بیهوده‌ای بود و، با خروج روسیه از جنگ، معرکه را برچیدند و جماعت را به  
خانه‌هایشان فرستادند. عشقی، به عنوان عضوی جوان در میان گروهی مردان سیاسی کار  
و منتظر مقام، می نالد که چرا سران او را با خودشان به ترکیه نمی برند — گرچه سرانجام  
خودش را به آن جا هم رساند.

جز این قصیده، در هیچ جای دیگری درباره آن جمع، انگیزه عزیمت خویش و  
ماجرای این سفر توضیح بیشتری نمی دهد، اما در همان روزها قطعه‌ای شاهنامه وار  
("بهارا به پائیز ما دیده دوز") سرود و برای ملك الشعراى بهار فرستاد تا به احمدشاه  
تقدیم کند.<sup>۱۱</sup> در این مثنوی می نالد که همه به بوی پول دنبال قدرتهای خارجی راه  
افتاده اند و دسته دسته شده اند ("یکی بنده بند روسان شده / دگر پایبند پروسان شده")  
و، گرچه دولت ایران رسماً اعلام بیطرفی کرده است، عشقی می گوید "کنون چاره ما  
بجز جنگ نیست" و شاه را ترغیب می کند که لازم است وارد میدان شود و پیشاپیش

۱۱ بهار بنا بود با مهاجران به کرمانشاه مهاجرت کند، اما نتوانست و در تهران ماند.

همه به جنگ برود. شاه قاجار در باغ سعدآباد هم احساس دلتنگی و بیگانگی می‌کرد و مدام بی‌تاب بود که خود را به پاریس برساند و همان جا بماند، اما عشقی در خیال شاعرانهٔ خویش شاید او را با دستکش سفیدش سوار بر اسب و در حال جنگ با کفار انگلیسی در شنزارهای بین‌النهرین مجسم می‌کند. در سروده‌ای دیگر، سیاستمداران عثمانی و ایرانی را به اتحاد و یگانگی فرا می‌خواند: "میان این دو قوم، الفت مقام معنوی دارد."<sup>۱۲</sup>

در پایان ماجرای دولت در تبعید و ترك کرمانشاه، سر از استانبول در آورد. نوشته‌اند که در آن‌جا در جلسات درس و سخنرانی در مکتب سلطانی و در بخش علوم اجتماعی و فلسفهٔ دارالفنون بابعالی حاضر می‌شد. در نوشته‌ها و سروده‌های خود او اشاره‌ای به چنین موضوعی دیده نمی‌شود و، صرف نظر از اهمیت آن، می‌توان پنداشت که محصول تخیل دوستدارانش باشد (پس از بازگشتش به ایران، یک روزنامهٔ چاپ اصفهان او را "فارغ‌التحصیل مدرسهٔ سلطانی و دارالفنون اسلامبول که در رشتهٔ علوم اجتماعی و فلسفه صاحب فن و دیپلوم هستند" و "جوان ادیب و دکتر علوم اجتماعی" توصیف کرد. نگاه کنید به بخش «بر صحنهٔ تئاتر»). اپرای رستاخیز شهریاران ایران و کفن سیاه را در همان دوران در همان جا با الهام از ویرانه‌های مداین که در راه مسافرت به عثمانی از آن دیدن کرده بود سرود. مشوق او در این سرایشها، اپراهایی بود که در ترکیه می‌دید و بعدها از موسیقی بعضی از آنها برای آثار نمایشی خویش استفاده کرد.

سفرش به خارج از ایران (بر پایهٔ اشاره‌ای به بازگشتش به ایران در منظومهٔ کفن سیاه: "این حکایت همه‌جا می‌گفتم / چون سه سال دگر ایران رفتم")، باید سه سالی به درازا کشیده باشد. اواخر جنگ به ایران بازگشت، مدتی در همدان ماند و سپس راهی تهران شد. در تهران به صف پرشورترین مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله-کاکس که مضمون آن تحت‌الحمایگی ایران از سوی بریتانیا بود پیوست، به تبلیغ و تهییج و "سخنرانیهای تند"<sup>۱۳</sup> پرداخت و، از جمله، شعری سرود با عنوان «به نام عشق وطن». در مقدمهٔ این شعر می‌نویسد: "این ابیات فقط و فقط اثر احساسات ناشیه از معاهده

دولتین انگلستان و ایران است که از طبع من تراوش نموده و این نبوده مگر این قرارداد در ذهن این بنده جز «يك معامله فروش ایران به انگلستان!» طور دیگر تلقی نشده! این است که با اطلاع از این مسئله شب و روز در وحشتم، و هرگاه راه می روم، فرض می کنم که روی خاکی قدم بر می دارم که تا دیروز مال من بوده و حال از آن دیگری است...»<sup>۱۲</sup> چند بند ابتدای آن چنین است:

هرچه من ز اظهار راز دل تختی می کم  
بهر احساسات خود مشکل ترلی می کم  
زاشک خود بر آتش دل آب پستی می کم  
باز طبعم بیشتر آتش فشلی می کند

ز انزلی تا بلخ ویم را اشک من گیل کرده است  
غسل بر نعش وطن خونابه دل کرده است  
دل دگر پیراهن دلدار را ول کرده است  
بر زوال ملک دارا نوحه خوئی می کند

دیگر از تاریخ دنیا نام ایران بست رخت  
باغبان زهت مکش کز ریشه کنند این درخت

<sup>۱۲</sup> کلیات، ص ۳۰۹. این شعر را عشقی بعداً در مطلبی درباره لزوم افشاگری درباره وثوق الدوله و مبارزه با او چاپ کرد (قرن بیستم، ۲۹ دی ماه ۱۳۰۱) و مقدمه دیگری دارد. بند زیر که اکنون در همه روایتهای آن شعر دیده می شود نه در چاپ روزنامه خود عشقی هست و نه در دیوان عشقی و شرح حال شاعر، گردآورده مشیرسلیمی، که چاپهای ۱۳۱۱ و ۱۳۲۱ آن را در دست داریم. شاید دوستان عشقی این بند را بعدها به سبک او سروده و به اصل شعر افزوده باشند:

ایه وثوق الدوله! ایران ملک با بایت نبود  
اجرت للثل متاع چگی هایت نبود  
مزدکار دختر روزی یکجایت نبود  
تا که بفروشی به هر کوزر فشلی می کند

میهمانانِ وثوق الدوله مخونخوارند سخت  
ای خدا با خون ما این میهمانی می‌کند

و خلق را ملامت می‌کند که تن به ذلت می‌دهند:  
یارب این مخلوق را از چوب بقراشیده‌اند؟  
برسر این خلق خاك مردگان پاشیده‌اند؟  
دررگ این قوم جای حسّ خون پاشیده‌اند؟  
کاین چین با خصم جاننش مهربانی می‌کند

در پی این اعتراضها و چاه‌سرایي‌ها، حسن وثوق (وثوق الدوله، رئیس‌الوزرا) عشقی را به  
همراه جمعی از مخالفان معاهده به زندان انداخت و جمعی دیگر را به کاشان تبعید کرد.  
عشقی "از محبس تاریک نظمیه طهران، قلّهک، تابستان ۱۳۳۷ [۱۲۹۸ شمسی]"<sup>۱۴۰</sup>  
قصیده‌ای سرود با این مطلع:

خوشا اطراف تهران و خوشا باغات شمرانش

خوشا شهبای شمران و خوشا بزم مقیانش  
در این قصیده به "وثوق دولت و دین" پیغام می‌دهد که حالا حرفی زده شده و سختگیری  
واختم کردن کار خوبی نیست؛ "به‌ویژه صدراعظم را، وثوق دولت جم را"، یعنی حسن  
وثوق امضاکنندهٔ قرارداد را، دعا می‌کند؛ از هجو به مدح می‌گراید و رئیس‌الوزرا را  
کسی می‌خواند که دوران و روزگار به او لقب "استاد اعظم" در کار سیاست داده است:  
من بیچاره درویشم، نه در فکر کم و بیشم

نه در اندیش تجریشم، نه در تشویش بستانش

وثوق دولت و دین را هلاک‌گوا این مضامین را:

که بر چین زابروان چین را، چین پرچین مگردانش

خطا بود ار که گفتم 'یارب این کشتی هدایت کن

نگهداری ز آفت کن خدا یل‌ا خدا یانش



بویژه صدر اعظم را، و ثوق دولت جم را  
 همان کاستاد اعظم در سیاست خوانده دورانیش<sup>۱۵</sup>  
 تا می رسد به ستایش طبع شعر خویشتن به سبک قدمایی:  
 پس از حافظ در ایران مام عرفان خشک پستان شد  
 پی پروردن من پر شد از نوبازستانش  
 ز بعدهفت قرن اکنون، شد از ایران زمین بیرون  
 چو من گوینده تابو سند خلق اوراق دیوانش  
 بیاستی که چون دزدان به زندانش کنند اندر  
 و یا اندر قفس دارند چون درنده حیوانش؟  
 و می گوید در ایران او را سرانجام قربانی خواهند کرد، اما در هر جای دیگر دنیا وضع  
 بسیار بهتری می داشت:  
 چو من گوینده—جز ایران که قربانش کنند آخر—  
 به هر ملکی که پیداگشت جان سازند قربانش

### بر صحنه تئاتر

پس از دیدن بازمانده بناهای عهد ساسانیان در راه سفر از بغداد به موصل در سفر به  
 ترکیه در سال ۱۲۹۴، اپرای رستاخیز شهریاران در ویرانه های مداین را تصنیف کرد. به نوشته  
 خود او، "این منظومه نخستین نمایشنامه منظوم (اپرا) است که در زبان پارسی سروده  
 شده و به نمایش در آمده است" و می افزاید: "این گوینده به سال ۱۳۳۴ کوچی (هجری  
 قمری) در حین مسافرت از بغداد به موصل، ویرانه های شهر بزرگ مداین (تیسفون) را  
 زیارت کردم. تماشای ویرانه های آن گهواره تمدن جهان مرا از خود بین خود ساخت.  
 این اپرای رستاخیز نشانه دانه های اشکی است که بر روی کاغذ به عزای مخروبه های  
 نیاکان بدبخت ریخته ام."

۱۵ بعدها در هجویه ای خطاب به وحید دستگردی—که عشقی و عارف را 'بدخواهان وطن' نامیده  
 بود—گفت:

یادآور زان قصیده کاندرا آن گفتمی      بخون و ثوق الدوله کودیگر جهان داری حسن  
 عارف و عشق به جز ذم ثوق الدوله ها      هیچ بسروندشعری با تملق مقرر؟  
 پیدا است که تملق را غیر از درخواست انصاف از حریف قدرتمند می داند.

رستاخیز شهریاران شامل تعدادی غزل و مثنوی است که در دستگاههای موسیقی ایرانی، یا با حالت خطابه و دکلمه، خوانده می‌شود. الهامبخش عشقی در ساختن این نمایش، اپراهایی بود که در استانبول دید. در یک جا تصریح می‌کند: "سرش را روی زانو و دست گذارده چنان می‌نمایاند که خواب می‌بیند و در خواب می‌خواند [با] آهنگ مخصوصی که موسیقی آن از «اُپرت لیلی و مجنون» ترکی اقتباس شده". در جای دیگر، از موسیقی ساخته "میرزا حسینخان، دیپلمه موزیک" استفاده شده، و در مواردی تنها مایهٔ آواز (مثنوی، سه‌گاه قفقاز، بیات اصفهان) را مشخص کرده است.

بازیگران این نمایش شش خواننده‌اند. خوانندهٔ اول خود عشقی است در نقش راوی با لباس سفر در ویرانه‌های مداین، و پنج شخصیت دیگر: خسرو دخت با کفن؛ داریوش؛ سیروس (کوروش، پادشاه هخامنشی)؛ انوشیروان، و سرانجام، زردشت. مضمون نمایش، بزرگداشت نیاکان و ستایش روزگار عظمت و شکوه، و دریغ و حسرت بر ویرانی سرزمین آباء و اجدادی است.

در برابر دکور "ویرانهٔ معظمی که یکی از عمارات سلطنتی مخروبه دربار شهریاران ساسانی در مداین را نشان می‌دهد: چند قبر در زمین، ستونهای درست و نیمه‌مانده، مجسمه‌های رب‌النوع‌ها... [و] خلاصه، منظرهٔ آن پرده خیلی اسرارانگیز به نظر می‌آید" راوی، که خود عشقی است، نمایش را با مثنوی‌ای هفت‌بیتی آغاز می‌کند که ابتدا و انتهای آن چنین است:

ایین در و دیوار دربار خراب	چیست یارب وین ستون بی‌حساب...
ای‌مداین از تو این قصر خراب	باید ایرقی ز خجلت گردد آب

و غزلی می‌خواند که مطلع آن یکی از مشهورترین سروده‌هایش شد:

ز دلم دست‌بدارید که خون می‌ریزد      قطره قطره دلم از دیده برون می‌ریزد  
سپس شخصیت‌های باستانی یکی پس از دیگری پدیدار می‌شوند و ابیاتی می‌خوانند که ترجیع‌بند آنها چنین است:

این خرابه قبرستان نه ایران ماست      این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟  
شخصیت‌های باستانی، پس از نوحه‌سرایی بر میهن برپادرفته و ویران، و نهیب زردشت

به اخلافتش در مشرق زمين، كه به پا خيزند و از مغرب زمينيانى " كاندر آن عهدى كه در مشرق تمدن باب بود / وز کران شرق نور معرفت پرتاب بود"، " مردمى بودند همچون جانور جنگل نشين" عقب نمانند، ناپديد مى شوند. راوى از خواب بر مى خيزد و مى خواند:

آنچه من دیدم در این قصر خراب	بُد به بیداری خدایا یابه خواب؟
پادشاهان رهمه اندوه گین	دیدم اندر مقام ایران زمین
ننگمان دانندمان اجدادمان	ای خدا دیگر برس بردادمان!
و عده زرتشت را تقدیر کن	دید عشق خواب و تو تعبیر کن

يکى از سروده هاى عشقى براى اين نمايش، با صدای قمرالملوک وزيرى و همراه با تار مرتضى نى داود در ماهور، در آلمان روى صفحه ضبط شد و به بازار آمد. ۱۶ آن قطعه چنین است:

اکنون که مرا وضع وطن در نظر آمد	دیدم که نفی با کفن از قبر در آمد
سر از خاک به در کرد	بر اطراف نظر کرد
ناگهان چه گویم که چون شد	شیون از درونش برون شد

از جنبه مضمون و محتوا، رستاخیز شهریاران نماینده نوعی جهان بینی تاریخی-ملی-سیاسی-ادبی است که تا روزگار ما ادامه یافته، گرچه به گونه ای مداوم کمرنگ تر شده و از صدر دستور فکر و بحث اهل قلم و نظر کنار رفته است. در این جهان بینی، فرض بر این است که حمله عرب بر باد دهنده همه خوبیها، فضایل و زیباییهایی بود که در جامعه ایران وجود داشت، و احیای آن بهشت از دست رفته باستانی يك وظیفه مسلم است. اما غالباً بین خود دریغاگویان بر عصر پیش از اسلام نیز بر سر این نکته که خصوصیات روزگار ساسانیان واقعاً چه بود و چه مزیتی بر دوره های دیگر داشت اتفاق نظر چندانی وجود ندارد، چرا که هیچ يك از ارزشهای مورد نظر جامعه نوین امروزی در آن دورنمای مبهم دیده نمی شود: عدالت اجتماعی، مسئولیت حکومت در برابر مردم، فلسفه اقتدار حاکمیت در برابر فلسفه زندگی اجتماعی، امکان ترفیع طبقاتی، آزادی

فکر و بیان و عقیده، پابندی به همزیستی و صلح و تقبیح لشکرکشی و کشورگشایی، و بسیاری چیزهای دیگر که در عهد باستان وجود نداشت و در روزگار جدید مطرح شده است. انگیزهٔ مهمی در بزرگ کردن روزگار سپری شدهٔ پیش از اسلام، نارضایتی نوگرایان از قدرت هواداران سنت بود که هم به نام دین و خدا اِعمال قدرت می کردند و هم حتی با اصلاحات کوچک و تغییرهای جزئی در زندگی اجتماعی سرسختانه مخالفت می ورزیدند. گذشته از مجادلهٔ غیرمستقیم اصلاح طلبان با مکتب کهنه گرایی و سنت و دیانت، در مفهوم مقاومت متعصبانه در برابر تغییر، در آن تاریخهای افسانه آمیز چیز زیادی برای دفاع و اتکا وجود نداشت.<sup>۱۷</sup>

یادآوری و سواست آمیز روزگاری خوش که به سبب حملهٔ مهاجمان خارجی از دست رفت، ابتدا در قرن نوزدهم در اروپا و در میان ملت هایی مانند ایتالیا و آلمان قوت گرفت که نیازمند وحدت ملی و تشکیل دوبارهٔ کشوری قومی-زبانی بودند. در دهه های نخست قرن بیستم، در ایران این دلمشغولی با روزگار باستان یکی از وجوه مهم اشتراك نظر در جهان بینی های نظام حاکم و روشنفکران مخالف با آن نظام بود. در سالهای پس از مرگ عشقی، پرداختن به عظمت دیرین و زاری بر بهشت از دست رفتهٔ باستانی قوت به مراتب بیشتری گرفت.<sup>۱۸</sup>

۱۷ در یکی از نوشته های دوران اخیر، علی اکبر سعیدی سیرجانی در کتاب *سیمای دوزن*، بر پایهٔ سرودهٔ نظامی، شیرین، شاهزادهٔ ارمنی معاصر ساسانیان، را با لیلی، فرزند بادیه نشینان عرب، مقایسه می کند. اگر هم احوال کشاورزان فقیر ارمنستان را با زندگی شاهزادگان عرب مقایسه می کرد به نتیجه ای مشابه می رسید.

۱۸ "ناسیونالیسم اصولاً يك ایدئولوژی رمانتیک است. در تمجید و تجلیل از گذشته و حال از محدودهٔ تفحص و ستایش عقلانی در می گذرد؛ امیدها و آرزوهایی بر می انگیزد که خارج از توان منابع اجتماعی-اقتصادی موجود است؛ 'ملت' را به صورت يك کل سازگار می بیند، و اهمیت تقسیمات قومی، زبانی و اجتماعی درون آن را در نمی یابد؛ نسبت به اقوام و نژادهای دیگر پرخاشگر و مهاجم است؛ و بالاخره ملازم حکومت های سلطه جو و جبار است. ... غیرممکن است که هیتلر، استالین، چرچیل، مانو تسه-تونگ، چیان کای-چک، رضاشاه، مصدق، گاندی و ناصر همه و همه ناسیونالیست بوده باشد، مگر آنکه این واژه حشو تلقی شود." (محمدعلی همایون کاتوزیان، *صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت*، ترجمهٔ فیروزه مهاجر، طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۶).

اما وقتی نظام امتیازهای موروثی را رد می‌کنیم و محکوم به فنا می‌شناسیم، نمی‌توان در عین حال به مغرب زمینان سرکوفت زد که وقتی آنها "مردمی بودند همچون جانور جنگل نشین"، در مشرق زمین "نور معرفت پرتاب بود". این دو نوع تلقی متفاوت مشکل بتواند بخشی از يك ایدئولوژی واحد باشد. منزلت حکمای آتن در عهد باستان حق خاصی برای مردم امروز یونان ایجاد نمی‌کند. در رد نظام ارزشهای مبتنی بر تبار—آن هم نه تبار دیروز و پریروز، بلکه تبار باستانی—غریبان می‌توانند به اقامه همان استدلالی پردازند که اقشار مدافع شایسته‌سالاری هر جامعه‌ای در برابر طبقه حاکمه موروثی آن به کار می‌برند: امتیازهای موروثی ناشی از تصادف است و ملاک صلاحیت افراد نیست؛ و بیفزایند که امپراتوریهای شرق بر شمشیر متکی بودند و آن‌گاه که فرصت تجلی فکر خلاق پیش آمد از میدان به در رفتند. خود عشقی در جای دیگر، در غزلی با عنوان "ز اظهار درد، درد مداوا نمی‌شود / شیرین دهان به گفتن حلوا نمی‌شود"، سرود:

کم گو که کاوه کیست، تو خود فکر خود غما بانام مرده مملکت احیای شود

اندکی پس از آزادی از زندان، به اصفهان سفر کرد و رستاخیز پادشاهان را نخستین بار در آن‌جا بر صحنه آورد. يك روزنامه چاپ اصفهان درباره حضور او در آن شهر نوشت:

آقای میرزاده عشقی جوان فارغ التحصیل مدرسه سلطنتی و دارالفنون اسلامبول که در رشته علوم اجتماعی و فلسفه صاحب فن و دیپلوم هستند، قریب دو سال است که به ایران آمده و بدبختانه در [زمان] کابینه وثوق الدوله در نظمیة طهران توقیف شد و چند ماه پیش به اتفاق صمصام السلطنه بخیریه اصفهان آمده و پس از مراجعت معظم‌الیه ایشان در اصفهان اقامت کرده و از نتایج تحصیلات عالیة خود دامن به کمر زده و عالم معارف ایران رلرشار نمودند. ایشان به علاوه حسن علم و تحصیلات، قوئشاعری بس علی دارند و مخصوصاً در انقلاب ادبی، اشعار ما و عروض سبک اروپایی را با هم به کار انداختند. این جوان ادیب و دگر علوم اجتماعی ما دهمین ایام دو پرده غمایش، یکی آهنگی (ایرا) موسوم به رستاخیز پادشاهان ایران و دیگری نیم آهنگی (ایرت) موسوم به از تاریکی به روشنائی، اهل را تماماً با اشعار بس مؤثر و بی اندازه علی و بانواها بحر قی مخلوط به غری، دومی را با نظم وثر و با نوتهای بسیار پسندیده تازه

فصل اول: در صحنهٔ پیکار اجتماعی ۱۷

به معرض غمایش در آوردند. رستاخیز پادشاهان ایران تاکنون دوبار غمایش داده شده و از تاریکی روشنائی يك بار. ادبا و دانشمندان وطن پرست بی اندازه عاشق روح جوان عشق شده [اند و ما] با صدای بلند می گوئیم: زنده باد عشق.<sup>۱۹</sup>

اما خود او تا این حد از حاصل کارش خشنود نبود: "لازم می دانم که به رسم شکوه خسارات مادی را که به من در این باره وارد شده به عرض عموم برسانم." و این هم بخشی از اذعانامهٔ او علیه عموم:

قریب هشتصد تومان در اصفهان برای اجرای این غمایش صرف کردم و قریب پانصد تومان هم در طهران این غمایش مخارج پیدا کرد. چنانچه قیمت بلیط‌هایی را که بعضی از آقایان قبول کرده اند بپردازند، شاید در طهران ضرر نکرده باشد ولی باید دانست منفی هم نخواهد داشت. این غمایش تاکنون پنج مرتبه در اصفهان، سه مرتبه در حضور و دو مرتبه در غیاب من، و يك مرتبه در طهران تکرار شده [است]. چون غالب دوستان طررار در طبع آن دارند عجلتاً اجازهٔ طبع صورت این غمایش را نمی توأم بدهم تا وقتی که اقلای ضررهای اقتصادی من جبران گردد و اگر در وسط آفریق برای سیاه پوستها این غمایش انشاء شده بود اقلای منفی جزئی عاید می شد. و در این محیط قدر نشنلی که برخلاف واقع عاشق ادبیات معرفی شده است آنقدر ... ضرر کردم.<sup>۲۱</sup>

تردیدی نیست که عشقی عمیقاً شور هنر داشت و با تمام وجود آماده بود اندك بضاعتش را روی فعالیت‌های فرهنگی بگذارد. با این همه، گز نکرده پاره می کرد، و گرنه با کمی دقت می توانست ببیند که چه در استانبول، پاریس، وین، سن پترزبورگ یا هر جای دیگر دنیا، اپرا وسیله‌ای برای سرگرمی اشراف است که هزینهٔ آن را از کیسهٔ توده

۱۹ تاریخ جراید و مجلات ایران، محمد صدر هاشمی، ج ۴، ص ۱۰۸. صدر هاشمی که خود اصفهانی بود، با نقل این خبر از روزنامهٔ اختر مسعود چاپ اصفهان (شمارهٔ ۲۴ اسفند ۱۲۹۹) تلویحاً درستی آن را تأیید می کند، اما وارد بحث در جزئیات نمی شود، مثلاً این نکته که از تاریکی به روشنائی آیا نمایش مستقلی بود که بعداً در جاهای دیگر نیز اجرا شد یا بخشی بود از يك نمایش. در منابع دیگر به این آپرت اشاره‌ای ندیده‌ایم.

۲۰ در اصل نقطه چین است.

۲۱ قرن بیستم، شمارهٔ ۲، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۰۰.

مردم می‌پردازند. بدون کمک مالی قابل توجه دولتها نمی‌توان لشکری آراست از آرتیست و سراینده و خواننده و نوازنده تا "نمایش تمام آهنگی" روی صحنه بیاورند و انتظار داشت که هزینه تدارك چنین تجملاتی از محل همت عالی "آقایان" تأمین شود، حالا ادا و اصول اشراف هنرپرور هر اندازه می‌خواهد باشد. سیاهپوستان آفریق که هیچ، در بین سفیدپوستان آمریق هم چنین کاری نه تنها منفعتی جزئی یا کلی عاید نمی‌کند، بلکه اساساً بدون کمک هزینه میسر نیست و برای افراد صرف نمی‌کند که دنبال این کارها بروند. اپرای عشقی، به نوشته خودش، پنج بار در اصفهان روی صحنه آمد و اگر به همین تعداد مرتبه در تهران هم مشتری پیدا کرده باشد، زهی هنردوستی و سخاوت خلق. به اذعان خود او، "اپرا کمتر در مشرق‌زمین دیده شده بخصوص در ایران که کمتر اسمش هم شنیده شده است."<sup>۲۲</sup> پس همین حد از استقبال هم برای شروع بدك نیست.

با این همه، عشقی غمزده و دلخور است: "نمی‌دانم این چه سری است که خدمتگزاران ادبی و فکری همیشه از محیط خود دلتنگ [بوده‌اند] و به‌مناسبت این مقوله، این نمره را به فصل فقرهای مقدس و شکوه‌های شعر زینت می‌دهم." و نزدیک به دو صفحه از ۱۶ صفحه شماره دوم قرن بیستم به‌ناله‌های جانسوز شاعران ایرانی از جهل و جفای خلق اختصاص می‌یابد: جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی ( "اگر به‌دست منستی عمود چرخ ائیر / بکوبمی سر اهل زمانه را به‌عمود" )، ظهیر فاریابی ( "مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد / که هر یکی به دگرگونه دارم ناشاد" )، فردوسی، سعدی، مسعود سعد سلمان، ناصر خسرو ( "خنده از بی‌خردی خیزد، چون خندم / که خرد سخت گرفته‌ست گریبانم" ) و برخی مشاهیر که از دنائت عوام کالانعام رنج برده‌اند.

عشقی به‌جای چاپ‌کردن شرح این "فقرهای مقدس" و شکوه‌های جانسوز از اهل زمانه، بد نبود کمی توجه می‌کرد که آهنگسازان و اپراپردازان شهیر اروپا هم چیزی بیش از حقوق‌بگیر تماشاخانه‌های اشراف و خاندانهای بزرگ نبودند و کمتر کسی از

میان آنها استطاعت داشت شخصاً برای اجرای آثارش سرمایه‌گذاری کند. هنرمند گنجشک‌روزی، نه در اصفهان، نه در استانبول و نه در ونیز، نمی‌تواند با اجاره کردن سالن هتل بزرگ شهر اپرا روی صحنه بیاورد. بسیاری از وسایل و لوازم کار باید تقریباً مجانی باشد تا چنین هنری بشکفتد و از نظر اقتصادی صرف کند.

به درددل عشقی از زاویه‌ای تاریخی توجه کنیم، هرچند که نمی‌توانیم خودمان را جای او بگذاریم، چون بسیاری دگرگونی‌ها از آن زمان تاکنون روی داده و ما چیزهایی تازه تجربه کرده‌ایم و می‌دانیم. بنابراین، کمی بیشتر دانستن ما—و قضاوت کمی سختگیرانهٔ ما—نسبت به عشقی دلیل خردمندتر بودن ما نیست، نتیجهٔ گذشت زمان و انباشت اطلاعات است. پنجاه سال پس از تجربهٔ عشقی، در ایران اجرای اپرا میسر شد (البته به خرج دولت و نه برای آن مقاصد و مفاهیمی که او در نظر داشت، بلکه در جهت همان هدفی که اپرا اساساً برای آن به وجود آمده: وسیلهٔ سرگرمی و وقت‌گذرانی همراه با تخیل برای قشری کوچک از برخورداران). آیا می‌توان نتیجه گرفت که عشقی، در این مورد، پنجاه سال از زمان خویش جلوتر بود؟

نمونه‌ای که عشقی در برابر داشت، اپرای سبک استانبولی به تقلید از اپراهای فرانسوی و ایتالیایی بود. در زمان عشقی، در آن هنگامهٔ فروپاشی امپراتوریها پس از جنگ جهانی اول و در انتهای 'روزگار خوش' قرن نوزدهم، اصل اروپایی اپرا به تاریخ می‌پیوست و به موزه می‌رفت، همین‌طور کپیة سلطان‌پسند آن و خود سلطان. " در اسلامبول مکرر ادبای بزرگ عثمانی به من اظهار کردند: خیلی غریب است ایران که از سرچشمه‌های ادبیات دنیاست اپرا ندارد! آن اظهارات بالاخره احساسات و طبع ناچیز مرا در ترتیب اپرائی به زبان فارسی موظف نمود<sup>۲۳</sup> انگار که قاهره اپرا دارد، بغداد اپرا دارد، دمشق اپرا دارد، بیروت اپرا دارد، دهلی اپرا دارد، و تنها تهران بدبخت است که اپرا ندارد. بنابراین، جواب سؤال پیشین این است که طرز فکر عشقی از شرایط ایران بسیار جلوتر بود، اما از اوضاع جهان بسیار عقب‌تر بود. چنین دوگانگی انسانی و قابل‌درکی گاه ممکن است سبب شود که فرد بکوشد، مثلاً، چرخ را از نو اختراع کند.



در قیاس موقعیتهای تاریخ و اراده‌های فردی، نگاه کنیم به برتولت برشت، همزاد آلمانی مبارز و معاصر عشقی. برشت در ۱۸۹۸، چهار سال پس از عشقی به دنیا آمد و، همانند او، ابتدا شاعر بود و در سالهای آخر جنگ جهانی اول به نمایشنامه‌نویسی هم پرداخت. نخستین نمایشنامه‌های هر دو نفر تقریباً همزمان بر صحنه رفت: از عشقی، *رستاخیز شهریاران* در اصفهان در ۱۹۲۱، و از برشت *طبلها در شب* (اثری با دیدگاه آنارشستی و سبکی اکسپرسیونیستی درباره قیام بردگان روم باستان به رهبری اسپارتاکوس) در مونیخ در ۱۹۲۲.<sup>۲۴</sup> پس از تمرینهای اولیه برشت، نمایش پریننده‌اش *اپرای دوپولی* تنها در سال ۱۹۲۹ نزدیک به ۲۵۰ بار در برلن اجرا شد و برای او شهرت و محبوبیت و ثروت به همراه داشت.<sup>۲۵</sup> وضع آلمان در جمهوری وایمار در دهه ۱۹۲۰، به نسبت، حتی خراب‌تر از ایران بود: آن کشور در جنگی طولانی و ویرانگر شکست خورده و به ورطه فقر و نابسامانی مدهشی سقوط کرده بود، در حالی که ایران در همان فلاکت و بی‌تکلیفی همیشگی غوطه می‌خورد. خیابانهای برلن روزها صحنه تظاهرات و بزن‌بزن دسته‌های سیاسی بود و شبها بُکش‌بُکش در پسکوچه‌ها ادامه داشت، و شمار روشنفکرانی که مانند عشقی نفله شدند کم نبود (سرانجام، در سال ۱۹۳۳ هیتلر در چنان اوضاع و احوالی به قدرت رسید).

عشقی، به عنوان آدمی يك سر و گردن بالاتر از جامعه‌ای بدوی و مفلوک، دست‌تنها و بی‌همفکر و بی‌مشاور بود و ناچار می‌شد چیزهایی را که در جاهای دیگر وجود داشت يك تنه و از نو اختراع کند. اگر از وجود برشت خبر می‌داشت و در تماشاخانه پرغله او حضور می‌یافت، شاید مرید سرسپرده همتای آلمانی‌اش می‌شد. *اپرای دو پولی*، و دیگر آثار برشت، درست همان چیزی بود که عشقی در ته دل آرزو داشت روی صحنه بیاورد. برشت سنت میان‌پرده‌های سیاسی کافه‌های ساز و ضربی مردمی آلمان را به کار گرفت تا نوعی 'حماسه'ی روحوضی عامه‌فهم و امیددهنده و پر از نیش و طنز در افشای ریاکاری بورژوازی پولکی و حمله شدید به نظام مبتنی بر زر و زور خلق کند.

<sup>24</sup> *The Concise Ecylopedia of Modern Drama*, Siegfried Melchinger; Horizon Press, New York, 1964.

<sup>25</sup> *Deutschland*, Magazine on Politics, Culture, Business and Science, December 1997.

کار او حرکتی سنت‌شکنانه بود مبتنی بر درکی ایدئولوژیک از انقلابِ خلقی: دنیای قدیم شکست خورده و پایان یافته است و شاهان و شاهزادگان برای ابد به موزه تبعید شده‌اند؛ از این به بعد دورهٔ حضور عوام‌الناس هم در صحنه و هم در صندلیهای تئاتر است و عوام‌الناس هم، مانند خواص، برای تماشای چیزی پول خواهند داد که به منافعشان مربوط و به احساسشان نزدیک باشد. همسرایی گداها، عوام‌الناس کم‌درآمد، آنارشისტ‌های مونیخ و روشنفکران انقلابی برلن برشت را در جوانی پولدار کردند، اما به برکت شاهزادگان نالان و گریان ساسانی و "آقایان تماشاگران" همت عالی تهران و اصفهان، ظاهراً بخشی از سرمایهٔ مختصر عشقی سوخت شد و او تهیدست‌تر از پیش ماند. شخصیت‌های *پرای دو پولی* عده‌ای گدا هستند که برای خودشان دنیایی زیرزمینی و نظامات داخلی و حتی شاه دارند. یکی از حرف‌های پادشاه گداها این است که "فقر هم برای خودش نوعی کالا است" (یادآور نظر دانتون در انقلاب فرانسه که از "هجوم ثروت به فقر" صحبت می‌کرد). *تک مضراب رندانه* و *فکربرانگیز برشت* را مقایسه کنیم با شعار ساده‌لوحانه و بی‌معنی عشقی که ایران در روزگار هخامنشیان و ساسانیان بهتر از دورهٔ مشروطیت بود.

جهان‌بینی تاریخی عشقی ناپخته و بلکه معیوب است. اطلاعات ما دربارهٔ گذشته کمتر از اطلاعات گذشتگان دربارهٔ عصر خودشان نیست، تا چه رسد به اطلاع از روزگار امروز. شاهزادگان که هیچ، خردمندان روزگار باستان هم اگر سر از گور در می‌آوردند نمی‌توانستند آموزگاران ما و داور امروزیان باشند؛ در بهترین حالت، شاگردان مردم امروز می‌بودند. به هر تقدیر، دنیای غریبی است: شاعر آنارشیزت مملکت بورژواها طغیان برده‌ها و هارت و پورت گداها را موضوع نمایشنامه‌های سرگرم‌کننده‌اش قرار می‌دهد، و شاعر آنارشیزت مملکت گداها عمر و پول مختصرش را صرف غمناکه‌کسالت‌آور شهزادگان می‌کند. و دست آخر، برشت صاحب کیابیا و زندگی درست و حسابی است و معشوقه‌های طاق و جفتش برای او حتی نویسندگی هم می‌کنند، و عشقی در آن تنگدستی و اندوه زندگی ناموفق و بخور و نمیر (به بیان صادق هدایت در *پیام کافکا*) در نیمروزی خفه‌گرلیکی در قلبش فرو می‌برند و سگ‌کش می‌شود.

حتی اراده قاطع و ایثار سخاوتمندانه عشقی برای ایجاد بنیادی نوین در مسیر تحول هنر کافی نبود. می نویسد: "این نمایش تمام آهنگی يك افتخار ادبی را نیز برای پارسی زبانان در مشرق زمین اثبات می نماید، چه که اول اپرای مطبوعی است که در این اقلیم مشهود بیگانگان می گردد همانا به زبان پارسی است.<sup>۲۶۱</sup> اما محمل بیانی عتیقه ای مانند اپرا برای بیان عقاید شاعری آثارشيست درباره جهان جدید کافی نیست و گرگری خواندن شهریاران ساسانی در دستگاه ابوعطا برای توده مردم جاذبه چندانی ندارد، چرا که کبکبه و دبده شاهان امروزی به اندازه کافی خرج روی دست آنها می گذارد.

درست در زمانی که برشت به رقابت روزافزون سینما توجه داشت، سنت چند صد ساله اپرای بورژوایی را با تحقیر دور می انداخت و تنها نام آن را به طرزی مضحکه وار روی نمایش خویش می گذاشت تا توده مردم را هم سرگرم کند و هم به آنها آموزش بدهد، عشقی تازه آستین بالا می زد تا از صفر شروع کند و دست به کار معرفی اپرای استانبولی به پارسی زبانان شود. برشت به مردم، چه اعیان و چه گدا، ندا می دهد که سرگرم شدن و تفریح کردن حق آنهاست و حرفهایی هم هست که باید به گوششان برسد؛ عشقی سودازده و خوابگرد است و چون از وضع دنیا، از جمله اوضاع در قاهره و کلکته، کم خبر دارد، مردم را بناحق تحقیر می کند.

عشقی می توانست اول ببیند در دنیا چند اپراخانه و گروه اپراساز وجود دارد، بعد هوس کند یکی هم در چهارباغ و لاله زار راه بیندازد. البته می دانیم که برلن برلن است و تهران تهران، اما این قیاس مع الفارق نیست، چرا که این دو نفر همزاد و از يك جنس بودند و در تلاطم و انقلاب دست به تجربه زدند و برشت زرننگ و نیکبخت بود که نازیها شکمش را ندریدند. بنیه فرهنگی جامعه عشقی به مراتب کمتر از توان فرهنگی جامعه برشت بود و تخته پرش عشقی برای جهش به سوی آینده فرسوده تر از آن بود که کسی را به جایی برساند، گرچه جامعه در حد توان پذیرش و درك خویش به سعی و حسن نیت او دست مریزاد گفت. پس از اجرای *طبلها در شب*، برشت هزارها پیرو یافت و منتقدان نوشتند که جوان بیست و چهار ساله سیمای هنر آلمان را یکشبه از این رو به آن

رو کرده است، اما در عرصهٔ تئاتر حرفه‌ای ایران کمتر کسی شیوهٔ "نمایش تمام آهنگی" عشقی را پی گرفت. خودش هم در بقیهٔ سالهای عمرش ذکری از اپرا نکرد. این نمایش در اردیبهشت سال ۱۳۰۰ در سالن گراند هتل تهران "به وسیلهٔ زبردست‌ترین آرتیست و موسیقی‌دانهای معروف این شهر" و "به منفعت جریدهٔ هفتگی قرن بیستم"<sup>۲۷</sup> بر صحنه آمد. ایرانیان مقیم هند دو گلدان نقره برای قدردانی از عشقی برای او فرستادند که در معبد زردشتیان تهران به او اهدا شد.<sup>۲۸</sup> عشقی در شرحی بر این فعالیت خویش نوشت: "برای آنکه يك كلمهٔ دیگر به کلمات اجنبی در زبان پارسی اضافه نشود اپرا را نمایش آهنگی ترجمه نمودیم."<sup>۲۹</sup> و "تاریخ نمایش آهنگی (اپرا) در ایران باید از شب دوشنبه هفتم جمادی‌الثانی که در اصفهان این نمایش به موقع اجرا گذارده شد ثبت گردد."

از جنبهٔ اجرا، رستاخیز شهریاران، در عین دکور "خیلی اسرارانگیز"<sup>۳۰</sup> و ساز و آواز،<sup>۳۱</sup> از نخستین نمونه‌های نوعی نمایش قالبی بود که بعدها به نمایش میهنی یا نمایش جشنهای انجمن خانه و مدرسه شهرت یافت: پادشاهان عهد باستان یکی یکی وارد صحنه می‌شوند، یا از کف صحنه — به علامت گورهای باستانی — سر در می‌آورند، قدری با طمأنینه و جبروت قدم می‌زنند و باد در گلو می‌اندازند و در باب لزوم دفاع از مام میهن و جانبازی در راه حفظ نظام شاهنشاهی رجز می‌خوانند و اسکندر گجسته و چنگیز خونخوار و دیگر بدخواهان این مرز و بوم اهورایی را نفرین می‌کنند. بعد جلو

<sup>۲۷</sup> قرن بیستم، همان شماره.

<sup>۲۸</sup> کلیات عشقی، ص ۵. عشقی متن نمایش را در شمارهٔ ۲۳ بهمن ۱۳۰۱ قرن بیستم با عنوان اولیه و اصلی آن، رستاخیز سلاطین ایران، چاپ کرد، اما بینندگان و خوانندگانش عنوان رستاخیز شهریاران ایران را برای آن پیشنهاد کردند تا کلمهٔ غیرفارسی در عنوان آن به کار نرفته باشد، و عنوان اخیر جا افتاد. در ضمن، عشقی به جای تماشاچیان از واژهٔ "تماشائیان" استفاده می‌کند که دهه‌ها بعد مدتی در رسانه‌های ایران باب شد.

<sup>۲۹</sup> قرن بیستم، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰.

<sup>۳۰</sup> از مقدمهٔ خود عشقی بر این نمایشنامه.

<sup>۳۱</sup> "در یکی از این اجراها، ملوک ضربی نقش شیرین، شاهزادهٔ ساسانی، را بازی می‌کرد." (از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۷۲).

صحنه صف می‌کشند و دسته‌جمعی سرود ملی سر می‌دهند. پرده می‌افتد و بچه‌ها جایزه می‌گیرند. چنین نمایشهایی برای تماشاگری که هنوز سینما را کشف نکرده بود و برای اولین بار پا به تماشاخانه می‌گذاشت جاذبه داشت،<sup>۳۲</sup> اما حتی در همان روزگار هم در تئاتر حرفه‌ای باید از عناصری متنوع‌تر و بدیع‌تر از آوازخواندن خسرو انوشیروان در بیات اصفهان استفاده می‌شد تا "تماشائیان" بالقوه حاضر باشند برای بلیت نمایشهای بعدی هم پول بدهند. عشقی شیفتهٔ اپراهای سبك غربی بود که در استانبول با آنها آشنا شد، اما هنوز راهی مانده بود تا به کشف و شناخت طرز تلفیق ظریف عناصر تراژدی، کمدی، درام و ملودرام برای ابلاغ پیام در نمایشهای مردم‌پسند برسد.

آنچه می‌توان به داستان اجرای رستاخیز *شهریاران* افزود، یکی تقاضا از خریداران بلیت است: "از آقایانی که بلیط نمایش تمام آهنگی را قبول فرموده و هنوز قیمت آن را به دفتر قرن بیستم نفرستاده‌اند تقاضا می‌نماید که هرچه زودتر محاسبهٔ خود را با دفتر قرن بیستم مفروق نمایند زیرا برای تسویه حساب با مأمورین مالیات غیرمستقیم دفتر این جریده دچار مشکلات است." و در همان شمارهٔ سوم: "در این شماره و شمارهٔ ۲ بواسطهٔ کسالت روحی که بر مدیر ما از بیست و نهم شعبان (شب نمایش آهنگی رستاخیز سلاطین ایران در خرابه‌های مداین) عارض شده موفق به انتشار مقالات سودمند اجتماعی نشدیم. سعی داریم که در نمرات آتی جبران نمائیم." در نوشته‌های بعدی‌اش اشاره‌ای روشن‌گر به ماجرای این "کسالت روحی" که از شب افتتاح اپرا گرفتار آن شد ندیدیم. احتمال دارد در نتیجهٔ غرق‌شدن در شکایتهای جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی و ظهیر فاریابی از فقر مقدس خویش و میل به کوبیدن گرز بر سر اهل زمانه، و اجبار به پرداخت کرایهٔ سالن مجلل گراند هتل لاله‌زار و تسویهٔ مطالبات دیگر، از جمله از سوی مأموران مالیات، گرفتار افسردگی شدیدی شده باشد.

۳۲ از کسی که در یکی از اجراهای رستاخیز *شهریاران* در گراند هتل تهران حضور داشت شنیدیم که در هنگام نمایش، تماشاچیان صبحه‌زنان غش می‌کردند. این واکنشهای شدید را، علاوه بر غلیان احساسات میهنی، شاید بیشتر بتوان به حساب تأثیر صحنهٔ تئاتر و نورهای غیرعادی و تجسم پر جذبهٔ ارواح باستانی در جامه‌های مجلل و ترم موسیقی گذاشت.

تلاشهای دیگر عشقی در عرصهٔ تئاتر و نمایشنامه‌نویسی چندان موفق‌تر از اپرای رستاخیز شهرياران از کار در نیامد. آنجا هم که دست از سر شهرياران باستانی برمی‌دارد و مانند برشت به موضوعهایی مانند زندگی گداها علاقه‌مند می‌شود و به حال و روزگار مردم امروزی می‌پردازد، توش و توانی برشت‌وار در کار او نیست، چرا که آن سنتهای غنی نمایش و تجربهٔ استفادهٔ خلاق از سنتهای نمایش عامیانه را پشت سر ندارد و از جهان‌بینی انقلابی کم‌بهره است. در نمایشنامهٔ "کمدی-انتقادی-اخلاقی" / پرت بچه‌گدا و دکتر نیکوکار، که عنوان فرعی آن نمایشنامهٔ قربانعلی کاشی است، دوازده شخصیت سرگردان در رفت‌وآمدند. عشقی در مقدمهٔ آن می‌نویسد: "غرض از این نمایش مجسم کردن استعدادهای خوب ایرانی است که در نتیجهٔ نبودن تعلیمات عمومی به دزدی و حقه‌بازی و رذالت صرف شده و در پردهٔ دوم نشان داده می‌شود که ممکن است استعدادهایی که در کارهای زشت ترقی می‌کنند آنها را از این کارها بازگرداند و در کارهای زیبا ترقی داد." طرح کلی نمایش از این قرار است که گدایی حقه‌باز دختری را لباس پسرانه می‌پوشاند و به تکدی از مردم وامی‌دارد. سرانجام، راز دختر نزد پزشکی که برای پیشخدمتی استخدامش کرده است فاش می‌شود و پزشک با او ازدواج می‌کند. دختر جلوه‌دادن بازیگر مرد (ترفندی به ضرورت محدودیت روی صحنه رفتن زنان در آن روزگار) و نجات این به اصطلاح دختر از طریق ازدواجی بسیار نامحتمل، کل نمایشنامه را بیش از آن مسخره جلوه می‌دهد که قابل اجرا باشد.

نمایشنامهٔ حلواء الفقراء یا "نمایشنامهٔ موهومات در یک پرده" میان پرده‌ای است در باب نبرد کهنه و نو در ادبیات و در اعتقادات. این نمایشنامه کوتاه با ورود جمشیدخان، نمایندهٔ عصر روشنگری که یکی از سروده‌های خود عشقی را به عنوان ادبیات "ساده و فصیح" و جدید قرائت می‌کند، به اوج می‌رسد و ناگهان تمام می‌شود. عجیب اینکه مثنوی سرودهٔ خود عشقی بسیار در حال و هوا و سبک بوستان سعدی است و، با همهٔ سادگی، نشان چندانانی از نوگرایی ندارد.<sup>۳۳</sup>

<sup>۳۳</sup> این قطعهٔ ده‌بیتی که ملت فروش عنوان دارد، داستان مردی است که دزدان لختش می‌کنند و چون نزد خداوند ده می‌رود و به تضرع چیزی می‌خواهد تا به تن کند، او را به غلامی می‌گیرند، و مرد مفلوک می‌نالد: "بگفتم غلامم که تن پوشی ام / نگفتم غلامم که بفروشی ام".

نمایشنامه *بیچاره زاده* (یا *جمشید ناکام*) در باب سیاهکاری‌های اعیان‌زاده‌ای است ایرانی در سویس. عشقی در ابتدای آن می‌نویسد: "در اثر داغدیدگی از خودکشی برادر ناکامم (میرعبدالعلی) در سال هزار و سیصد و سه به پاس سوگواری از این مصیبت، نمایش زیر را بپرداختم." حرفهایی که از دهان شخصیت اصلی نمایشنامه، مقراض خان پسر سفاک‌الدوله، بیرون می‌آید، شعارهایی است علیه راه و رسم زندگی خود او و سیادت و مال‌اندوزی اعیان و اشراف ایران. شخصیت مثبت، جمشیدخان، پسر کرباس فروش بازار است که نه تنها زبان فرانسه را روان صحبت می‌کند، بلکه مادموازل روزا او را به مقراض خان، شخصیت بچه‌پولدار اما فطرتاً بی‌مایه نمایشنامه که از دزدی هم ابا ندارد، ترجیح می‌دهد: برتری فطری فقیرزادگان صدیق و با استعداد بر اعیان‌زادگان دغل و کودن و نامطبوع.

اواخر سال ۱۳۰۱ اجرای دو نمایش را در سالن گراند هتل تهران و در اصفهان در ماههای آینده اعلان کرد اما دستنویس حداقل یکی از آنها در پلیس تأمینات تهران توقیف شد. ماجرا از این قرار بود که نسخه‌ای از نمایشنامه *بیچاره زاده* را به وزارت معارف داد تا اجازه چاپ و اجرا بگیرد. عمیدالملک، مسئول اداره انطباعات، آن را به پلیس تأمینات فرستاد و فردی به نام شمیم، مأمور دایره بازبینی، ظاهراً پس از خواندن تنها بخشی از نمایشنامه به عمیدالملک نوشت:

قربانت شوم

پیس بیچاره زاده تألیف آقای میرزاده عشقی را که برای ملاحظه اینجانب ارسال فرموده بودید مطالعه نموده هرچه خواستم خود را طی به قرائت آن تا به آخر غلیم نتوانستم. گمان نمی‌کنم یسی تا به حال بدین مزخرفی کی تألیف نموده باشد. در هر صورت، بنده که هیچ عقیده ندارم اجازه داده شود. به علاوه، خود پیس هم باید ضبط شود. می‌تولیم در نظمیه ضبط غلیم ولی مجدداً آن را عودت داد. متنی است که آن را ضبط فرموده و به مؤلف جواب داده شود که پیس دیگری تهیه نماید.<sup>۳۴</sup>

۳۴ علی میرانصاری، «نمایشنامه‌ای تازه‌یاب از میرزاده عشقی»، *گنجینه اسناد: فصلنامه تحقیقات تاریخی*، شماره ۲۷-۲۸، ۱۳۷۶.

عشقی در هر فرصتی برای تئاتر، به عنوان محملی هنری-سیاسی، تبلیغ می کرد. در شمارهٔ ۷ دورهٔ دوم قرن بیستم یادداشتی بر اجرای يك نمایشنامه به قلم رسام ارژنگی چاپ شده است. و در شمارهٔ دیگری: "امشب در سالن گراند هتل روح رب النوع نظامی جلوه گر خواهد شد و این نمایش که اثر قلم آقای کسائی است بتوسط ماهرترین اکتر و اکتریست ها [کذا] به معرض نمایش گذارده می شود. رل مهم ایران را مادام لوسیا بازی خواهد کرد. غفلت نکنید بلیط خریداری نمائید." و در پی اجرای آن: "دیشب در سالن گراند هتل نمایش «نظامی وظیفه شناس» تصنیف آقای کسرائی فوق العاده جالب توجه تماشاچیان گردید. مدیران محترم جرائد و آقای وزیر جنگ و اغلب صاحب منصبان قشونی در این نمایش حضور داشته اند. ما خیلی خوشوقتیم که خورده خورده [کذا] نمایش در ایران اهمیت پیدا می کند و رفته رفته از جدول لغویات خارج می شود." نکته قابل ذکر دیگر در کارنامهٔ فعالیت های اجتماعی عشقی در این دوره، اینکه گویا در آخرین کابینهٔ حسن پیرنیا (مشیرالدوله) در سال ۱۳۰۲، وزارت داخله ریاست بلدیهٔ اصفهان را به او پیشنهاد کرد، اما ظاهراً او این شغل را نپذیرفت یا کار انتصاب، به دلیلی، سر نگرفت.<sup>۳۵</sup>

۳۵ در جنگی دربارهٔ عشقی، روایت شده که با او در مقام شهردار اصفهان ملاقات کرده اند و نیز در خیابانی در اصفهان دیده شده که پاسبانی را به سبب بد رفتاری با مردم نصیحت و هدایت می کرده است (سیدهادی حائری، *سدهٔ میلاد میرزاده عشقی*، نشر مرکز، ۱۳۷۳، ص ۳۶). برای اعتبار بخشیدن به این ادعا، ارائهٔ مدرکی از بایگانی های وزارت کشور یا شهرداری اصفهان ضروری است. در حالی که اُپرا اجرا کردن عشقی در اصفهان دست کم در يك روزنامهٔ آن شهر ثبت شده، بعید است که رئیس بلدیه شدنش، به عنوان موردی نادر از استخدام روشنفکری جوان و غیراداری برای چنین سمتی در يك شهر بزرگ، از چشم اهل قلم و وقایع نگاران، که در آن شهر کم نبوده اند، یکسره دور مانده باشد.



فصلی از کتاب  
**عشقی: سیمای نجیب یک آثارشیت**  
محمد قائد  
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com

## فصل دوم **جهان‌بینی و اندیشه سیاسی**

### **نگاه به گذشته و درک از تاریخ**

قرن نوزدهم عصر پیدایش ملت-دولت در جاهایی از جهان بود. در اروپا ملتها بیش از پیش به پیشینه مشترک زبانی-فرهنگی اقوام ساکن در محدوده جغرافیایی خویش توجه نشان می‌دادند. مجموعه ایالت‌هایی خودمختار مانند ایتالیا پس از قرن‌ها دوباره تبدیل به کشور می‌شدند و در آلمان، با تأکیدی وهم‌انگیز بر تقدس خاک و خون، به تعریف هویت ملی می‌پرداختند. از این دیدگاه ناسیونالیستی یا ملت‌گرایانه یا ملت‌محورانه، فلسفه شناخت جهان پیرامون مبتنی بر تعلق و برتری بود: 'ما' در جای صحیحی قرار داریم که مقدر است، اما ملتهای دیگر، یعنی 'آنها'، از این دایره بیرونند. ملت-دولت‌هایی مانند اتریش مرحله نامیده‌شدن با عنوان خاندان سلطنتی را پشت سر می‌گذاشتند و خود را کشور می‌نامیدند. در آمریکا، قاره درندشت مهاجرپذیر که پیوند خونی و حدود و ثغور خاک نمی‌توانست مبنایی محکم برای پیوند همه مردم باشد، ملت-دولت بر اساس قانون اساسی و پرچم تعریف می‌شد و این نهاد سنگ‌بنای پیوند ایالتها به حساب می‌آمد. در آسیا، ژاپن و چین می‌کوشیدند خود را نه به عنوان نژاد یا قوم یا سرزمین، بلکه در مقام ملت-دولت تعریف کنند. جنگ جهانی اول (-۱۹۱۴) نقطه انفجار این رقابتها و سرریز کردن‌ها، مرحله‌ای تند و شدید در این گسستن و پیوستن‌ها، جشن تولد خونین دهها ملت-دولت تازه در اروپا و آسیا، و نخستین

تقسیم دوباره جهان بین قوی‌ترین‌ها پس از پایان جنگ‌های ناپلئونی در سال ۱۸۱۵ بود. ایران هم از سیل افکار ملت‌گرایانه برکنار نماند. با کشف معنای علایم و خوانده شدن کتیبه‌های باستانی، در دانشگاه‌های غرب برای ایران تاریخ رسمی و مستند تدوین شده بود و سیل افکار ملت‌گرایانه اروپایی اکنون در ایران نیز برای رشد خویش پایه‌هایی محکم‌تر از افسانه‌های کیخسرو و جمشید جم می‌یافت. آگاهی از معنای خطوط میخی و ایلامی و سریانی یادگار شاهان هخامنشی و ساسانی، گاه در پیشانی کوههایی که محققان اروپایی باید با طناب از بالای آنها آویزان شوند تا بتوانند از سنگ‌نوشته‌ها نسخه‌برداری کنند، سبب وجدی عظیم در دل اندیشمندان و وطنخواهان ایران می‌گشت. اما رازهایی ناگشوده مانده بود: جوهر پیشرفت مغرب‌زمینان در چه نهفته است و چگونه می‌توان همان معجزه یا ترفند را در جاهای دیگر نیز تکرار کرد؟ این پرسش به هیچ روی منحصر به ایرانیان نبود. در سراسر جهان، از جمله در جوامع اسلامی، این سؤال بارها در کتابها و مقاله‌ها و رساله‌ها و خطابه‌ها تکرار می‌شد و هرکس از ظنّ خود پاسخی می‌داد.

در يك سوی طیف عقاید و آرا، کسانی می‌گفتند ترقی مغرب‌زمین سرنوشت صحیح و محتوم کل نوع بشر است. در آن سر طیف، کسانی اعتقاد داشتند آنچه اصطلاحاً ترقی مغرب‌زمین خوانده می‌شود تغییری است عَرَضی و سطحی در شیوه معاش اقوامی در منطقه‌ای در جهان که ربطی به فطرت انسان و جوهر مدنیت ندارد و می‌توان آن را نادیده انگاشت. آنچه وضع را دشوارتر می‌کرد این بود که خود مغرب زمینان هم پاسخی روشن برای این چرایی و چگونگی نداشتند و پاسخهای آنان، در بسیاری موارد، بیش از آنکه به اصل موضوع، یعنی تحلیل علل توسعه مادی غرب و سرآمدشدن اروپاییان پردازد، در تحقیر کسانی بود که از آن ترقی بهره‌ای نبرده‌اند. شمار کتابها و رسالاتی که ظاهراً در توضیح علل پیشرفت اروپاییان نوشته می‌شد اما در واقع تنها به توصیف 'بربریت' آفریقاییان و آسیاییان، از دیدگاه کاشفان اروپایی، می‌پرداخت کم نبود. در هر حال، نه آن پرسشها و جدلها پایان یافته‌اند و نه هنوز برای اصل موضوع، یعنی علل سرآمد شدن غربیان، پاسخی قانع‌کننده ارائه شده است.

درک اندیشمندان ایران از تمدن غرب و چرایی و چگونگی آن نیز تا حد زیادی تابع

مطالبی بود که خود اروپاییان می‌گفتند و می‌نوشتند. اما این اندیشمندان دشواری دیگری در برابر داشتند: به آن ترقیها چگونه باید در جامعه خویش دست یابند و از کجا باید شروع کرد؟ متفکران ایرانی متعددی کوشیدند به این پرسش پاسخ دهند. چند تن از مشهورترین آنها در قرن نوزدهم، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، طالبوف تبریزی، میرزافتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم‌خان و میرزا آقاخان کرمانی بودند.

در این سوی عالم، نیروی نظامی غرب را صرفاً نتیجه ترقی علوم نظری در دانشگاهها، و نه دنباله نیاز به دریانوردی و تجارت، گرفتند و علوم جدید را نتیجه اراده متفکران قلمداد کردند. پنداشتند که می‌توان علوم غرب را اقتباس کرد و قشونهای بزرگی ترتیب داد اما بافت جامعه را دست‌نخورده باقی گذاشت. علم را از فرهنگ جدا فرض کردند و کوشیدند جنبه‌های 'مثبت'، یعنی علوم و فنون، را بگیرند، اما جنبه‌های 'منفی'، یعنی برخی آرای سیاسی و فرهنگی غربیان، را از آنها جدا کنند و دور بریزند. در کل، چون پانصد سال فرصت برای طی مراحل تمدن اروپا را در برابر خویش نمی‌دیدند، ذهن و اراده را بر شرایط مادی مقدم دانستند.

در همان سالهای نوجوانی عشقی، علی‌اکبر دهخدا، با تفکیکی خریدارانه بین جنبه‌های خوب و بد بازار تمدن، ظاهراً خطاب به غربیان می‌نوشت: "تمدن را ما دو قسمت می‌کنیم: یکی تمدن معنوی و روحی، و یکی تمدن مکانیکی. از قسمت اول شما بهره‌ور نیستید و هیچ مددی هم به آن نکرده‌اید... [و] هرچه ممکن بوده سیر تمدن را کندتر کردید. دیر یا زود او را مغرب باید از مشرق اقتباس کند. اما در تمدن مکانیکی کسی دست ما را نبسته است، مشغولیم و خیلی هم بسرعت...<sup>۱۱</sup> البته وقتی بافت سنتی و ساختارهای باستانی جامعه شرقی به هم ریخت و در نتیجه این تحول هزار درد تازه بروز کرد، می‌توان به همان سرعت گناه را به گردن غربیان و توطئه‌های بدسگالانه آنها انداخت. دهخدا ممکن است درباره این مضمون سالها فکر کرده باشد، اما دست‌کم عبارت "هرچه ممکن بوده" را چنان قلم‌انداز روی کاغذ آورده است که در سنجیدگی نظر او تردید ایجاد می‌کند: تغییر در فکر انسان شرقی با مشاهده زندگی

در غرب شروع شد؛ پس اروپاییان سیر چه چیزی را "هرچه ممکن بوده کندتر" کرده‌اند و مگر حدود و حیطة اراده آنها تا کجاست؟

در نمونه‌ای دیگر از تجویزهای اراده‌گرایانه برای یکشبه‌رفتن راه چند صد ساله اروپاییان، مجله کاه در دهه ۱۹۲۰ در برلن در «برنامه عمل برای مدرنیزاسیون» تقریباً روی هر چیز قابل تصویری در فرهنگ و جامعه ایران دست می‌گذارد و به تغییر آن فتوا می‌دهد: "تعلیم عمومی و خودکشی برای عمومیت آن"، "نشر کتب مفیده و ترجمه کتب فرنگی"، "ترویج فوق‌العاده و خیلی زیاد از انواع ورزشهای بدنی به ترتیب اروپایی"، "اعلام جنگ بی‌امان برضد تریاک و وافور"، "جنگ بر ضد تعصبات جاهلانه و مساوات تامه حقوق پیروان مذاهب مختلفه" و "حفظ استقلال ایران" گرفته تا "جنگ شدید و آتشین بر ضد دروغ"، "برانداختن صفت خبیثه اسباب‌چینی و دیپلوماسی که اخیراً بدبختانه در زیر این عنوان در ایران شایع شده"، "برانداختن رسم ننگین عشق غیرطبیعی که از قدیم‌الایام یکی از بدترین رذایل قوم ما بوده و یکی از موانع عمده تمدن است"، و از همه عجیب‌تر، "جنگ بر ضد شوخی و هزل و مبالغه و یاوه‌سرایی و پرگویی و سعی در ایجاد خصلت جدی‌بودن در میان مردم ایران"<sup>۲</sup>. تدوین‌کنندگان این بیانیه ظاهراً متوجه بوده‌اند که این بیانیه سراسر نهی و مذمت است و بد نیست چیزی به عنوان تأیید و اثبات در آن بگنجانند. از این رو، ماده پنجم را "حفظ زبان ملی یعنی فارسی از فساد" قرار داده‌اند و در آخرین بند بیانیه، خواستار "احیای سنن و رسوم مستحسنه قدیمه ملی ایران" شده‌اند. روشن نیست که، بنا به این برنامه کار، جز همان زبان ملی — آن هم لابد چون با بخشنامه قابل تعویض به زبانهای اروپایی نیست — چه "سنن و رسوم مستحسنه قدیمه" ای برای احیا باقی می‌ماند.

چنین تلقیاتی برای تغییر در اوضاع مملکت ایران بیشتر حالت تلاش نومیدانه کسی را دارد که می‌کوشد دستگاهی را که به مکانیسم آن آشنا نیست راه بیندازد: هر پیچی را که در برابر خویش می‌بیند به چپ و راست می‌چرخاند و هر دکمه‌ای را فشار می‌دهد تا شاید دستگاه به کار بیفتد. برای مثال، کسان بسیاری نظر داده‌اند که مردم ایران

باید کمتر محزون باشند و بیشتر به شادی رو بیاورند تا بلکه امور دنیوی‌شان رونق بگیرد. اما شاید چون این بیانیه در فضای محنت‌زده آلمان شکست‌خورده در جنگ جهانی اول نوشته شده است، مردم ایران به حد غیرقابل تحملی اهل "شوخی و هزل و مبالغه و یاوه‌سرایی و پرگویی" به نظر رسیده‌اند. می‌توان پنداشت که منظور واقعی، گرایش مفرط مردم ایران به شعر و سخن‌پردازی باشد، اما برنامه‌نویسان صلاح ندیده‌اند با صراحت حرف بزنند و گزک به دست مخالفان بسیارشان بدهند.<sup>۳</sup> با این همه، پیشنهادهایی هم که بر پایه طرح‌هایی بنیادین برای اصلاح و اداره مملکت با روش، و نه تنها از روی تلقی‌ات فرهنگی، نوشته شده باشد وجود داشت.

یکی از برنامه‌هایی که از سوی انجمن ایران جوان در سال ۱۳۰۰ تدوین شد شامل این اهداف بود: الغای کاپیتولاسیون؛ استقلال گمرکی ایران؛ فرستادن دانشجوی دختر و پسر به اروپا؛ آزادی زنان؛ وضع قانون جزا؛ توجه به ترویج معارف و تعلیمات ابتدایی؛ تأسیس مدارس متوسطه و توجه به تحصیلات فنی و صنعتی؛ تأسیس موزه‌ها و کتابخانه‌ها و تئاترها؛ اخذ و اقتباس قسمت خوب تمدن اروپا.<sup>۴</sup> در این برنامه نیز همچنان عقیده به حذف بی‌سوادان از فهرست رأی‌دهندگان دیده می‌شود.<sup>۵</sup>

۳ در ضمن، هنوز تشت رسوایی غربیان از بام نیفتاده بود تا مصلحان بدانند که اروپاییان نیز، مانند مردم مشرق‌زمین، اهل بخیه بوده‌اند و از شائبه "رسم ننگین عشق غیرطبیعی" مبرا نیستند.

۴ شاهرخ مسکوب، *داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع* (نشر فرزانه، ۱۳۷۳) ص ۳۰.

۵ این ترجیع‌بند مختص ایران نبود. در خود زادگاه پارلمان، در بریتانیا، در قرن نوزدهم کسانی در حد جان استوارت میل با صراحت اظهار نگرانی می‌کردند که روش هر نقریک رأی‌نافی سلامت و کیان جامعه است، چون جُهل را بر عقلا فائق می‌کند: "میل گرچه طرفدار قبول کل افراد برای رأی دادن بود، از نوعی حق رأی تسهیمی یا درجاتی جانبداری می‌کرد، یعنی به افرادی که بر حسب حرفه یا صلاحیت شغلی‌شان 'بتوان به‌ظن غالب فرض کرد برتری معقولی در علم و کمالات دارند' حق رأی اضافی تعلق گیرد. قصد او در دادن وزن بیشتری به رأی افراد مطلع، مقابله با همان چیزی بود که در کتاب *در باب آزادی* آن را سیطره 'ابتدال عمومی' توصیف می‌کرد. میل امیدوار بود که نظام رأی مضاعف [مقرراتی که بر اساس آن فرد بتواند در بیش از یک از یک حوزه رأی بدهد] تضمین کند که قوانین موضوعه حاوی عقیده افرادی صاحب علم و اطلاع خواهد بود" (*ایدئولوژیهای سیاسی*، ترجمه م. قائد، نشر مرکز، ۱۳۷۵ و ۱۳۸۴، ص ۷۱).

برتری دادن به تحولات فرهنگی و شروع کردن از اصلاح فرهنگ، در روند ایجاد پارلمان در ایران رخ نمود. در سیر تاریخی اروپا، پارلمان نتیجه شکل گیری طبقات و مقابله آنها با یکدیگر بود. از آنجا که طی روندی مشابه در جامعه ای مانند ایران به گذشت سالیان نیاز داشت، اصلاح طلبان آن عصر تنها راه چاره را تکرار الگوهای سیاسی غربیان و، به تبع آن، کمک به ایجاد نهادهای مدنی جدید می دیدند. در عصر عشقی انتظارات از نهاد پارلمان بسیار زیاد و شناخت اهل نظر از نیروی توده ها و از حکومت دموکراتیک بیشتر تابع احساسات سیاسی بود تا درك صحیح از توان جامعه برای تغییر و اهداف ممکن در هر مرحله. آنان مجلس ملی را نه نتیجه مبارزات اجتماعی، که نسخه ای فوری برای درد عقب ماندگی مملکت می دیدند. به نوشته های عشقی در این باره پردازیم.

### تصور از توده، حکومت، دولت و قدرت اجتماعی

عشقی در احساسات سوسیالیستی و حتی توده ستایانه عصر خویش شریک بود. در ستایش حکومت خلقی و امحای نظام بهره کشی از توده ها، در اپرای رستاخیز شهریان ایران از زبان زردشت — گرچه در بیتی نه چندان روان و رسا — نوید می دهد:

بعد از این باید نماند هیچ کس در بندگی

هر کس از بهر خود زنده ست و دارد زندگی

در یکی از شماره های قرن بیستم برای کارگران چاپخانه ای که روزنامه اش را در آن چاپ می کرد قطعه ای سرود با عنوان «عید نوروز کارگران»: "این ابیات را مخصوصاً برای عیدی امسال جهت کارگران مطبوعه باقرزاده ساختم"<sup>۶</sup>:

عید است و مبارك است و فیروز	ای کارگر این خجسته نوروز
این نکته ولی بدار در گوش	زین شاعر انقلاب آموز
این دوره نه عید کارگراست	ای قوم کشیده ریج و دلسوز
هر روز که يك غنی میرد	عید است و مبارك است و فیروز
گرملة اغنیطیرند	گرده مه روزه عید نوروز

و در قطعه‌ای مبارزه‌جویانه با عنوان «دولت رنجبر» می‌غرد:

اعلان زوال سیم و زرخواهم داد      دولت همه را به تیغ برخواهم داد  
یا لفر شاه را نگون خواهم کرد      یاد سر این عقیدم سرخواهم داد

بعدها مانند بسیاری دیگر، در برابر خطر صعود خطرناک رضاخان، ظاهراً پذیرفت که ماندن قاجاریه‌ای که، دست‌کم به مقتضای روزگار و از سر ناچاری، با مخالفان کنار بیاید بهتر از روی کار آمدن خودکامه جباری است که دلیلی برای سازش با کسی نمی‌بیند، و "با ولیعهد ملاقات کرد و به او وعده وفاداری داد."<sup>۷۰</sup>

یکی از زمینه‌های اصلی نبرد قلمی عشقی در ماههای پایانی عمرش، جنگیدن علیه فکر جمهوری بود، جنگی که شرکت در دوباره راه‌انداختن آن در آخرین شماره قرن بیستم به کشته شدنش انجامید. در رشته مقاله‌هایی در این باره می‌نویسد: "گمان می‌کنم در قلابی بودن جمهوری مطالعاتی به عمل آورده‌ام و پر واضح شده است که این جمهوری، جمهوری نبود." هیچ‌جا وارد بحث در اساس فلسفه سیاسی و اجتماعی و تعریف ساختار جمهوریت در شکل درست و غیرقلابی آن نمی‌شود و به نظر نمی‌رسد در این باره هم زحمت مطالعه‌ای به خود داده باشد، اما می‌کوشد در وجهی توصیفی، نه تحلیلی یا تشریحی، نشان بدهد که فکر جمهوری در اوضاع و احوال ایران نابجاست و عملاً این فکر را درست تخطئه کند.

در ابتدای دو مقاله پیوسته با عنوان «جمهوری قلابی» و مقاله مکمل سومی با عنوان «جمهوری نابالغ» می‌نویسد: "چیزی که خیلی مضحك به نظر می‌رسد این است که گوسپندچران‌های سقز جمهوری طلب شده‌اند و این گوینده با يك من فكل و كراوات ضد جمهوری هستم."<sup>۷۱</sup> تمام اس‌ و اساس فکر جمهوریت "يك مقاله ترجمه شده از روزنامه وقت ترکیه، چند مقاله و شعر و يك جریده، يك كنفرانس ضياء الواعظین، يك تصنيف و های وهوی چند نفر استفاده‌چی، افراشتن چند عدد پرچم قرمز در بیرون دروازه دولت و ... بالاخره پیدا شدن يك اتومبیل حاوی آقایان" بوده است. "حاصل همه اینها را بنامش اسمش را بگذاریم: جمهوری. خدا برکت بدهد به ایرانی. این طفل

۷ ملك الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی (امیرکبیر، ۱۳۲۳) ج ۲، ص ۱۰۵.

۸ روزنامه سیاست، ۷ شوال ۱۳۴۲ (در کلیات عشقی، ص ۱۴۹-۱۴۰).

يكشنبه ره يكساله می رود. با توجه به زمینه فكري گرایش به حکومت مردمی، نزد او معنی جمهوری، گذشته از دوز و كلك و دسیسه ها، چه بود؟

جمهوری واقعی آن چیزی است که "اول کله مردم را عوض کند و بعد کلاه آنها را". آنچه عده ای راه انداختند "جمهوری قلابی" بود. اگر "این نغمه واقعاً جمهوری بود و این کلمه به نام خدعه برای ایجاد يك حکومت دیکتاتوری و ارتجاعی و مضر به حال ملت و مملکت تهیه نشده بود و حقیقتاً اشخاصی با افکار طبیعی خود در این موقع این کلمه را عنوان می کردند و واقعاً میل داشتند که ایران راستی راستی جمهوری شود، آیا آن وقت آزادی طلبان و توده چیز فهم مملکت با این عنوان همراهی می کردند؟ خیر. آیا باز هم به آن جمهوری، جمهوری قلابی گفته می شد؟ نه. ولی آن وقت آن جمهوری را جمهوری نابالغ می خوانند. دلیلی که عشقی برای این نتیجه گیری ارائه می دهد موضوع زمان است: "جمهوری سی سال مقدمه لازم دارد و حتماً باید با دست اقلادو هزار نفر دیپلمه دارالفنون دیده اجرا شود." چنین تحولی را لشکر دو هزار نفره دیپلمه های دارالفنون دیده چگونه باید به انجام رسانند؟ "شما الفبای جمهوری را بنویسید و بر تمام ابناء مملکت بیاموزید، بعد کتب ابتدایی جمهوری را تصنیف و تعلیم کنید

آنگاه خواهید دید که تمام آحاد و افراد و جوانان آینده هرچه می نویسند و آنچه می خوانند همه جمهوریست. نوک قلمها و صفحه کاغذها و درون قلبها و مغزها مملو از جمهوری است. آنگاه اگر در سرلر مملکت برای محافظت سلطنت شروطه، آهن و آتش موجود شود، چون مردم جمهوری می خواهند، چون قلبها جمهوری می خواهند، چون دماغها جمهوری می خواهند، آن وقت می بینید جلوگیری از جمهوری محال و ممتنع خواهد بود.

به این ترتیب، عشقی جمهوریت را مرحله ای در مسیر تکامل می داند که می تواند در جای خود و در وقت مناسب شکل بگیرد: "در این مملکتی که دارالفنونش کمتر از يك خانه قدیمی است؛ در این مملکتی که پستش با الاغ اداره می شود؛ در این مملکت جهل، در این مملکت خشت و گل، در این مملکت چارواکارها و بالاخره در این سرزمین چرك و شپش، جمهوری چه معنی داشت؟ ... ما قبل از جمهوری هزار درد بیدرمان دیگر داریم که باید در فکر علاج آنها باشیم. ... ما دارالفنون می خواهیم، ما خط آهن



می‌خواهیم، ما به استخراج معادن محتاجیم.<sup>۹۰۰</sup>

نخستین نکته بارزی که در تلقی عشقی از توده و از ملت دیده می‌شود فقدان تعریف منسجم در وجوه شناختی و ایدئولوژیک، و سرگردان ماندن او در دریایی از متضاداندیشی و تناقض‌گویی است. به‌طور کلی، می‌توان چنین نتیجه گرفت که ملت را تمامیتی مقدس و قابل اتکا، اما جمع یا گروه یا دسته‌های مردم را گله‌هایی سزاوار تحقیر می‌داند. به بیان دیگر، مملکت را چیزی می‌بیند برتر و متفاوت از ساکنان آن و در ورای کل آدمهایی که در آن زندگی می‌کنند و زندگی خواهند کرد. تصویری که از جمهوری به دست می‌دهد توصیفی است که می‌توان در آن به جای کلمه جمهوری، کلماتی مانند اپرا و مغازه اسباب‌بازی فروشی یا گل‌فروشی — آن هم در یک روستای دورافتاده — گذاشت: چیزهایی فعلاً تزئینی، عاریتی و قابل چشم‌پوشی:

جمهوری در مملکتی که هنوز قسمت اعظم اهلی آن معنی قانون و مشروطه را درست نفهمیده‌اند، در مملکتی که صدیک اهلی به خواندن و نوشتن ساده قادر نیستند، در مملکتی که سرلیر آن جهل و خرافات است، در مملکتی که به همه چیز محتاج است جز جمهوری، جمهوری شدن چنین مملکتی عیناً ناشو بی یک دختر پنج‌ساله است با یک پسر هفت‌ساله.

پیدا است که به نظر او جمهوری نه شکلی از آشکال حکومت، بلکه پدیده‌ای است مربوط به دوران بلوغ یک ملت. چنین اعتقادی با نظر کلی او در جاهای دیگر که تحول سیاسی و فرهنگی را حتی پیش از تحول اجتماعی و اقتصادی قابل حصول می‌داند ناهمخوان است. اگر می‌توان — و باید — صرف‌نظر از هر چیز به آزادی فردی و دموکراسی پارلمانی دست یافت، پس چنین تحولی در مورد ایجاد اساس جمهوری هم قاعدتاً باید قابل دستیابی باشد.

نزدیک به صد و پنجاه سال پیش از عشقی، تامس پین، روزنامه‌نگار و نظریه‌پرداز یاغی انگلیسی و مشابه فرنگی او، خطاب به مردم کشورش و ساکنان قاره جدید اساس حکومت موروثی را این‌گونه زیر ضربه می‌برد:

[حکومت موروثی] نظامی است از برای علی‌السویه انگاشتن اذهان، و هر نوع شخصیتی را برای

احراز يك منصب می پذیرد. فضیلت و رذیلت، جهل و عقل، و، کوتاه سخن، هر کیفیتی چه خوب و چه بد علی السویه است. پادشاهان یکی بعد از دیگری، نه به عنوان افراد صاحب عقل که به مثابه جانور، می آیند و می روند... وقتی ملاحظه می کنیم که گویی طبیعت نظام موروثی را از خود نمی داند و به بازی می گیرد، کم شخصیت ذهنی سلاطین، در جمیع ممالك، مادون متوسط شعور انسان است، یکی جبار است، یکی ابله، سومی مجنون و بعضی هر سه با هم، اعتقاد کردن بر این شیوه غیر ممکن می شود... برای تعمیر کار عادی شدن قدری استعداد لازم است، ولی لازمه شاه شدن فقط هیئت جانوری يك انسان است، یعنی نوعی موجود که نفس بکشد.<sup>۱۰</sup>

پین بحثی را که از تحلیل اساس حکومت، و نه توصیف تك تك حکومت شوندهگان، آغاز کرده است به نتایجی می رساند که هم آموزنده است و هم محرک مردم برای دست زدن به عمل:

در يك جمهوری، حاکمیت به جهت حفظ درست و غلط در جای صحیح و مجزای خویش اعمال می گردد، و هیچ گاه یکی جای دیگری را غصب نخواهد کرد. جمهوری، در معنی صحیح، حاکمیت عدالت، در تقابل با حاکمیت اراده، است.<sup>۱۱</sup>

با كمك مبلغانی مانند پین، جمعیتی متشکل از چهار میلیون چوپان و کشاورز و پیشه ور و صنعتگر مهاجر در قرن هجدهم دست به ایجاد جمهوری ایالات متحده آمریکا زدند و این تحول سیاسی راهگشای رشد اجتماعی شد. پس شاید در جاهای دیگر هم چنین ترتیبی امکان پذیر باشد. بنیاد اقتصادی-اجتماعی جامعه را می توان تا حدی با تغییر در ساخت فرهنگی-سیاسی آن بهبود بخشید. عشقی قاعدتاً باید به این نکته اعتقاد داشته باشد، وگرنه چه جای آن است که توقع کند شیوه باستانی حکمرانی شاهان ناگهان طی چند ماه زیر و زیر شود؟ دربار محمد علی شاه هم استدلال می کرد که این جماعت هنوز به حد دخالت در معقولات نرسیده اند و تا ایران انگلستان نشود ترتیب دادن يك پارلمان صحیح ممکن نیست. اما، در واقع امر، تا خود آن دربار در رأس قدرت باشد نمی توان پارلمان فراهم کرد.

۱۰ در تمام پین، مارك فیلپ، ترجمه محمد فائد (طرح نو، ۱۳۷۶) ص ۹۵.

۱۱ همان، ص ۸۶.

مشکل عشقی در این است که ملت و مملکت را چیزی جدا از مردم در مفهوم انسانهای قابل رشد می‌بیند: "ما هزار گونه اصلاحات مادی و معنوی لازم داریم که اگر آن وقت اسم از جمهوری ببریم مثل حالا مضحك و مسخره‌آمیز نباشد. و الا قبل از این کارها، جمهوری، آن هم جمهوری قلابی، برای ما تناسب کلاه سیلندر به سر گوسفندچران سقزی خواهد بود." می‌گوید مشاطه‌گری‌های دروغین بی‌فایده است؛ حتی اگر کلاه سیلندر بر سر پسرک چوپان بگذاریم، خواهیم دید که "این کلاه سیلندر بی‌پیر ابداً تغییری در کله این گوسفندچران ساده کوهستانی نداده است: نه فرانسه می‌داند، نه انگلیسی، و يك کلمه از اوضاع دنیا اطلاعی ندارد. نه جغرافی می‌داند، نه حساب و نه ادبیات می‌فهمد [و] نه روزنامه خوانده... ابداً یکی از ممیزاتی که عادتاً سیلندر به سرها (یا به اصطلاح، لردهای انگلیسی) دارند در این هیکل دیده نمی‌شود." این واقعیت که در جمهوریهای نیرومند و در امپراتوریهای بزرگ چه بسیار گوسفندچران‌های ساده‌ای زندگی می‌کنند که نه از جغرافیا و ادبیات و اوضاع دنیا اطلاع دارند و نه از قرار و قاعده نظام کشور خویش، برای عشقی مطرح نیست: 'مردم' باید عاجلاً کنار بایستند و منتظر رشد و ظهور 'ملت' باشند، ملتی آگاه، درس خوانده و شایسته ولایت به رهبری دو هزار دیپلمه دارالفنون.

عشقی صادق و وطنخواه بود، اما این قرار و قاعده‌های من‌درآوردی به عوامفریبی نزدیک‌تر است. بنا به چه ضرورتی گوسفندچران‌ها باید زبان خارجه بدانند و ممیزاتی در حد لردهای انگلیسی داشته باشند، و "ممیزات" لردهای انگلیسی جز حفظ امتیازات موروثی چیست؟ حکومت موضوع تفویض مشروط و محدود اختیارات جمع به فرد یا افراد، یا غصب و تسخیر مطلق چنین اختیاراتی است. چنین تفویض یا غصب اختیاراتی نه به نوع کلاه حکومت‌شونده ارتباطی دارد و نه به معلومات او. عشقی با آن همه اعیان و اشراف انگل و کم‌اطلاع، اما مدعی و صاحب همه چیز، که در اطرافش می‌بیند باز هم دست از سر چوپان نگونبخت بی‌خبر از کلاه سیلندر بر نمی‌دارد.

عشقی اطلاع چندانی از ساختار اجتماعی بریتانیا نداشت، و گرنه می‌دانست که جنوب بریتانیا و شمال آن، از نظر برخورداری از تنعمات زندگی جدید و قدرت اجتماعی، چنان متفاوت با یکدیگرند که نیازی به مقایسه گوسفندچران ایرانی با لرد

انگلیسی نیست. با این همه، اصول دموکراسی در آن جامعه رعایت می شده است. در وهله نخست، وجود اصولی قانونی مطرح است، نه درجه سواد و شهر-نشینی افرادی که از آن اصول برخوردار می شوند. درجه رعایت شدن یا نشدن آن اصول موضوع بعدی است. گرچه نمی توان از مقایسه ندای روشنگر پین خطاب به گوسفندچران انگلستان و گاوچران آمریکا با سفسطه های عشقی درباره گوسفندچران سقز خودداری کرد، توجه داشته باشیم که استدلال پین هم، از جنبه روش شناسی، کاملاً ضد ضربه نیست. وقتی در رد رژیم سلطنتی به پادشاهان می تازد، در دفاع از دولت جمهوری هم باید از اشخاص مثال بزند. پین سالها پیش از به ریاست رسیدن دار و دسته های گانگستر در برخی جمهوریه ها (از جمله، رئیس جمهور شدن برادرزاده بیکاره ناپلئون در فرانسه، و نیز در ایتالیا و آمریکای جنوبی قرن بیستم) مرده بود، اما از نظر استحکام منطقی استدلال، بلاهت پادشاهان را نمی توان در مقابل تعالی جمهوریت گذاشت. پین دو بخشی را که پیایی نقل کردیم به همین ترتیب نوشته و در جاهای دیگر، خود نهاد سلطنت را هم به باد حمله گرفته است، اما در تبلیغات سیاسی و مرامی از این گونه تخطیها دیده می شود. نیم امتیاز به نفع عشقی.

راه حلی که عشقی برای رشد جامعه ارائه می دهد بهبود شرایط معیشتی جامعه است که به اصلاحات سیاسی خواهد انجامید. در آخرین بخش از چهار مقاله پیوسته با عنوان «القبای فساد اخلاق» — باز هم افشاگری علیه وثوق الدوله<sup>۱۲</sup> و قوام السلطنه — می نویسد: "من گمان می کنم ما نباید به افتادن قوام السلطنه [از ریاست دولت] قناعت کنیم. قوام السلطنه را باید بیرون کرد. اگر در تهران بماند دو یا سه ماه دیگر رئیس الوزراء است." سبب موفقیت قوام در سوارماندن بر دستگاه دولت را در این نکته می بیند که با پول لشکری می خرد از او باش فقیر و گرسنه که برایش سنگ به سینه می زنند:

۱۲ عشقی در ابتدای هر چهار مقاله این جمله را به وثوق الدوله نسبت می دهد: "هرکس پول داد باید برای او کار کرد. وجدان، عقیده، مسلک موهوم است"، اما توضیح نمی دهد که وثوق الدوله این حرف را کجا گفته است. در هر حال، آن اشخاص به واقع پولکی بودند، اما برای روشن کردن افکار عمومی نیازی نیست به حرفی استناد شود که اثبات ادای آن شاید ناممکن باشد.

قوام السلطنه در خانه اش بیکار و راحت نخواهد نشست. اینها بی هم که از او ماهیانه می گرفتند و یالا نچی قار داش<sup>۱۳</sup> او بودند راه خانه او را گم نکرده اند. هر شب در خانه قوام السلطنه از عقیده فروشها کمیسیون خواهد بود و هر روز در مسجد جامع، چاله میدان، قهوه خانه قیبر علیه کابینه صالح جنجال و غوغا.<sup>۱۴</sup>

بدون قوام السلطنه ای که دسیسه بازی کند و پول بدهد، لومپن پرولتاریا موقتاً بیکار خواهد شد و "شاید آن گروه فاسد بی سرپرست مانده کمتر ضرر آنها متوجه جامعه بشود". اما "موجودیت یک گروهی که چندین سال است ماهانه گرفته اند که مردم را با قوام السلطنه و امثال قوام السلطنه و خائنین مملکت همراه نمایند و در این شغل ورزیده شده اند و به این کار عادت پیدا کرده اند هر کابینه صالحی را تهدید می نماید و عناصر درستکار را در هر موقعی از موقعیت محروم می دارد."<sup>۱۵</sup>

با این جمع اجیر شده چه باید کرد؟ "قسمت اعظم این زمره مردم بی تقصیرند، در مملکت کار نیست، پول نیست، مردم بیکارند، بی پولند، معطلند، باید نان بخورند، چه باید بکنند؟" راه چاره این است که کار و شغل ایجاد شود تا "مردم بی پول نباشند که مجبور شوند خود را به قوام السلطنه یا به برادر خائنش بفروشند." در کوتاه مدت، "عجالتاً روزنه امیدی که برای علاج مرض الفبای فساد اخلاق به نظر میرسد همانا مسئله نفت شمال است. اگر کمپانی آمریکائی آلات ابزار حفر چاههای نفت را وارد کرد محتاج به چندین صدهزار آدم کاری است، آن وقت اگر قوام السلطنه و وثوق الدوله جار بکشند که مبلغها می دهیم برای ما کار بکنید، یک نفر از دوستان امروزی آنها به ندای آنها لبیک نخواهد گفت. تمام اطرافیان این خائنها سر این چاه نفت و آن کارخانه تصفیه، این تونل و آن ماشین خواهند بود."<sup>۱۶</sup>

چشم انداز دلپذیر و خوشبینانه ای است. عشقی راه چاره عقب ماندگی را در پیشرفت

۱۳ به ترکی: برادران دروغین؛ معادل مگسان گرد شیرینی در فارسی.

۱۴ قرن بیستم، ۱۴ بهمن ۱۳۰۱.

۱۵ همان.

۱۶ همان.

می‌بیند: ایجاد کار و شغل و رفاه سبب بالا رفتن سطح آگاهی خواهد شد. اما در واقعیت تلخ تاریخی، "آن گروه فاسد بی‌سرپرست" با محروم ماندن از جیره و مواجبی که از قوام السلطنه و برادرش می‌رسید به‌سادگی از میان به در نرفت. سی سال بعد باز همان جماعت "عقیده‌فروشها" را درست به طمع همان چاههای نفت وارد میدان کردند تا "علیه کابینه صالح جنجال و غوغا" راه بیندازند و بیهوده تلاش کنند همان قوام السلطنه را به قدرت بازگردانند. حیف شد که عشقی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را ندیده مُرد.

### عید خون: کشتار بزرگ در سیزده به در

عشقی با تمام تحقیرش نسبت به توده—توده‌ای که نزد او در "گوسپندچرانِ کردزبانِ کَپَنکِ پوشِ چارق به پا" تجسم می‌یابد—در جای دیگری از جهان‌بینی انقلابی‌اش، در مانیفست مشهور عید خون، خواستار دست‌زدنِ تودهٔ مردم به عمل مستقیم برای ایجاد دگرگونی در اوضاع می‌شود. پیشنهادش این است: "از روز اول تابستان هر بشری در هر اقلیمی زندگی می‌نماید دست از کار کشیده با لباسهای عید خون و علامت کوچک قرمز تا روز پنجم این ماه مشغول تفریح باشند؛ دسته‌دسته به سبزه‌زارها بروند، به گلستانها رجوع نمایند، سرود بخوانند، خطابه‌های شیرین بشنوند... پرششی ناگزیر که با کنارهم گذاشتن این دو بیانیه بر ذهن خواننده سنگینی می‌کند بیشتر خنده‌دار است تا ناراحت‌کننده: منظور این است که همان گوسپند-چران‌ها و چاروادارهای پراز چرك و شپش به گلستانهای مملکت خشت و گِل بروند و سرود بخوانند و خطابه‌های شیرین بشنوند؟ عشقی شاید به تناقض جهان‌نگری مغشوش خویش اندکی توجه دارد که در ابتدای این بخش از مانیفست عید خون تذکر می‌دهد: "در این مقاله با دنیا حرف می‌زنم و مخاطب تنها ایران و ایرانی نیست."<sup>۱۷</sup>

مقاله یا بیانیهٔ سیاسیِ دو قسمتیِ عید خون را عشقی در روزنامهٔ *شفق سرخ* (به مدیریت علی دشتی) منتشر کرد. اندکی بعد، در مقالهٔ مکمل و سومی با عنوان «پیشنهاد خونریزی» به نتیجه‌گیری از بحث خویش پرداخت.<sup>۱۸</sup> مطلع مقالهٔ اول سروده‌ای است

<sup>۱۷</sup> *شفق سرخ*، ۸ خرداد ۱۳۰۱ (در کلیات عشقی، ص ۱۲۸).

<sup>۱۸</sup> همان، ص ۱۳۱.

از خود او:

مگو که غنچه چراچاك چاك و ملخون است  
كه اين غمليلى از زخم قلب مجنون است  
غمونه دل آردگان بود گل سرخ  
چو اين كليشه اوراق سرخ، دل خون است  
زبان عشقي شاگرد انقلاب است اين  
زبان سرخ زبان نيست، بيرق خون است

بحث عشقی با این مقدمه آغاز می شود که تفنگ شکاری پس از چهل پنجاه روز استفاده در شکارگاه، محتاج روغنکاری است؛ به همین ترتیب ساعت که باید هر بیست و چهار ساعت كوك شود؛ و پشت بام ساختمان که باید هر چند سال يك بار بام اندود شود. از روزگار دور تا امروز، هزاران "قانونگذار استاد" به دنیا آمده اند و قانون هر يك برای آسایش و سعادت انسان کافی بوده است. چه شده که "هر يك از آن قوانین تا چند صباحی با معنای تمام موجود بوده" اما به مرور منسوخ و فراموش شده اند و "فقط اسمی از آنها به جای مانده است؟" نیازی به اسم بردن از قوانین و قانونگذاران چین و هند و مصر و یونان و روم نیست: "قانون مقدس اسلام که از اصیل ترین کارخانجات طبیعت استخراج شده چه شد که بعد از چند خلیفه اولیه دیگر با تمام معنا به جریان نیفتاد، خلفای بنی امیه روی کار آمدند، منصب و مقام امانت آن قوانین مقدس را هر طور می شد برای خود تحصیل نمودند و آن گاه همه کار کردند جز اطاعت به آن قوانین، چرا؟ چون که شهوت آنان چنین تقاضا می کرد. چرا؟ چون که قوانین مقدس اسلام منافع آن دسته را تا حدی که بر منافع مسلمین بر می خورد تصدیق نمی کرد و اشتهای آنان" به مراتب بیش از چیزی بود که شرع مجاز می دانست.

تنها قانون اسلام نبود که "دچار این غاصبهای ناحق [و] امنای خائن گشت"؛ قانون اساسی و دستور حکومت مشروطه ایران هم کسانی مانند خلفای بنی امیه دارد: "حکومت وثوق الدوله [و] همقطاران امثال او، ... نصرت الدوله، صارم الدوله، سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) را اگر ما امنای خائن قوانین حکومت شورا بشماریم چه بشماریم؟" امنای خائن همانند مرضی اند که "هر آیین پاك" و هر "قانون جامع متینی"

در دنیا را مبتلا کرده‌اند و از میان برده‌اند. باید برای این مرض فکری کرد: "من اينك... يك واكسن بی‌نهایت مؤثری را بر ضد این مرض در این نسخه تقدیم دنیا می‌نمایم." در میان همه اقوام و ملل جهان تفریحاتی جمعی و همراه با حرکت و ورزش وجود داشته است. وقت آن رسیده است که مردمان جهان پنج روز از سال را به حرکتی جمعی و با ثمر اختصاص دهند: "من می‌خواهم این چند روز «عید خون» ناسخ تمام اعیاد و ورزشهای تفریحی برای جمعیت‌های بشر باشد"، "ورزشهایی که جز يك تفریح چند روزی نتیجه دیگری ندارد"، اما این بار "يك نتیجه گرانمایه هم خواهد داشت". برنامه پیشنهادی‌اش از این قرار است:

نخستین روز ماه اول تابستان تا پنج روز عموم طبقات مردم، هر کس در هر اقلیم و مملکت و شهر و قصبه و عشیره به دنیا آمده و سگی دارد، بالباس نسبتاً نوین خود با قید يك علامت سرخ از خانه بیرون آمده و در میدان عمومی که عامه جمع می‌شوند رجوع نمایند و از آنجا جمعیت با خواندن سرودهایی که برای «عید خون» مخصوصاً مهیا خواهد شد مبادرت به رقص [به در] خانه‌های اشخطی که در طی سال گذشته مصدر امور و این قولین جامعه بوده و به جمعیت خیانت کرده‌اند و محاکم قضایی در جلب و مجازات آنها، یا بواسطه فقدان اقتدار و یا بواسطه خصوصیت، مسلحه کرده‌است خانه آنان را با خاک یکسان کرده و خود آنها را قطعه قطعه نمایند.

در پایان کار ناوال، "روز ششم هر که نجار است برود پی نجاری، هر که بقال است برود پی بقالی، هر که عطار است برود پی عطاری" و مطمئن باشد تا "عید خون سال دیگر قوانین و نوامیس او و جامعه او از هر تعرض و خیانت و بلیه‌ای مصون خواهد بود و مطمئن باشد تا سال دیگر مملکت او و ثوق الدوله و یا نصرت الدوله و سردار معظم‌های نوعی پیدا نخواهد کرد و اگر هم پیدا شود در روزهای 'عید خون' سال آینده او را در زمین‌های دولاب نزدیک سلیمانیه چال خواهد کرد".

در پایان بخش دوم بیانیه، با تکرار مضمون ابتدای بحث درباره لوث و تباه شدن قوانین، بشریت را با خشم و دلتنگی مخاطب قرار می‌دهد: "ای بشر! ای اشرف مخلوقات!... تو تغییر نکرده و نمی‌کنی، تو را اصول سوسیالیسم، کتاب کارل مارکس، نصایح تولستوی تغییر نخواهد داد ولی تو اصول سوسیالیسم و عقاید کارل مارکس را تغییر خواهی داد. برای تو موذی‌تر از هر حیوان موذی، برای توای درنده‌تر از



هر حیوان درنده، قلاده لازم است.<sup>۱۹</sup> و این بخش از بیانیه را پایان می‌دهد: "این يك آتش‌پاره‌ای است که از تنوره دماغ من پریده، امیدوارم خاموش نشود مگر آن وقتی که دنیا را روشن کرده باشد." سرآغاز مقاله دوم، فراخوانی است به بشریت:

ای بشر مظهر شرافت شو	فی زسر تابه پا قباحه باش
مضی مانع شرافت تست	در پی رفع این نقاهت باش
وین تعدی است بر حقوق بشر	از پی رفع این جراحت باش
عید خون گیر پنج روز از سال	سیصد و شصت روز راحت باش

و در پی آن، بار دیگر خطاب به جهانیان: "این است تقدیم من برای دنیا، دنیایی که بینهایت به این تقدیم محتاج است. ای دنیا! ای وطن! ای بشر! آورده‌ام برای تو چیزی که سعادت تو را همیشه سالم نگاه خواهد داشت."<sup>۱۹</sup>

پس از مروری بر آنچه در مقاله اول نوشته است، تأکید می‌کند که "پنج روز عید خون در هر سال — پنج روز چرخهای ماشین قوانین یعنی مبادی سعادت و امنیت را کوک کنید." کوک نشده و پالوده نشده ماندن هیئت جامعه سبب خواهد شد عناصری که "به منزله حیوانات مودبی‌اند" در جامعه رشد کنند. این عناصر چه کسانی‌اند؟ عناصری "که دشمن حقوق جامعه‌اند، دشمن منافع جامعه‌اند، دشمن سعادت جامعه‌اند، دشمن راحتی جامعه‌اند، دشمن سلامتی جامعه‌اند. این عناصر در دفتر یادداشت اصلاحات<sup>۲۰</sup> من 'فلسوفهای پلید' نامیده شده‌اند." در برابر "فلسوفهای پاک"، یعنی "عناصری که در اثر فهمیدگی تمام عواطف زیبای بشر از قبیل رحم، شفقت، نوع دوستی و درستی را حقیقت‌های مقدسی می‌شمارند"، مفهوم خودساخته "فلسوفهای پلید" را معنی می‌کند:

فلسوفهای پلید... آن عنطری هستند که در نتیجه فهمیدگی تمام عواطف بشر را موهوم و قیوداتی قابل‌بشت‌پازدن می‌انگارند. رحم را عبارت از ضعف قلب و روح می‌شمارند. رحم را

<sup>۱۹</sup> نه تنها لحن، که نثر این خطابه هم غیرعادی به نظر می‌رسد. انگار برای هر چه پیامبرانه‌تر شدن پیامش آن را شبیه متنی بدترجمه شده روی کاغذ آورده است.

<sup>۲۰</sup> اصطلاحات؟

نتیجهٔ فقهی در خلقت يك نفر رحیم می دانند. شفقت، نوع دوستی، و درستی را هر يك با تعیری، يك غریزهٔ موهوم تلقی می کنند... فیلسوف پلید دزدی را چنان که خطری از آن مترتب نگردد يك رویهٔ خلی عاقلانه می شمارد!... فیلسوف پلید نام نيك را اسباب خنده می شمارد.<sup>۲۱</sup>

همچنان که می توان انتظار داشت، از وثوق الدوله به عنوان یکی از "فیلسوفهای پلید" نام می برد و همهٔ آنان را به عذابی دردناك بشارت می دهد: "فیلسوفهای پلید قربانیهای عید خون خواهند بود... فیلسوفهای پلید را اگر بخواهید با چشم خودتان ببینید، بروید فهرست اسامی مصادر امور این مملکت را خوب مطالعه کنید، تك تك نمونه های آنها را بخوانید." اگر عامهٔ مردم به مراقبت از قوانین و پاسداری از منافع جامعه نپردازند، "گمان مدار که اصول مارکس یا سوسیالیسم یا هر قانونی که در آینده به دنیا بیاید بتواند فیلسوف پلید را از جامعهٔ بشر جواب کند". فیلسوف پلید مهارناپذیر و اصلاح ناپذیر است و هر قانونی شاید "موقتاً بتواند از عملیات او جلوگیری نماید، ولی طبیعت فیلسوف با مرور ایام هر قانونی را تغییر خواهد داد". راه چاره، دست زدن به خشونت انقلابی اما موقتی و ادواری است: "از روز اول تابستان هر بشری در هر اقلیمی زندگی می نماید دست از کار کشیده با لباسهای عید خون و علامت كوچك قرمز تا روز پنجم این ماه مشغول تفریح باشند؛ دسته دسته به سبزه زارها بروند، به گلستانها رجوع نمایند، سرود بخوانند، خطابه های شیرین بشنوند. در ظرف این پنج روز يك روز هم به مراسم عید خون عمل نمایند، یعنی آن عده امنای قانونی را که به قوانین در ظرف سال خیانت کرده اند در وسط جمعیت جلب کرده به پاداش خیانت هایشان به آنها بگویند شما چند تن بمیرید تا ما چندین هزار تن زنده بمانیم." و در

<sup>۲۱</sup> در پاسخ به انتقادی از سوی غلامرضا رشید یاسمی، از ادبای آن روزگار، به این مضمون که او مفهوم فیلسوف را مبتذل کرده است و فیلسوف همیشه پاك است و هیچ گاه پلید نمی شود، عشقی در شفقی سرخ پاسخ داد: "معنی امروز فیلسوف یعنی کسی که در علوم فلسفه متخصص باشد؛ یعنی کسی که علم مابعدالطبیعه را خوانده باشد و بالاخره برای حقایق اشیاء و معانی، هر کدام يك مطالعات عمیقی داشته باشد. این قبیل اشخاص ممکن است خوش طینت باشند و ممکن است بد طینت باشند. اگر خوش طینت باشند من به آنها می گویم فیلسوف پاك، اگر بد طینت باشند پلید می خوانم." (کلیات، ص ۱۳۴).

این جا مجازات دیگری را گذرا مطرح می‌کند: "و یا آنکه آنها را از زندگی اجتماعی محروم بدارند." مقاله دوم هم با شعار "این يك آتش پاره‌ای است که از تنور دماغ من پریده..." پایان می‌یابد.

در مقاله سوم با عنوان «پیشنهاد خونریزی»، همین مضمون را با مثالهای مشابهی گسترش می‌دهد و، با غیظ و پرخاشی حتی بیش از دیگر آثارش، غریو می‌کشد:

باید مردمی که عقیده به ظلم و دزدی و آزادی جنایت ندارند جمع بشوند آنها [بی را] که از اول تا آخر سال می‌زنند، می‌برند، می‌خورند، بگیرند ریز ریز کنند... خونریزی مفرط... که چشمه‌ایان را ببندیم هر کس آخر شمش دوله، للملك، السلطنة دارد ریز ریز کنند و الا با مقاله با انتقاد با عریضه عاجزانه بانصیحت مشفقانه اوضاع هر که هر که و آزادی جنایت که گرگهای بزرگ امروزی دارند بر طرف نخواهد شد: قوام‌الملک، شیخ خزعل و امثال قوام‌الملک با پند و اندرز حالت درندگی، سببیت و غارتگری خود را که از طفولیت در آن ورزش کرده اند عوض نخواهند کرد.

در پایان می‌نویسد: "رفقا، باید به مردم منافع خونریزی را فهماند. باید عقیده مقدس خونریزی را طوری تعریف کرد که جزء آمال و آرزوی هر کسی ریختن خون يك پلید باشد. باید طوری عقیده خونریزی را ترویج کرد که زنها اغلب به عوض مهریه از شوهرشان ریختن خون يك پلید و خائنی را بخواهند." ۲۲ در پایان این مقاله، سلیمان میرزا اسکندری، وکیل مجلس و عضو جناح سوسیالیست، را "بواسطه نطقی که در تجویز انقلاب" کرده است "با نهایت خضوع تقدیس" می‌کند.

برتری مطلق احساسات سیاسی، اراده‌گرایی، ذهن‌گرایی و سودازدگی و اعتقادی بی‌شکل و تعریف نشده به مفهوم "ملت"، و نه جامعه‌ای متشکل از افراد و طبقات شهروندان، در این جملات موج می‌زند. مثالهای او تماماً از حیطة اشیا و گیاهان است و در هیچ جا از رفتار ملتها و جوامع، حتی در گیر و دار شورش و انقلاب، ذکری به میان نمی‌آورد. جنبه عملی پیشنهاد خونبار او زیاد جای بحث ندارد: کارناوال و سیزده به در

۲۲ در جای دیگری سروده است:

خونریزی بی‌حسابی خواهد و بس  
از خون من و تو آبی خواهد و بس

این ملك يك انقلابی خواهد و بس  
امروز درخت آزادی ما

جای تشخیص خائن از خادم نیست؛ آن به اصطلاح خائنان نماینده منافع گروه یا طبقه ای واقعی اند و موجوداتی بی حامی و تك افتاده نیستند، چون اگر بودند قدرت آن را نمی یافتند که تسمه از گرده خلق بکشند. در هر حال، چنان احمق نیستند که در روز خائن کشان در خانه بنشینند و منتظر ورود انتقامجویان بمانند. بسیار احتمال دارد که افرادی کمتر تبهکار و بیشتر خدمتگزار جامعه که نظراتی بحث انگیز مطرح کرده اند یا به دلیلی سر زبانها افتاده اند قربانیان چنین جنون دسته جمعی خونباری شوند و خائنان واقعی جان به در برند؛ و بسیار احتمال دارد که خائنان، به برکت آنچه از خلق به یغما برده اند، تمهیداتی تدارك ببینند که در روز موعود توجه همه به موضوعها و اشخاصی حاشیه ای جلب شود و آنان بتوانند تا سال دیگر به کسب و کار خائنانۀ خویش ادامه دهند؛ در حالی که غوغا سالاری، دسته بازی و استخدام افرادی ماهیچه مند که مشتاق ضرب و شتم باشند یکی از لوازم چنین کارناوال خوف انگیزی است، حد مجازات را چه مرجعی تعیین می کند و اگر کسی به مجازاتی که در مورد او اجرا شده معترض باشد باید چه مقامی را ببیند و خسارت وارده به او چگونه جبران خواهد شد؟

بحث مفصل تاریخی و منطقی در ردّ چنین سناریوی مخوفی نا لازم به نظر می رسد، گرچه جوهر بحث عشقی، یعنی وجود دادرسی و اجرای عدالت، به اعتبار خود باقی است. خیانت، یا خدمت، تنها يك نوع نیست. مطلق انگاشتن چنین مفاهیمی و ریزریز کردن افراد به صرف اتهام خیانت، چه وطن فروشی باشد و چه سستی در انجام وظیفه ای کوچک، موجب اغتشاشی خواهد شد که برآیند روابط اجتماعی را پیش-بینی ناپذیر می کند. توجه به درجات جرم و به شرایط تشدید یا تخفیف مجازات لازمه اجرای عدالت است (عشقی در جاهایی هم طرح عید خون را موقتاً کنار می گذارد و به همان شیوه های متعارف دادرسی بر می گردد: "ما حرف غیر منطقی نمی زنیم. ما محکمه می خواهیم. ما عدالت می جوئیم. ما می گوئیم به اسنادی که ارائه داده ایم و خیانت هایی که از بیت المال این مملکت فقیر از طرف قوام السلطنه و برادر او به این سرزمین بدبخت وارد آمده محکمه رسیدگی کند... یا حقیقت و درستی، یا قوام-السلطنه و کمپانی. (۲۳۱۱).

از همه چیز گذشته، اگر گوسفندچران تاریخ و جغرافیا نخوانده زبان خارجی ندان بی‌سوادى که پیشتر ذکرش رفت حتى صلاحیت ندارد و عقلاً قادر نیست بگوید این شخص یا آن شخص را برای رئیس شدن می‌پسندد، شاید زیاد عاقلانه نباشد که اختیار مرگ و زندگی افراد را به دست او بدهند. و اگر قرار است عده‌ای جمع بشوند و عده‌ای دیگر را تکه‌تکه کنند، شاید کم‌زحمت‌تر باشد که همان جماعت به فرد مورد اعتمادشان برای اداره امور رأی بدهند و اگر رفتار آن شخص پسند نیفتاد سال دیگر او را، سالم و تکه‌تکه‌نشده، مرخص کنند. جوهر سناریوی عشقی در این نکته نهفته است که او نه تنها فکر جمهوری را مسخره می‌کند، بلکه چیزی به‌عنوان حکومت را به رسمیت نمی‌شناسد و دولت را شرّ نالازی می‌داند که لازم نیست تعریف شود، چه به محض تعریف و مشخص شدن موجود قدرتی می‌گردد که فسادآفرین است. اشاره‌اش که روز ششم، یعنی روز بعد از اختتام کارناوال خونین، "هرکه نجار است برود پی نجاری، هرکه بقال است برود پی بقالی، هرکه عطار است برود پی عطاری"، بیان فلسفه آنارشیستهای قرن نوزدهم است که کارل مارکس در بین الملل اول کمونیسم با آنها نبرد می‌کرد: قدرت اگر انسجام یابد به مالکیت و سپس به مالکیت خصوصی می‌انجامد. بنابراین همه مردم، و نه تنها گروهی معین موسوم به عمال دولت، باید قدرت داشته باشند؛ و راه کار، ایجاد وضعیتی است که همه به طور تعاونی و غیرحرفه‌ای در آن نقش بازی کنند، اما این وضعیت دارای سلسله مراتب و تمرکز و لزوم جوابگویی به مافوق نباشد.<sup>۲۴</sup>

۲۴ " آنارشیسم فلسفه‌ای اجتماعی است بر مبنای این اعتقاد که انسانها می‌توانند بدون حکومت در عدالت و هماهنگی زندگی کنند و تحمیل حکومت بر انسانها اساساً مضرّ و منیع شرّ است. آنارشیستها در این وجه از مارکسیستها و دیگر سوسیالیستها متمایزند که گروه اخیر اعتقاد دارد پیش از 'امحای' دولت ابتدا باید آن را به دست گرفت؛ آنارشیستها بیش از آن به فساد قدرت بدگمانند که چنین کاری را مطلوب یا حتی ممکن بدانند... نخستین بار پیر-ژوزف پرودون، نویسنده فرانسوی، در سال ۱۸۴۰ در کتاب مالکیت چیست؟ واژه آنارشیسم را در وجه مثبت به کار برد و کتاب او برای جنبشهای آنارشیستی بعدی که او پدر همه آنها به حساب می‌آید سنگ‌بنای بسیاری نظریه‌ها را گذاشت. پرودون مالکیت شخصی را محکوم می‌دانست ('مالکیت یعنی دزدی') اما کمونیسم را به این سبب که برای هر جامعه‌ای حق خودمختاری نسبی قائل است رد می‌کرد. کارل مارکس ابتدا این

اگر ایجاد جمهوری "سی سال مقدمه" لازم دارد و "حتماً باید به دست اقلّ دو هزار دیپلمه دارالفنون دیده اجرا شود"، ایجاد هر نوع تحول دیگری، از جمله يك حکومت خلقی درست و حسابی، قاعدتاً نباید کمتر از این وقت ببرد. و این قدرت خودانگیخته مردم بخشی از مرحله گذار است یا تا ابد همین روش اجرا خواهد شد؟ اگر زنده مانده بود شاید بعدها می‌کوشید پاسخی قانع‌کننده بیابد.

آنچه بخصوص جای توجه دارد تصور آخرالزمانی از انتقام خلق، اصلاح امور یکبار برای همیشه، و تلقی او از مفاهیم "خائن" و "خادم" است: روی پیشانی خائنان و خادمان خصلت آنان نوشته شده و کافی است "فهرست اسامی مصادر امور این مملکت" را مطالعه کنند و با يك نگاه تشخیص بدهند که چه کسی خائن و چه کسی خادم است. عشقی مسائل تاریخی جامعه را بسیار ساده و خلاصه می‌کند. اگر مصادر امور مملکت از صدر تا ذیل خائنانند، پس خیانت قاعدتاً باید عبارت باشد از نوعی ارزش که فرد را قادر می‌سازد به قدرت برسد و بقای سیاسی خویش را ادامه دهد. آیا فرد خائن مدام و بی‌استثنا به هرکس دم دست اوست و به کل آحاد مملکت خیانت می‌کند؟ عقلاً نه، و لابد کسانی هستند که از خیانت او منتفع می‌شوند. آنان که از خیانت خائنان سود می‌برند چه کسانی‌اند؟

زحمت پرداختن این موضوع را به خودش نمی‌دهد. در چشم او، نفوس مملکت به دو بخش توده مردم گوسپندچران و اشراف تقسیم می‌شود و بدیهی است که گروه اول نادان و نفهم و قربانی، و گروه دوم ویرانگر و خائن و شرور است. نزد عشقی مفهوم طبقه و ساختار طبقاتی جایی ندارد. در چشم او، خیانت فرد جای بهره‌کشی طبقاتی را می‌گیرد. در «پیشنهاد خونریزی» ادعا می‌کند که، در زمانی نامعلوم در گذشته، "دزدی عیب بود و... به کسی نسبت دزدی می‌دادند به او بر می‌خورده است و اگر کسی به دزدی معروف بوده است در میان مجالس و مجامع عمومی همواره سرشکسته

→ اثر را ستود و سپس سخت به آن تاخت... مانع عمده‌ای که مارکس در کنگره بین الملل اول [۱۸۶۴] در برابر خود می‌دید میخائیل باکونین بود که اثر پرودون مبنای تفکر او بود... پیروزیهای فاشیسم در سالهای پیش از آغاز جنگ دوم جهانی به سرکوبی خردکننده آثارشيست انجامید... (دائرةالمعارف بریتانیکا، ۱۹۹۴). در پانویس‌های فصل اول به مبنای آثارشيست اشاره شده است.

و مغفور بوده<sup>۲۴</sup> است. در آن زمان نامعلوم، "دزدی خیلی پهلوانی لازم داشته [و] با هزاران فداکاری به عمل می‌آمده، در این صورت شاید در یک جامعه یک کروری، پنج‌شش تن بیشتر جرئت و استعداد دزدی را نداشتند". در همان روزگار طلایی، "درستکاری و پاکدامنی ... برخلاف امروز بسیار مرغوب و [فرد] پاکدامن و درستکار در هر گذر و برزن، در هر جلسه و انجمن به پاس اعمال خود همواره مورد احترام و تعظیم و تجلیل بوده همه جا سرافراز، همیشه از وضع خود خشنود و مفتخر می‌زیسته است".

اگر منظور از دزدی، سرقت مسلحانه است، سارقان در همه زمانها به گونه‌ای تحت تعقیب نظام اجتماعی بوده‌اند (گرچه گاه کسی مانند یعقوب لیث صفاری از رویگری به‌عباری می‌پرداخت و سرانجام به حکومت می‌رسید). تا روزگار مشروطیت، حکومت محلی متشکل از دسته‌ای افراد مسلح بود در میان دسته‌های دیگر. مفهوم قدرت مشروع و منبعث از قانونی که با رأی اکثریت وضع شده باشد پدیده‌ای است بسیار جدید و آسیب‌پذیر در برابر انواع فشارها، از جمله گروههایی که بخواهند عدالت سرپایی اجرا شود. چنین قدرت مشروعی بسیار ظریف و عاریتی است و نمی‌توان آن را ازلی و ابدی انگاشت. اگر منظور عشقی از دزدی سوءاستفاده از قدرت است، چنین جرمی باید ابتدا ثابت شود.

گرچه در مقاله‌هایش به نوعی استدلال می‌پردازد که باید خون ریخت و چرا، در شعرهای سودازده‌اش همین حد از استدلال را هم کنار می‌گذارد، به‌سیم آخر می‌زند و حکم می‌کند که شهر به‌طور کلی و شهر تهران به‌طور اخص منشأ همه فسادهاست، تا جایی که گناه جنایات شمر را هم به گردن این شهر می‌اندازد:<sup>۲۵</sup>

۲۵ عشقی در تقدیس خونریزی تنها نبود. فکر اجتماعی، در نتیجه درماندگی در برابر نابسامانی و بیعدالتی، چنین مضمونی در بطن خود پرورانده است. عارف قزوینی در «مارش خون» چنان کف به دهان می‌آورد که گویی نه سه‌تار، بلکه قمه خون‌آلود در دست دارد:

خون چو سرچشمه آب‌حیات است  
پیش خون نقش هر رنگ‌مات است  
خون‌مدیر حیات و ممات است

ای ری تو چه خاکی که چه ناپاک نهادی	تو شهر فسادى
از شرّ تو يك مملکتی پر ز شرر بود	دیدى چه خیر بود
شمر از پی تو جدّ مراکشت چنان زار	لغنت به تو صد بار
صدلن به او یز که رنجش به هدر بود	دیدى چه خیر بود
ای کاش که يك روز ببینم درین شهر	از خون همه شهر
در هر گذری لخته خون تا به کمر بود	دیدى چه خیر بود

انتقام گرفتن از ظالمان به طور شخصی و فیزیکی، در فرهنگ جوامع بشری ریشه دارد، اما از نظر سابقه تاریخی برای مجازات برنامه ریزی شده، به سبک طرح عید خون عشقی، زمینه‌ای در دست نیست. آرتور کوستلر در کتاب *قبیله سیزدهم*<sup>۲۶</sup> عمدتاً به روایت از مورخان و جغرافیدانان برجسته‌ای مانند مسعودی و استخری و با عنایت به یافته‌های باستان‌شناسان، قومی را معرفی می‌کند موسوم به خزر که در حوالی قرن دهم میلادی در شمال قفقاز در کنار دریاچه‌ای به همین نام می‌زیست و بعدها به آئین یهود گروید. این قوم گویا عادت داشت حکمرانانش را پس از مدتی معین، به روایتی چهل سال، حکومت کردن بکشد زیرا اعتقاد بر این بود که حاکم دارای توانی خدایی است اما نیروی عقلی فرد زوال می‌پذیرد و چشمش کم سو می‌شود؛ بنابراین، این توان الهی باید

→ خون فقط ضرر راه نجات است

خونیه خون ریختن باید بلزنگیخت

خون فاسد ز هرفاسدی ریخت

طرحی از نو خون بایدی ریخت

کاین کهن پی بنایی ثبات است

و نیمایوشیج در «بشارت» (۱۳۰۵) می‌گوید: "به زمین رنگِ خون بپاید زد/مرگ یا فتح، هر چه باداباد"

<sup>26</sup> Arthur Koestler, *The Thirteenth Tribe, the Khazar Empire and its Heritage* (Hutchinson, London, 1976) pp. 53-54.

این کتاب دوبار به فارسی ترجمه شده است: *قبیله سیزدهم*، ترجمه جمشید ستاری، انتشار آلفا، ۱۳۵۸؛ *خزران*، ترجمه محمدعلی موحد، خوارزمی، ۱۳۶۱.



در کالبدی جوان و پرنیرو حلول یابد. کوستلر سنت شاه‌کشی منسوب به خزرها را با تردید تلقی می‌کند و می‌نویسد این شیوه ممکن است استنباط دیگران از نوعی آداب بیعت با حکمران بوده باشد که مردم، طی آن آئین، او را به محدودبودن دوره فرمانروایی‌اش متعهد می‌کردند. در هر حال، طغیان علیه جابران چه بسیار در تاریخ اتفاق افتاده، اما بدیهی است که طغیان نمی‌تواند فصلی و با برنامه به اجرا در آید، مگر آنکه حکومتی مستقر در کار نباشد که، در آن حالت مفروض، طغیان بی‌مورد است. میل به کندن ریشه ظلم و به کیفر رساندن خائنان تمایلی است که به اندازه مفهوم عدالت سابقه دارد، گرچه میل به نابود کردن خائنان رؤیایی است که بارها سبب شده آزادی را فدای عدالت یا عدالت را فدای آزادی کنند.<sup>۲۷</sup>

### نظریه 'شکست' مشروطیت

از دیگر موضوعهایی که ذهن عشقی را به خود مشغول می‌دارد بحث مشروطیت است. در ابتدای کتاب حاضر اشاره کردیم چیزی که بتوان آن را روایت دائرةالمعارفی از تاریخ وقایع ایران در قرن بیستم دانست وجود ندارد، چرا که هر يك از نیروهای

۲۷ ناظر ایرانی مشهوری که سطرهای زیر را از پاریس می‌نوشت شاید در آن زمان باور نمی‌کرد پرونده همدستی با دولت اشغالگر نازی به قلع و قمع عده‌ای خرده‌پا محدود بماند و فرادستان، البته به نام مصالح عالیة کشور و مصلحت نظام، از مجازات بگریزند: "روزی که ملت ایران توانست مثل ملت فرانسه [پس از شکست آلمان و در جریان محاکمه همدستان نازیها در دوران اشغال] صدهزار صدهزار نفر خائنین و دزدان را به پای میز محاکمه بفرستد و آن وقت که جامعه قادر شد هزارهزار نفر ناپاکان را به چوبه دار تحویل دهد آن وقت است که به قول عشقی آن روز را باید 'عید خون' گرفت.... آن وقت که ما توانستیم يك تصفيه اساسی در دستگاه سیاسی و اجتماعی ایران به عمل بیاوریم و وزیر و وکیل و مدیرکل و روزنامه‌نویس و تاجر و کارخانه‌چی فاسد را بدون تبعیض و هوای نفس به مجازات برسانیم اصلاً دیگر تدین دزد و پیشه‌وری نوکر اجنبی و مظفر فیروز جاسوس دو سفارتخانه و حزب نوکر خارجی به وجود نخواهد آمد." (از رشته نامه‌های دکتر حسین فاطمی به روزنامه مرد امروز، ۱۶ خرداد ۱۳۲۶). تأکیدها از اصل مطلب است. اما اینها آرزوهایی ایرانی است. در واقعیت تاریخی، در فرانسه هزارهزار دار نزدند. در حکومتی دموکراتیک نمی‌توان از کشته پشته ساخت و اجرای عدالت در هنگامه و غوغا میسر نیست. از سوی دیگر، جمعیتی چنان بزرگ آلوده به همکاری با اشغالگران بود که پرونده‌ها گشوده نشده بسته شد.

اجتماعی و سیاسی تصویری همخوان با ایدئولوژی خویش به دست می دهد. از جمله موضوعهایی که بحثهای ایدئولوژیک بر سر آن پایان ناپذیر می نماید، نهضت مشروطه، چند و چون، و حاصل نهایی آن است.

این نظر که نهضت مشروطیت شکست خورده است بسیار زود جا افتاد. در چشم برخی انقلابیون، و بسیاری از ضدانقلابیون، آن روزگار، مشروطیت گویی نوزادی بود که مرده به دنیا آمد. نظریه شکست مشروطیت از دو سرچشمه آب می خورد: هم از سوی مخالفانش و هم از سوی آزادیخواهان. جای تعجب ندارد که مخالفان مشروطیت — یا به اصطلاح آن روزگار، مستبدین — از همان ابتدا با تمام قوا کوشیده باشند بیهودگی این گونه افکار و اعمال را ثابت کنند و در ذهن جامعه جا بیندازند. مشروطیت از دیدگاه آنان عرض اندامی نالازم به حساب می آمد در برابر نظامی عقلانی و لاجرم ازلی و ابدی، و دستکاری بوالهوسانه و از روی تقلید در آنچه طی قرون اساس کار مملکت و اداره مملکت بوده است: جامعه بشری همانند درختی است تناور و آبیاری شده در گذشت اعصار، که کسی نمی تواند آن را مانند نی نحیفی خم و راست کند و به میل خود شکل بدهد. تکیه استدلال این گروه همان مضمون آشنا بود که از مردمی پابرهنه، بی اطلاع و دست به دهن نباید انتظار داشت بتوانند مصالح عالی مملکت را تشخیص بدهند. رسیدگی به چنین امور خطیری در صلاحیت جماعتی بی سروپا که به طمع سکه ای پول یا لقمه ای غذا به این طرف و آن طرف و به سوی این گروه و آن دسته کشیده می شود نیست. جوهر بحث مخالفان مشروطیت را می توان در توسل آنان به 'عقل سلیم' خلاصه کرد: عقلی عام، بی زمان و مکان و معتبر در همه ادوار و دورانها؛ عقلی مبتنی بر خرد و تجربه باستانی؛ عقلی خدشه ناپذیر در برابر نتیجه آزمایشهای سطحی و محدود. این سؤال شاید در گوشه ای از ذهن هر ناظری مطرح باشد که مستبدین دیروز و مشروطه خواهان امروز با تنفر عمیق شان نسبت به مجلس آب حوضی ها و عملیات چه کردند؟ یکشنبه از این رو به آن رو شدند؟ می توان پنداشت که آن عقاید را به شکل نوحه خوانی برای مشروطیت بی حاصل و از دست رفته بیرون ریخته باشند. صادقانه ترین انتقادهای تند از سیر تحول مشروطیت از جانب عناصر مترقی بود، در همان حال که بر خر مراد پرندگان قاعدتاً باید به پراکندن دلسردی متوسل شده باشند.

اما هواداران مشروطیت نیز، از جهتی دیگر، به پذیرش نظریه شکست می‌رسیدند. انتظارهای دور و دراز آنان از حرکتی که تازه آغاز شده بود به‌شتابزدگی، و بلکه دستپاچگی، میدان می‌داد. مشروطیت را دارو و درمانی عاجل می‌دیدند که اگر در کوتاه‌ترین مدت افاقه نکند و بیمار رو به مرگ را نجات ندهد، پس یعنی بی‌اثر بوده است. برای اصلاحات تا ابد فرصت نیست، یا اکنون یا هرگز.

ریشه‌های شتابزدگی و یأس پیامد آن در جناح هواداران مشروطه را می‌توان زاینده چند عامل دانست. اول، همان درد بزرگ مشروطه‌چی شدن جماعتی بدنیت و فرصت‌طلب. دوم، ناآگاهی از پیشینه پارلمان و فراز و فرودهای تاریخی این پدیده. اوایل نهضت مشروطیت، متفکران و نظریه‌پردازان به تاریخ ایجاد و به سیر قوام و دوام مجالس کشورهای دیگر توجه نشان می‌دادند، اما این توجه پیگیر نبود و، به سبب ناکامیهای مکرر، به‌زودی جای خود را به بی‌حوصلگی و خستگی داد. جراید صدر مشروطیت، و پیش از آن، مدام انبانی از پند و نصیحت و ارشاد و رجز بر سر خواننده خالی می‌کردند. به‌مرور—با تبدیل شدن جریده‌نگاری از مهارت و هنر به شغل و منبع درآمدی برای افرادی گاه کم‌صلاحیت یا بی‌صلاحیت—نشریات از محتوای نظری و آموزشی تهی شدند و ناشران آنها وانمود کردند اکنون دیگر باید به کارنامه این طفل که انتظار می‌رفت یک‌شبه ره صدساله پیماید سختگیرانه رسیدگی کرد.

در واقعیت امر، درجاتی از اختلاف و چنددستگی بین خود اعضای پارلمانها از سویی، و بین مجالس ملی و دولتها (شامل پادشاهان و دربارها) از سوی دیگر، در همه جای جهان بخشی از روند شکل‌گیری مجالس ملی بوده است. پارلمان، در تعریفی فنی، نه شاهره ترقی است و نه اکسیر کسب حرمت و عزت، بلکه وسیله‌ای است برای رسیدن از کثرت به وحدت، یا به بیان بهتر، ابزاری برای مسجّل ساختن و حفظ چنین وحدتی، و جلوگیری از منازعات خشن میان اقشار و طبقات. مشروطه‌خواهان ظواهر و آرایه‌ها و جلسات مقرر و منظم پارلمانهای غربی را امری طبیعی قلمداد می‌کردند که گویا خود به خود و همیشه چنین بوده است. در چنین تلقی آسان‌گیرانه‌ای، به عامل پایداری و استمرار، و تجربه‌ها، تلاشها و خون‌دل‌خوردن‌هایی که باید طی دهها و صدها سال بر خود هموار کرد تا "سنگ لعل شود در مقام صبر" توجه چندانی نمی‌شد.

عامل سوم، تبدیل فکر اولیه تأسیس عدالتخانه به ایجاد مجلس ملی و حرکت به سوی هدفی بسیار والاتر بود، بی آنکه همه اسباب و کار از نظر اجتماعی فراهم شده باشد. تأسیس عدالتخانه‌ای کارا و تربیت کردن نفرات متخصص برای اداره آن، کاری بود پرزحمت که شاید در چهارچوب مقدمات آن روزگار ایران می‌گنجید. جهش به ایجاد مجلس ملی طی همان مبارزه، خیز برداشتن برای دستیابی به هدفی بود بس عظیم و شاید تا حدی ورای بنیه اجتماعی و سیاسی ایران آن روزگار. پدران بنیانگذار فکر مشروطیت در ایران یکسره از این نکته غافل نبودند، اما اتفاق نظر بر سر بنیانی ایدئولوژیک، که لازمه تحولی بنیادی است، وجود نداشت.<sup>۲۸</sup>

برای ناظری مانند عشقی سؤال این نبود که ایران چه وقت و چگونه به شرایطی که لازمه زیروزیر شدن اساس آن است خواهد رسید، بلکه این بود که چرا عناصر اصلاح طلب در نظام فئودالی قاجاریه به انقلاب مداوم—برای رسیدن به عدالت سوسیالیستی—تمایلی ندارند. بحث ساختار اجتماعی و ارتباط آن با شکل نهادهای سیاسی شاید اکنون پیش‌پا افتاده شده باشد، اما دقت نظر متفکری مانند محمدامین رسول‌زاده، نود سال پیش، در جنبه‌های نظری و ساختاری پارلمانتاریسم همچنان در خور تأمل است. رسول‌زاده در همان اوایل استقرار مشروطیت می‌نویسد:

"مشروطیت با موجودیت فئودالی و خان‌خانی هرگز قابل ائتلاف نیست."<sup>۲۹</sup>

اما مشروطیت کمتر نتیجه مستقیم تحولات اجتماعی و بیشتر حاصل اراده افراد و فکر آزادیخواهی و ترقی بود. از همین رو، ناسازگاری شرایط واقعی با آرمانهای اصلاح طلبانه از همان ابتدا به بارزترین شکل رخ نمود. به بیانی، نهضت مشروطه انقلابی بورژوایی بود، بی آنکه در ایران هنوز بورژوازی شکل گرفته باشد. بر این قرار،

۲۸ "مخالفتان حکومت محمدعلی شاه در خارج از کشور ... یکدست نبوده‌اند. بسیاری از آنان بازمانده‌های اشرافیت گذشته و درباری بوده‌اند که مخالفتشان بیشتر به يك مخالفت صنفی شبیه بود تا يك مخالفت جدی و بنیادی به نفع مردم." (ماشاءالله آجودانی، "تابلوی مریم"، مجله آینه، شماره ۳-۱، سال دوازدهم).

۲۹ محمدامین رسول‌زاده، *تنقید فرقه اعتدالیون یا اجتماعيون*، تهران ۱۳۲۸ قمری [۱۹۱۰ میلادی، ۱۲۸۹ شمسی]. (در *ایدئولوژی نهضت مشروطیت*، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، ۱۳۵۵، ص ۳۰۱).

می‌توان مشروطیت را به طفلی تشبیه کرد که ششماه به دنیا آمد. شاید به همین دلیل باشد که هیچ‌گاه به بلوغ نرسید.<sup>۳۰</sup> بحث تئوریک و کاملاً درست رسول‌زاده را در کنار این واقعیت بگذاریم که مجلس اول، تا حدی برای سروسامان به اوضاع مملکت و ایجاد دفتر و دستک، ناچار شد دست به ثبت رسمی املاک و اراضی زمینداران بزرگ بزند. یعنی آنچه را در وجه نظری بایست برمی‌چید، یا پیشتر برچیده شده باشد، در فهرست چیزهایی گذاشت که باید عملاً تأیید و ابرام شود. این البته محنت‌افزا بود. بدتر اینکه نجات مشروطیت از چنگال خونین شاه مردمکش با کمک ایلات و عشایر و سرکردگان آنها میسر گشت. در طرحی معقول، مجلس و دولت باید جامعه را از دست ایلات و عشایر، و خود آن اقوام را از دست خودشان نجات می‌دادند و به سوی تمدن جدید رهنمون می‌شدند. اما نه تنها چنین نشد، بلکه عکس آن اتفاق افتاد: ایلات و عشایر به کمک مجلسیان آمدند تا پارلمان را از شر پادشاه جابر حفظ کنند. بنابراین عجیب نبود که سران فاتح ایلات و عشایر سردمدار مشروطه شوند.<sup>۳۱</sup>

عامل بسیار مهم و بارز دیگر، حضور آزاردهنده عمال رژیم استبدادی در نظام مشروطه بود. مشروطه‌خواهان از خودشان و از یکدیگر می‌پرسیدند چگونه ممکن است عناصر مرتجع دربار نه تنها یک‌شبه آزادیخواه شوند، بلکه مناصب و مقامهای رژیمی مبتنی بر آرای عمومی را به چنگ بیاورند؟ می‌گفتند اگر امثال وثوق‌الدوله سر سوزنی به حاکمیت ملی اعتقاد دارند چگونه ممکن است (درست به سبک ناصرالدین شاه در معامله دربست و فله‌ای با بارون رویتز) مملکت را طی قراردادی نیمه‌مخفی به

۳۰ در فقدان سنت و سابقه، حتی در تفسیر فلسفه قانون اساسی مشروطیت بین هواداران آن اتفاق نظر نبود. این سؤال فنی از سوی بسیاری از اندیشمندان سیاسی ایران همچنان ممنوع تلقی می‌شود که در غیاب مجلس، پس از انحلال آن از سوی دکتر مصدق، آیا شاه قانوناً حق داشت او را، به هر دلیلی، با فرمان خویش از نخست‌وزیری برکنار کند یا نه. و به این دلیل ممنوع تلقی می‌شود که پاسخ فنی و قانونی آن همچنان تابع ملاحظات سیاسی ناشی از مقابله نخست‌وزیر خوب با شاه بد است. اگر شاه خوب بود و نخست‌وزیر بد، جواب فرق می‌کرد. پس، با این تلقی، نیازی به جنگ بر سر قانون اساسی نیست و می‌توان امور را مورد به مورد و حسب خصوصیات شخصی افراد بررسی کرد.

۳۱ "این نکته را هم البته در نظر بگیرید که سیاست بختیارها مبتذل است." (از نامه مدرس به شیخ خزعل، سال ۱۳۰۲؛ در تاریخ بیست ساله ایران، مکی، ج ۳، ص ۱۷۳).

خارجی واگذار کنند و چگونه می‌توان فرمانفرما را در مقام وزیر عدلیه پذیرفت؟<sup>۳۲</sup> در واقعیت تلخ تاریخی، گربه روی چهار دست و پا پائین آمد و نظام موجود بر هم نخورد. طرفداران رادیکالیسم، جز معدودی که به عنوان وکیل مجلس وارد صحنه شدند، در نظم جدید جایی نیافتند یا، به بیان دقیق‌تر، نظام مشروطیت آنها را دفع کرد. روشنفکران اهل قلم و هواداران سخنرانی در مجلس و مشاوره و اجماع به سبک دموکراسیهای لیبرال غربی، البته خود را مغبون احساس می‌کردند که مستبدین هنوز نه تنها زنده، که بر سر کارند. اما اگر در طرف راست آنها امثال فرمانفرما سنگر گرفته بودند تا هوای دارایی و املاک خویش را داشته باشند، در سمت چپ آنها حیدرخان عموغلی قد علم کرده بود که "هیئت مدهشه"، شامل سه جوخه تروریست، زیر فرمان او بود.<sup>۳۳</sup> مجلس نوپا که "از حق اجتماع مردم و آزادی بیان دفاع می‌کرد، به نکوهش رفتار هنگامه‌جویان برخاست"<sup>۳۴</sup> اما نبرد بین راست افراطی، شامل بزرگ-زمینداران و اشراف، و چپ افراطی، یعنی گروههای رادیکال طرفدار خشونت، نمی‌توانست به موازنه برسد و باید به سرانجامی از نوع این/یا آن می‌رسید. آن 'سرانجام' ابقای نظام فاسد موجود و قدرت‌گرفتن عناصر بدنام و کهنه‌کاری بود که کمترین مقبولیتی در چشم آزادیخواهان نداشتند. تا اساس نظام کشور دگرگون نمی‌شد، مشروطه نمی‌توانست به غایت مطلوب آزادیخواهان برسد، و می‌توان با این نتیجه‌گیری موافق بود: "مشروطیت ایران اگرچه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت، ولی از فئودالیزم و امپریالیزم شکست خورد."<sup>۳۵</sup> به بیانی مارکسی، توانست روبنا را در جهت بهبود تغییر دهد، اما زیربنا همان که بود ماند.

۳۲ "فرمانفرما به حکومت آذربایجان گمارده شده بود، اما از انجمن ایالتی تبریز تلگراف رسید که 'فرمانفرما نباید بیاید و اگر بیاید او را راه نمی‌دهیم.' (فریدون آدمیت، *مجلس اول و بحران آزادی*، انتشارات روشنگران، ص ۱۰۲).

۳۳ همان، ص ۱۰۹.

۳۴ همان، ص ۱۱۳.

۳۵ *از صبا تا نیما*، ج ۲، ص ۱۰.

طی جنگ جهانی اول، ایران (برای نخستین بار پس از فتنه اشرف افغان در پایان کار صفویه) از سوی قوای بیگانه اشغال شد و شیرازه امور نابسامان بیش از پیش از هم گسیخت. افزون بر این، بنیاد مشروطیت قرار بود با شرکت و حضور پادشاه شکل بگیرد. اما از این نهاد هم دیگر کاری ساخته نبود، چرا که پس از شکست و خلع محمدعلی شاه، احمدشاه کم سن و سال و گریزان از ایران ناگهان به نوعی تقلید صوری از رفتار شاهان کشورهای اروپایی پرداخت، آن هم در کشوری که شاه تا دیروز نقش حاکم بلامنازع را ایفا می‌کرد. این هم نوعی نابختیاری بود که پس از افراطهای پادشاهی خودکامه و نوچه‌پرور، جانشین او خود را یکسره از جریان حوادث کنار بکشد. در دیگر کشورهای مشروطه، پادشاه در برابر حقوقی که از ملت می‌گرفت اخلاقاً متعهد به انجام کارهایی در حد رتق و فتق ریش سفیدانه سازش میان جناحهای سیاسی بود. اما احمدشاه، در تفریطی نابهنگام، بیشتر نقش مهره‌ای سوخته را بازی می‌کرد تا پادشاهی شاغل.

در نگاه به گذشته و تنها از باب توجه به تقدم و تأخر زمانی، توجه کنیم که نظام بزرگ‌زمینداری بیش از پنجاه سال بعد در ایران برچیده شد، و تازه تحقق این برنامه با اسباب و امکانات نیم قرن بعد، یک دهه به‌درازا کشید. حالا که به گذشته نگاه می‌کنیم، این توقع که مجالس اول و دوم بتوانند پنجاه سال تاریخ را جلو بپندازند، نه تنها غیرواقع‌بینانه، که نامنصفانه بود. در آن آشوب و بی‌تکلیفی، و سپس در هنگامه ورود قشون خارجی به خاک ایران در سالهای جنگ جهانی اول، دست‌زدن به اقدامی مانند برچیدن بساط فنوداليسم خواب و خیال می‌نمود.<sup>۳۶</sup> رضاشاه هم نه تنها دست به نظام موجود ایران نزد، بلکه کوشید در همان نظام جایی برای شخص خود و خانواده‌اش

۳۶ فردای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، "به قم خبر داده شد که قزاقها بالشویک شده‌اند و تهران را گرفته و غارت کرده‌اند. مردم قم از این خبر وحشت [کرده] اکثر اجناس مغازه‌ها و دکان‌ها را به خانه‌ها برده و پنهان کرده و خود در صحن حضرت معصومه اجتماع نموده بودند." (بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*، ج ۱، ص ۸۹). این واکنش عامه خلایق و دکانداران بود به کودتای زمینداران و طرفداران سرمایه‌داری. قیاس کنیم که وحشت عمومی در برابر هر تلاشی برای اصلاحات ساختاری در مالکیت و زمینداری چگونه می‌بود.

دست و پا کند. حضور خاندانهای حکومتگر قاجاریه در صحنه سیاسی ایران تا دهه ۱۳۴۰ ادامه یافت و، بهرغم افول مداوم، توانستند ثروت و بخش بزرگی از نفوذ اجتماعی خود را تا سال ۱۳۵۷ حفظ کنند.

### فراخوان انقلاب دائم

عشقی در شمار کسانی بود که، ده سال پس از استقرار مشروطیت، نهضت را از دست رفته می دیدند و کار آن را تمام شده می دانستند. انتظار او انقلاب دائمی است، و انقلاب دائمی را در این می بیند که از نفس افتاده ها و عناصر "خسته"، "مرتجع" و "قدیمی" کنار بروند تا "يك عده آدمهای تازه تندرو بیایند و آزادی و مراتب تکامل را احیاء نمایند". مفهوم فراری است با بیانی گنگ. در سه مقاله ای که با عنوان «آدمهای تازه کار، یا کار برای آدمهای تازه» درباره انقلاب دائمی نوشته است تأمل می کنیم تا با نظراتش بیشتر آشنا شویم.<sup>۳۷</sup>

در مقاله اول، بحث را با این مقدمه شروع می کند که "سوزن گرامافون، صفحه اول را خوب کار می کند و آواز گرامافون را خوب استخراج می نماید. ولی صفحه دوم کند می شود و صفحه سوم را خراب می کند. رجال دوره اول انقلاب هم انقلاب را خوب به جا می آورند، دوره دوم غیرکاری و کند می شوند، و دوره سوم را خراب می کنند." دیروز "دانستن زنده باد مشروطه و مرده باد استبداد ضرورت داشت"، اما امروز، افزون بر شجاعت، "دانستن [روش مداوای] امراض اجتماعی، شناخت طرق استفاده عمومی از مواقع و پیشامدهای دنیا، دانستن چگونگی مقدمات انقلاب اجتماعی و تکاملی و توانستن تهیه آن ضرورت دارد".

از مقدمه به طرح مسئله می رسد: "متأسفانه اشخاصی که امروز از رجال و پیشوایان انقلاب تجدد معرفی شده اند همه از کهنه کارهای انقلاب مشروطیت و عناصر خسته از انقلاب و مأیوس از تکاملند". بنابراین اینها باید به خانه هایشان بروند و "يك دسته تازه با دماغهای تازه کار لازم است".



در ادامه بحث، از مکانیسم اجتماعی به تطورات روان شناختی می رسد و خطاب را به خود آن افراد "فاسد" و "مغرض" و "مرتجع" بر می گرداند: "اغلب شماها دوره انقلاب را مقدس ترین مقصد انقلاب می دانستید ولی امروز فاسدترین عقیده را عقیده انقلابی می شمارید" و بهار را مثال می زند (این بحث قلمی را در «عُلقه های نهانی، جدلهای آشکار»، در فصل سوم دنبال کرده ایم). پیام این بخش از مقاله سه گانه طرح دستورالعملی است کلی و متکی بر سن، نه برگرایش سیاسی و ایدئولوژیک: "به عقیده نویسنده باید برای به روی کار آوردن آدمهای تازه از این به بعد دامن همت به کمر زده و در این ایام که انتخابات دوره پنجم نزدیک می شود مردم باید بدانند که عناصر روی کار نیامده جوان خیلی بهتر و مؤثرتر و مناسب ترند برای وکالت دارالشورای ملی و عناصری که در دوره های مکرر روی کرسیهای مجلس ملی نشسته و چرت می زنند دیگر باید خانه نشین باشند. مردم باید بدانند که رجال دوره مشروطیت و عناصر انقلاب اولی که اغلب امروز در مجلس و دوائر دولتی هستند اینها معلم کلاسهای مدرسه تجدد و آزادی بوده اند و اینها دیگر نمی توانند کلاسهای بالاتر را تدریس نمایند."

در ابتدای بخش دوم از همین مقاله، به تعریف چرایی و چگونگی انقلاب می پردازد: "انقلاب وقتی می کنند که عادات و امیال طبقه زیردست موجب عدم رضایت طبقه زیردست باشد. انقلاب وقتی می شود که قسمت ناراضی بیش از قسمتهای راضی روی کار بوده و در رأس ناراضیهای عده چیز فهم و کاردان قرار گرفته باشند. انقلاب را آکسیون<sup>۳۸</sup> تعدیات اربابان اقتدار و خودسریهای ذوالنفوذ است. شدت انقلاب و خونریزی منوط به سابقه شدت تعدی و جنایات متصدیان است" و مثال می زند: "مثلاً انقلاب هفده سال قبل ایران يك انقلاب مختصر و بی سر و صدایی بود، برای آنکه تعدیات رجال دربار ناصرالدین شاه و فجایع اطرافیان مظفرالدین شاه که این انقلاب برای رفع آنها شد تقریباً مختصر و غیرشدید بود. انقلاب روسیه خیلی شدید و خونین عرض وجود نمود برای آنکه فجایع تزار و رجال دوره تزار خیلی موحش و فوق العاده جنایت آلود بود." بر پایه این تعریف و شناخت، "انقلاب

حرکاتی است بر علیه عادات و اخلاق غیر قابل تحمل طبقه روی کار و ذوالاقتدار. آنهایی که انقلاب را در نظر می گیرند و نقشه انقلاب را ترسیم نموده به وادی عمل<sup>۳۹</sup> سوق می دهند غرضشان محو کردن يك سلسله عادات درباری یا بازاری است و طبیعی است که در ضمن قصد محو کردن آن عادات، يك سلسله عادات (و به عبارت دیگر، قوانین) نیز در نظر می گیرند که آن را به جای عادات محو شده به کار بیندازند.

يك نمونه از این گونه انقلاب، ایجاد عدلیه جدید در ایران است: "مثلاً وقتی مردم ترتیب مراعات عرفی را در دارالحکومه استبداد نپسندیدند شك نیست یکی از عللی که آنها را به انقلاب سوق می دهد همان می شود... هیجده سال قبل انقلاب کردند و ترتیب مراعات عرفی را نیز به هم زدند و همان دسته که انقلاب کرده بودند عدلیه ای ... را که آرزو داشتند ایجاد کردند ولی دیدند عدلیه آن عدلیه ای که آنها فرض می کردند نشد. هرچه جهد کردند دیدند ثمری نمی بخشد." و خستگی از راه دور و رنج بسیار سبب دلزدگی می شود: "معلوم است در طی مجاهدات در این گونه قضایا خرده خرده<sup>۴۰</sup> (آن دسته که عامل انقلاب بود) خسته و مأیوس می شوند و عقیده آنها این می شود که آن عدلیه فرضی که قبلاً در نظر گرفته بودند محال و ممتنع است."

وقتی انقلاب کنندگان ملاحظه کردند که هیچ يك از تأسیساتی که در نتیجه انقلاب گسترانده شده موافق دلخواه و مطابق آنچه که قبلاً در نظر گرفته شده بودند نشد، بی شبهه مأیوس گردیده گمان خواهند داشت که اگر انقلاب غی گردیده تر بود و وقتی صاحب این عقیده شدند مرتجعند (مرتجع شاخ و دم ندارد)، تمام آن کسانی که در صدر شروطیت بانهایت حرارت فریادی زدند: انقلاب انقلاب آزادی آزادی امروز بانهایت لفر دگی می گویند یاد دوره ناصرالدین شاه که يك امنیتی بود به خیر بی خود انقلاب کردیم. آنها همه مرتجعند. باید به آنان گفت اگر از انقلاب نتیجه منظوره گرفته نشد تقصیر شماست، تقصیر خستگی شماست. چرا آن دو سال بعد از انقلاب تقریباً رسوم شروطیت و آزادی از حالیه که هفده سال از دوره انقلاب می گذرد خیلی بیشتر بود؟ برای آنکه آن وقت شما خسته نشده بودید، آن وقت مرتجع نشده بودید. همین دلیل شما باید متصدی امور اجتماعی و تکاملی مملکت نباشید.... غرض از کار در این مقاله همانا پیشوای

۳۹ در اصل: بادیه عمل.

۴۰ در اصل: خورده خورده.

سیلی و مرجع تقلید ملیون و آزادیخواهی بودن است و الکارهای اداری مانند منشیگری و مدیریت ادارت دولتی موضوع بحث نیست.

"فردای انقلاب" به اندازه "روز انقلاب" مهم است و وقت آن رسیده که "یک دسته‌ای که برای عملیات فردای انقلاب کاملاً معلومات دارند جلو بیایند: آنها همان آدمهای تازه هستند."

در سومین و آخرین بخش مقاله، در ادامه همین مضمون، توضیح می‌دهد کسانی در بدو انقلاب و آزادی علیه استبداد و خودسری جنگیده‌اند اما "در نتیجه مبارزه با عوامل استبداد پس از چند سالی خوی آنها را گرفته عادت و اخلاق و موقعیت مادی آنها را پسندیده به خیال احراز مقامی در ردیف آنها افتاده و بالاخره مرتجع شدند." اعتراض او این است که مبارزان راه آزادی به دام همان چیزها و همان آدمهایی بیفتند که برای از میان بردنشان قیام کرده‌اند: "آنها همانهایی هستند که طرفدار زمامداری و ثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه‌اند. آنها همانهایی هستند که در بدو مشروطیت، یک آزادیخواه لات و لوتی بوده‌اند و امروز در نتیجه طرفداری از عوامل مهمه ارتجاع یک مرتجع متمولی شده‌اند... آنها همانهایی هستند که تا هفت هشت سال قبل لات بودند و در گوشه یک اتاق نیمه‌مفروش در نهایت فلاکت به سر می‌بردند و با مدیحه‌سرایی و دعاگویی امرار معاش می‌کردند و امروز پارك دارند، زندگانی مرتب و وسیع دارند، خانه در شهر دارند، عمارت در شمیران دارند، همه جا بیابرو، واسطه حکومت اینند، وسیله وزارت آنند. این اشخاص همه مسمومند، همه ناپاکند، همه پلیدند و تماس آنها با جامعه موجب زیان است." در پایان مقاله می‌نویسد: "این مسئله را هم ناگفته نگذارم که این اشخاص خودشان را عاقل می‌دانند و می‌گویند عمل به ما حکم کرده است که استفاده کنیم و سابقه آزادیخواهی را سرمایه تجارت و کاسبی نماییم."

پیام پیشین را تکرار می‌کند: "غرض از ذکر این سطور آن است که برای دوره پنجم<sup>۴۱</sup> مجلس باید آدمهای تازه و عناصر تازه‌نفس پاک که مرتجع نشده‌اند و در ضمن کنند هم نباشند انتخاب کرد. شاید در نتیجه، رسوم آزادی و اخلاق حکومت [شورایی]

که در این دوره اثری از آثار آن مرئی نیست تدارك گردد.

مطلب مکمل دیگری با عنوان «اسکلت‌های جنبنده»، که در خط همان استدلال مقالات سه‌گانه پیشین است و «به مناسبت انتخابات دوره پنجم مجلس» نوشته شده، با این خطاب آغاز می‌شود: «ای اسکلت‌های جنبنده، ای استخوان‌های متحرک!» و بیدرنگ به اصل بحث می‌رسد: «ای هیكل‌های وصله و وصله، دندان عاریه، عینک به چشم بسته، عصا به دست گرفته؛ کرسیهای پارلمان تا عمر دارید در اجاره شما نیست. مدت کرسی نشینی طبقه شما مدت‌هاست گذشته، شما حالا وظایف دیگری دارید. معطل نکنید، برخیزید از این به بعد دیگر نوبت ماست.»

در ادامه مطلب، مثالی می‌آورد از روزگار تأسیس مدارس جدید و تدریس فیزیک و شیمی و جغرافیا، و اصرار بیجا و ناموفق معلمان قدیمی مکتب‌خانه به تصدی تدریس علوم جدید. همانند آن معلمان زمان‌شناس مکتب‌خانه، «این آقایان فرتوت قدیمی، رجال دوره زنده‌باد مشروطه که روی کرسیهای پارلمان نشسته‌اند» قصد تکان خوردن ندارند:

رفقا، این آقایان این‌طور که محکم روی کرسیهای پارلمان جلوس فرموده‌اند گمان نمی‌رود که با نصیحت و مسالمت برخیزند و جایگاه جوانان را برای جوانان بگذارند چه که اینها تازه جای‌شان را گرم کرده‌اند، روی این کرسیها تنبل شده‌اند و حوصله ندارند از روی کرسیها برخیزند. سالها روی این کرسیها چرت زده‌اند. اینها را باید از روی این کرسیها عُنفاً بلند کرد.

لحن عشقی در این توپیدن به وکلای «فرتوت» تند است، اما از اهانت‌هایی که در شعرهایش به افراد روا می‌دارد بسیار فاصله دارد و مطایبه‌ای در آن دیده می‌شود که در آثار منظومش فراوان نیست:

باید زیر بغلش را گرفت و گفت آقا برخیز من می‌خواهم بنشینم، اگر چه بازوی منی از آنها را باید با احتیاط گرفت و بلند کرد، چه که از بس پوسیده‌اند ممکن است که بازوی آنها کنده شود. یکی از این آقایان پوسیده را می‌شناسم که در ایام زمامداری و ثوق الدوله سنش هفتاد و پنج سال بود و خودش برای مصلحت و کالت می‌گفت شصت و هشت سال دارم. اینک که سه چهار سال از آن ایام گذشته با اعتراف خودش باید هفتاد و دو سال داشته باشد در این دوره هم به تکاپوی انتخاب شدن افتاده و خیلی غریب است که اینها خجالت نمی‌کشند و وقتی جوتهای تازه یا به سالی گذارده، دانا، عالم فهمیده پر استعداد، آشنا به سیاست دنیا را می‌بینند شرمند نمی‌شوند.

منکر سوابق مبارزاتی افراد نمی شود، اما لازم می بیند روی بعضی را کم کند:

اگر این اشخاص برای آزادی زحمت کشیده اند، برای شروطیت صدمه دیده اند و باید در انتظار مردم و تاریخ مقدس بشمار آیند، اینها همه دلیل غی شود که باز با کله های پوسیده و هاغهای فوسفور تمام شده و حجمه های کرم خورده روی کرسیهای پارلمان بنشینند و برای مقدرات زندگانی ما که از همه آنها فهمیده تریم رأی بدهند.

و با تحکم و سوت ممتد پایان بازی را اعلام می کند:

بس است، بس است. ما، یعنی دسته جوانی که مسامات دماغ و فکرمان را در میدان سیاست معطر دنیا و در نصلاحیت مقام عضویت پارلمان ورزش می دهیم بیش از این نمی توانیم پشت در بهارستان معطل بمانیم و ببینیم مدت چرت فلان و کیل فرتوت کی تمام می شود. مدت کسی نشستی طبقه شما منتهاست گذشته... معطل نکنید برخیزید... نوبت ماست.

این چهار مقاله به هم پیوسته یکی از مواردی است که عشقی به بحث در جهات و جنبه های يك موضوع سیاسی-اجتماعی می پردازد و روشنگری را بر هجو و حمله مقدم می شمرد. گرچه روزنامه او بسیار نامنظم منتشر می شد، چنین مقاله هایی قاعدتاً باید بر قشر محدود خوانندگان او که از میان خواص بودند، و از این طریق بر افکار عمومی، تأثیر گذاشته باشد. از این رو جا دارد که قدری در آنها تأمل کنیم. گذشته از این، از جنبه نظری هم حرف او جالب است و در هر عصری می توان درباره آن به بحث پرداخت. در آن دوره که ستون بسیاری روزنامه ها هنوز پر بود از بحر طویل هایی در باب حریت و ترقی، پرداختن به مباحثی چنین دقیق گامی بود به پیش.

تعریف آنارشیستی عشقی از انقلاب بیشتر برای شورش و طغیان مصداق دارد تا برای انقلاب. انقلاب، به عنوان تغییری نسبتاً پایدار، نتیجه کمی اصلاحات سیاسی، کمی آزادی، کمی بهبود اجتماعی و کمی پیشرفت اقتصادی است. انقلاب زمانی رخ می دهد که عامه مردم طعم بهبود را چشیده باشند و حاضر به تحمل وضع موجود نباشند، اما نظام حاکم قادر یا مایل به برآوردن خواست مردم نباشد. در فقر و ظلم شدید و جهل مطلق، شورشهای کور و کم اثر ممکن است رخ دهد، اما انقلاب به معنی تحولی پایدار و عمیق پیش نمی آید، و حرف درست او درباره قرار گرفتن "يك عده افراد چیز

فهم و كردان در رأس ناراضيهها" يعنى انقلاب حركتى است داراى جهت و معمولاً برنامه دار. در هر حال، اگر "تعديات رجال ناصرالدين شاه و فجايع اطرافيان مظفرالدين شاه... تقريباً مختصر و غير شديد بود" و واكنش به آن تعديات و فجايع هم به همان اندازه "مختصر و بى سر و صدا" بود، پس بايد انتظار داشت كه اوضاع با كمى تلاش به حال عادى برسد.

اما مكانيسم انقلاب، نه تنها به عنوان خاتمه يك مرحله بلكه شروع مرحله اى جديد، بسيار پيچيده تر از تصويرى است كه عشقى به دست مى دهد. در آن "انقلاب مختصر و بى سر و صدا"، سلطنت را "موهبتى" تعريف كردند كه "از سوى مردم به شخص پادشاه"، و نه خانواده و خويشان و دوستان او، "تفويض" مى شود، و بنابراين پس گرفتنى است؛ براى نخستين بار يك پادشاه به دست مردم و با اراده ملت از سلطنت خلع شد؛ و بالاتر از اينها، خزانه مملكت، دست كم در اصول، زير نظر نمايندگان مردم قرار گرفت؛ بنا به تعريف قانونى و يك بار براى هميشه، اموال عمومى از دارايبهاى شخصى شاه و خانواده اش تفكيك گشت و، پس از قرن ها كه شاه بين جيب خويش و خزانه مملكت فرقى نمى گذاشت، شاه حقوق بگير ملت شد. عشقى چنين دستاوردهاى را ناچيز مى انگارد و تنها در پى غوغا و بزن و بُكش انقلاب مى گردد، كه تازه با آن همه نبرد خونين بين مجلسيان و دربار، از اين حيث هم كم و كسرى نبود.

تشخيص عشقى از انگيزه و خواست اوليه انقلاب مشروطيت را مى توان تأييد كرد: آن نهضت با درخواست تأسيس عدالتخانه شروع شد. ناكامى در به ثمر رساندن نظام قضايى جديد طى آن دوره پراشوب هم حقيقت دارد، گرچه عشقى زياد در بند تشريح علل اين ناكامى نيست؛ همچنين محافظه كار شدن 'به مشروطه رسيدگان'، و پيدايش يأس در عامه مردم از ايجاد حكومت قانون و رواج سرخوردگى و تلقى "اگر انقلاب نمى كرديم بهتر بود." اما دست كم در دو مورد مى توان با او بحث كرد: "عنفاً" بيرون كردن وكلاى به اصطلاح مستهلك و مستعمل؛ و نصيحتش به "آزادخواهان لات و لوت ديروزي" و صاحبان مكنت و ثروت امروزي. عشقى اعتقاد دارد كه انسان عاقل "گول زرق و برق اشراف" را نمى خورد و "انسان يك شكم دارد"، "در اين شكم مى توان بلغور پخته، لوبياى پخته ريخت، نان خالى ريخت".

در مورد اول، حق با عشقی نیست. نمایندهٔ پارلمان، بنا به تعریف قانون اساسی، منتخب مردم است و این مردمند که قرار است تصمیم بگیرند چه کسی را برای دفاع از منافع خویش انتخاب کنند. تا زمانی که در جریان انتخابات تقلباتی سازمان‌یافته اعمال نشده و کسی در حین رأی‌گیری از قانون تخطی نکرده است، نمی‌توان منتخبان را سرزنش کرد که چرا از سن و سال خویش خجالت نمی‌کشند و کنار نمی‌روند. سن می‌تواند فضیلت باشد و به فرد اجازهٔ بهره‌گرفتن از تجربهٔ قدیم و اطلاعات جدید بدهد. فرض کنیم که ناگهان به توصیهٔ عشقی عمل می‌شد و به جای افراد میانسال، "جوانهای تازه به سی سال پا گذاشته، دانای عالم، فهمیده با استعداد و آشنا به سیاست دنیا"، یعنی کسانی مانند خود او، به مجلس می‌رفتند. حتی در این حالت هم راه طعنه و انتقاد بسته نبود: وقتی ملتی به جای عقلای قوم و مردان سرد و گرم چشیده، بچه‌مدرسه‌ای‌ها را وکیل کند، نتیجه بهتر از این نمی‌شود. نهیب 'تو پیر خرفت بلند شو تا من جوانِ عاقل بنشینم' با مبانی دموکراسی پارلمانی و روال هر نفر یک رأی همخوان نیست؛ از جاهت اخلاقی هم بهرهٔ چندانی ندارد. پارلمان برخاسته از اصولی متفاوت با روش ورزشگاه و ادارهٔ دولتی، و بازنشستگی در آن از روی حساب و کتابی دیگر است. مثال بی‌نامی را که دربارهٔ سن یکی از وکلا می‌زند—حتی اگر حقیقت داشته باشد—نمی‌توان به همهٔ نمایندگان بالای شصت سال تعمیم داد. زمانی که افراد در انتخاباتی نسبتاً معتبر آرای و واقعی به دست می‌آورند، نمی‌توان به سن آنها تاخت. دست‌انداختن دندان عاریه و عصای وکلا خالی از جوهر فلسفهٔ سیاسی است. بحث عشقی در فسیل انگاشتن مجلس شورا شاید سرگرم‌کننده باشد، اما کاملاً اصولی نیست؛ خروشی است تخطئه‌آمیز و از سر خشم.<sup>۴۲</sup>

۴۲ سن برخی از مشهورترین وکلای مجلس چهارم که در تیرماه ۱۳۰۰ گشایش یافت از این قرار بود: سردار فاخر حکمت ۳۱، نظام مافی ۴۴، اسکندری ۴۵، سلطان‌العلماء ۴۵، مستشارالسلطنه ۴۰، دستغیب ۳۸، مشیرالدوله ۴۸، پیرنیا ۴۶، تدین ۴۰، مساوات ۵۶، فتح‌الله اکبر ۶۶، طباطبائی ۴۰، انوار ۴۵، داور ۳۳، تیمورتاش ۴۲، شیخ زنجانی ۵۱، تجدد ۳۳، تقی‌زاده ۴۴، و عدل‌الملک دادگر ۴۵. در زمان افتتاح مجلس، مدرس (رهبر گروه اقلیت) ۵۴، بهار ۴۷، و دیو سیاه عشقی، احمد قوام، ۴۳ سال

حرف عشقی در باب سن و سال نمایندگان مشخصاً بحثی جدلی است: افراد را به کهولت و از کارافتادگی متهم می‌کند؛ حالا وظیفه آن افراد است که به طریقی ثابت کنند چندان هم مستهلك نیستند. اما چگونه می‌توان چنین اتهامی را رد کرد، جز با راضی کردن طرفِ مهاجم به پس گرفتن اتهام خویش؟ با این همه، قابل توجه است که سن وکلای مجلس شورا در دوره بعد پائین تر آمد و سطح تحصیلات آنها بالاتر رفت.<sup>۴۳</sup> شاید نهیب پرخاشگرانه عشقی، به عنوان بیان خواست افکار عمومی در جهت جوان‌گرایی و بیشتر به بازی گرفتن تحصیل کرده‌ها، کار خودش را کرده باشد. معقول تر آن است که جوانگرایی را نتیجه رشد سیاسی جامعه بپنداریم.

در زمان صدارت مستوفی الممالك، عشقی در قرن بیستم بیانیه‌ای چاپ کرد از "هیئت مؤتلفه احزاب دست چپ انزلی، توسط هم مسلك محترم آقای سلیمان میرزا [اسکندری] و جریده قرن بیستم: ساحت مقدس دارالشورای ملی شیدالله ارکانه.<sup>۴۴</sup> این بیانیه حاوی ۱۰ پیشنهاد بود برای اصلاح امور داخلی مملکت و تنظیم و بهبود روابط خارجی کشور. عشقی، با امضای "نویسنده قرن بیستم"، زیر متن چاپ شده این نامه نوشت:

این تقاضاها را وقتی باید نمود که بنده یا امثال بنده متصدی امر زمامداری باشیم. از آقای مستوفی الممالك باید متوقع بود که ایادی عظمی مهم ارتجاع را حتی المقدور کم کند و نگذارد آزادی بیش از این اسیر ارتجاع باشد. آرزوهای دور و دراز دست چپی‌ها را باید توأم با جدیت برای روی کار آوردن جوانهای تازه و تحصیل کرده دانست.

→ داشت. از ۱۱۶ وکیل مجلس چهارم، تنها پنج نفر (۴/۳ درصد) بیش از شصت سال داشتند. این گروه سنی در هیچ عصری و در پارلمان هیچ کشوری مستهلك محسوب نمی‌شده است. (بر پایه اعداد و ارقام کتاب اسامی نمایندگان مجلس شورای اسلامی از آغاز مشروطیت تا دوره ۲۴ قانونگذاری، چاپخانه مجلس شورای ملی، خرداد ۱۳۵۶؛ و فهرست اسامی و مشخصات نمایندگان ۲۴ دوره مجلس شورای ملی، دفتر انتخابات وزارت کشور، ۱۳۶۸).

۲۳ گروه سنی غالب در دوره چهارم، گروه ۴۹-۴۰ ساله با ۳۰ وکیل (۲۵/۸ درصد) و در دوره پنجم، گروه ۳۹-۳۰ ساله با ۴۷ نماینده (۳۴/۳ درصد) بود. شمار دارندگان درجه لیسانس در مجلس چهارم نه نفر (۷/۷ درصد نسبت به ۱۱۶ نفر) و در مجلس پنجم ۲۱ نفر (۱۸/۱ درصد نسبت به ۱۳۷ نفر) بود. (فهرست اسامی و مشخصات نمایندگان ۲۴ دوره مجلس شورای ملی).



اما این تحول، اگر هم تأثیری مشخص و فوری داشت، لزوماً در جهتی نبود که عشقی می‌خواست. وکلای سالمندتر مجلس معمولاً فتوای‌های نماز و روزه‌ای محتاط و محافظه‌کاری بودند که احتمال داشت بیش از نسل‌های جوان در برابر تغییری مانند انقراض يك دودمان پادشاهی مقاومت کنند (همچنان‌که فکر جمهوریت را رد کردند). اگر مسئله شماره يك عشقی جلوگیری از صعود سردار سپه بود، شاید بجای آن می‌بود که به‌عنوان مؤتلفان سیاسی بیشتر روی سالمندترهایی حساب کند که میل داشتند سردار سپه را در قفس نگه دارند، تا "سی ساله‌ها"یی که، چه از روی اعتقاد به اصلاحگری رضاخان و چه با تهدید و تحریب، در قفس را گشودند و او را رها کردند.<sup>۴۵</sup>

عشقی نیروهای "انقلابی تمام‌عیار" بدو مشروطیت را به "سوزن انژکسیون" تشبیه می‌کند که بار اول پاکیزه است اما برای استفاده در دفعات بعد "يك تکه مسموم و پلیدی است" چون آلوده به همان میکروبی شده که قرار است با آن مبارزه کند. قرنطینه مورد نظر را چگونه باید ایجاد کرد؟ با دورانداختن آدم‌هایی قدیمی که با تندروی مخالفند و "محافظه‌کار و آهسته‌رو" شده‌اند؛ با تقسیم تاریخ به "روز انقلاب-فردای انقلاب"؛ و با دورنگه داشتن آدم‌های تازه از شر وسوسه‌های مرتجعان. عشقی آشکارا مفاهیم طبقه و گروه سنی را خلط می‌کند و نوعی جهان‌بینی فاقد انسجام به دست می‌دهد. بیرون راندن افراد بالای سی سال از عرصه فعالیت‌های سیاسی و پارلمانی حلال مسئله محافظه‌کاری نیست، چرا که حسن وثوق، احمد قوام و بسیاری دیگر از ابلیس‌های کپک‌زده‌ای که عشقی از آنها نفرت دارد در سنینی پائین سی وارد عرصه شدند. می‌نویسد: "آنها امروز به ما می‌گویند: تند نروید، عجله نکنید، قدری حس اغماض داشته باشید، جوانی نکنید! ما هم همین‌طور مثل شما بودیم ولی حالا دانستیم که آن تندپها صلاح نبود" و نتیجه می‌گیرد: "اینها همه مرتجعند." عشقی از "معلومات علمی فردای انقلاب" حرف می‌زند و تلویحاً چنین "معلوماتی" را در اختیار نسل جوانتر می‌داند. اما انقلاب تنها مبارزه نسلها و سن‌ها نیست؛ مبارزه بر سر سهم هر طبقه‌ای از منافع حاصل از نظام مستقر هم هست.

<sup>۴۵</sup> شاید نیش‌های تند عشقی به سن نمایندگان مجلس سبب شده باشد که آنها عملاً روزنامه او را تحریم کنند: در قدیمی‌ترین کتابخانه مدرن ایران دوره روزنامه قرن بیستم وجود ندارد.

تمایلش به دفاع از جوان‌گرایی قابل تأیید است، اما مشکل بتوان با تمام صغرا-کبراه‌ها و نتیجه‌گیری او موافق بود، چرا که بحث او، از نظر روش، خالی از اشکال نیست. مقوله‌های روان‌شناسی فردی، جامعه‌شناسی، منافع طبقاتی و گرایشهای ایدئولوژیک را با هم مخلوط می‌کند و به جای هم به کار می‌برد. مال‌اندوزی مفرط خصلتی نیست که تنها در گروه سنی خاصی دیده شود. حکومت‌های موروئی و جوامع کم‌تحرک از نظر طبقاتی چه بسا گرفتار سالمندسالاری شوند، اما اعضای هر طبقه‌ای و صاحبان هر منافعی، اگر ضرورت افتد، آدم تازه‌کار که سهل است، کودک تازه‌پا به میدان می‌آورند. امیرکبیر، در هنگام مرگ، دو برابر ناصرالدین شاه سن داشت.

روند دموکراسی و تحرک طبقاتی به نسل‌های جدید میدان بیشتری می‌دهد، اما تخطئه افراد مسن‌تر لزوماً به آزادی و دموکراسی بیشتر نمی‌انجامد. شور و حرارت جوانان و آمادگی‌شان برای هواداری از اقدام‌های بنیادی لزوماً به این معنی نیست که جوانی مساوی است با انقلاب و سن مساوی است با محافظه‌کاری. عشقی انقلابی بودن جوانان را اصلی مسلم می‌گیرد و ایدئولوژی را موضوعی یکسره مربوط به سن می‌داند. غرق این فکر است که نه تنها باید با کمک نیروهای جوان سدی را که مرتجعان در برابر رشد نیروهای مرفعی کشیده‌اند از میان برداشت، بلکه باید همه چیز را از میان برد و از نو ساخت. طرفدار انقلاب دائم است بی‌آنکه ظرفیت جامعه برای استقبال از دگرگونی را به حساب بیاورد.<sup>۴۶</sup>

سن و سال در سیاست و ایدئولوژی همان نقشی را ندارد که در زمینه ادبیات و هنر

۴۶ "دموکراسی غربی و دستاوردهای آن در شعر عشقی به‌شیوه خاصی مطرح شده است. اگر در دیوان بهار، عارف یا فرخی، شعرهایی در ستایش آزادی، در لزوم قانون و قانون‌خواهی، حق حاکمیت ملت‌ها و ... به‌طور مشخص وجود دارد و چگونگی اندیشه شاعران یاد شده را در برخورد با دموکراسی غربی به‌وضوح مشخص می‌کند، در شعر عشقی چنین عباراتی وجود ندارد، و اگر اشارتی هست بسیار نادر است. به عبارت دیگر، شاعر اثباتاً در قضایای یاد شده سخن نمی‌گوید. بجای آنکه در ستایش آزادی یا در لزوم قانون سخن ساز کند، از قانون‌شکنی و تجاوز به آزادی یا فقدان آزادی سخن می‌گوید، آنهم با زبانی طنزآمیز و انتقادی. او در برخورد با دنیای اطرافش مستقیماً از آنچه باید باشد سخن نمی‌گوید. از آنچه که نیست، یا باید باشد و نیست، حرف‌ها دارد." (ماشاءالله آجودانی، «عشقی: نظریه‌ها و نوآوری‌ها»، نشریه آوند، شماره یکم، لندن، بهمن ۱۳۶۶).

دارد. در حیطهٔ اخیر، فرد به‌طرز فکری معین عادت می‌کند و، به‌مرور زمان، دچار نوعی تصلب شرائین فکری می‌شود، تصلبی که یادگرفتن موضوعهای جدید را برای او دشوار می‌کند. برای انجام بسیاری کارها کارگر جوان ترجیح دارد، از جمله برای جنگیدن. رزمندگان راه آزادی معمولاً جوان بوده‌اند، اما چه بسیار فاشیستهایی که سوار بر دوش پسرهای جوان وارد میدان شده‌اند.

اگر زنده مانده بود تا جریانهای دانشجویی را در دانشگاههای دهه‌های بعد ببیند، یقیناً بسیار خشنود می‌شد، اما تازه به این پرسش برمی‌خورد که دانشجوی جوان نمایندهٔ قشر، طبقه، صنف، انجمن یا گرایش نظری صرف است. در زمان او هنوز اصل مسئله مطرح نشده بود. بنابراین می‌توان روش نادقیق و شلوغکاری او را به افقهای گستردهٔ ذهنی‌اش بخشود. طرح بحث نسل جوان و نیروی جوانان در آن دوره بسیار پیشروانه بود.

### داستان 'به‌مشروطه‌رسیدگان'

اما آنچه دربارهٔ کار و کاسبی و واسطه‌گری نمایندگان مجلس می‌نویسد به‌طرز غم‌انگیزی حقیقت دارد. از دیر باز در کشورهای دیگر نیز نگرانی مدافعان دموکراسی یکی از این جهت بود که حق رأی برای همه سبب گردد سیل ابتذال عوام کالانعام به مجلس ملی سرازیر شود. دیگر اینکه مبادا درباریان و شخص پادشاه بتوانند نمایندگان را با رشوه و هدیه بخرند و پارلمان را تبدیل به آلت دست اشراف کنند.<sup>۴۷</sup> این نگرانی بجا بود. بسیاری از نمایندگان از حوزه‌هایی دور از پایتخت و کم‌بهره از ثروت و رفاه و مکنّت، و گاه برای نخستین بار، وارد محیطی می‌شوند سرشار از تنعم، فراغت، تجمل، بده‌بستان، و کوهی باورنکردنی از پول و طلا و اسکناس. این نمایندگان در برابر انتخاب‌کنندگان‌شان نوعی مسئولیت اخلاقی یا حتی رودربایستی دارند: هم باید از آنها

۴۷ "پادشاه منابع قابل‌توجهی برای فاسدکردن نمایندگان مردم در اختیار داشت: می‌توانست به اشخاص مقرری بدهد و انتصابهای دربار و ارتش هم زیر دست او بود.... نویسندگان همچنان بر این عقیده بودند که لازمهٔ امنیت جمهور و آزادی شهروندان آن وجود هیئتی از اشخاص است که استقلال معیشت‌شان آنان را قادر سازد در برابر نفوذ فاسدکنندهٔ پادشاه مقاومت ورزند و اطمینان بدهد که پارلمان در مجموع به منافع مردم پایبند می‌ماند." (تام‌پین، ص ۴۴).

در پایتخت پذیرایی کنند و هم در حوزه انتخاباتی خویش در کارهایی پیشقدم شوند که گاه نیاز به بده‌بستان با افراد و با مراکز قدرت دارد. روش پادشاهان و اشراف اروپا، و بعدها گروههای توانگر فشار در جاهایی مانند ایالات متحده آمریکا، ژاپن و بسیاری جاهای دیگر، ساده بود: 'این سیاست برای ملت و مملکت سودمند است. شما از این سیاست جانبداری می‌کنید چون نماینده‌ای وطنخواه و هوادار منافع واقعی مردم ده یا شهرتان هستید. این مبلغ ناقل هدیه ما به مردم شریف حوزه انتخاباتی شماست. بپذیرید و برای آن مردم نجیب خرج کنید.' وجوه و هدایایی که به این ترتیب برای پیشبرد 'اهداف ملی' به نمایندگان پرداخت می‌شود، به گفته عشقی، آنها را از زندگی ساده و حقیر "آزادیخواهان لات ولوت" به حد مالکان زندگانی مرتب می‌رساند. حق و حساب معامله جوش دادن‌ها و حق العمل گرفتن‌های وکلای پارلمان برای راه انداختن مقاطعه‌ها و کارهای دولتی و خصوصی در شهرشان را هم باید به این عایدات افزود.

تجربه دو دوره متفاوت از پارلمان‌تاریسم در ایران در دو دهه متوالی پس از روزگار عشقی، اگر زنده مانده بود، می‌توانست تصویر او را از روند تبدیل شدن "آزادیخواه لات ولوت" به "مرتجع متمول" تکمیل کند. اول، در دوره ۱۳۲۰-۱۳۱۰ که نماینده مجلس چیزی بیش از کارمند گوش به فرمان دربار نبود، این عایدات به نسبت دوره قبل کاهش یافت، یا چنان هنگفت نبود که سروصدایی داشته باشد. در دوره پس از شهریور ۱۳۲۰، با باز شدن فضای سیاسی کشور، نقش مجلس، در عین حضور تصمیم‌گیری‌های مهم، به عنوان مرکز بده‌بستان و خرید و فروش 'پارتی' و اعمال نفوذ و دست انداختن روی مقاطعه‌ها و امتیازات دولتی، دخالت‌های آشکار و پنهان در گرفتن وام‌های خارجی و بسیاری فعالیت‌های نیمه‌قانونی یا غیرقانونی دیگر احیا گشت. مطبوعات دهه ۱۳۲۰ پر از اخبار، اتهام‌ها و شایعاتی است درباره سوداگری و مال‌اندوزی بسیاری از نمایندگان مجلس به عنوان شریک دزد و یار قافله. اما این نتیجه‌گیری که آزادی عمل و فکر سیاسی تشدید فعالیت نمایندگان پارلمان به عنوان مشتری کسبه را به همراه دارد کاملاً دقیق نیست: در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۵۰، نمایندگان مجلس همین گونه فعالیت‌ها را

ادامه می‌دادند بی‌آنکه در تعیین سیاست مملکت نقشی قابل توجه داشته باشند.<sup>۴۸</sup> عشقی موضوع را درست می‌بیند که آزادیخواه مفلس دیروز در برابر زندگی پر جاه و جلال امثال وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه شدیداً تأثیر می‌پذیرد، احساس حقارت می‌کند و می‌کوشد شبیه آن زندگی را برای خویش دست‌وپا کند. موفقیت موفقیت می‌آورد و حرف فرد موفق بیشتر خریدار دارد تا فرد محروم. اما عشقی مطمئن نیست که چگونه می‌توان از تبدیل سابقه آزادیخواهی به "سرمایه تجارت و کاسبی" جلوگیری کرد. در مقاله «اسکلت‌های جنبنده» به جای تشویق افراد جوان و جدید به نامزد شدن برای وکالت مجلس، به قدیمی‌ترها تشر می‌زند که گورشان را گم کنند—که البته نمی‌کنند. در رشته مقالات «آدم‌های تازه» به همان نمایندگان "پوسیده"ی مجلس اندرز می‌دهد که در طریق درویشی و ریاضت گام بنهند، به "لوییای پخته و نان خالی" قانع باشند و پی تقلید از اشراف نروند—که البته می‌روند.

بحث درباره نهضت مشروطه و درجه موفقیت یا ناکامی آن در کتابها ادامه خواهد یافت و می‌توان انتظار داشت که اعتقاد به ناکامی مشروطیت نظر غالب، یا دست‌کم رایج، بماند: هم به این سبب که جز در برهه‌هایی کوتاه واقعاً اجرا نشد، و هم چون برخی اصحاب شریعت با آن سر سازگاری نداشتند و همچنان سرسختانه به آن جریان اعتراض دارند. مدافعان مشروطیت به عنوان حرکتی که دامنه مشخص و بردی محدود داشت نیاز به تعریفی دوباره از آن حرکت دارند، تعریفی که به اندازه قضاوت درباره نتایج مشروطیت دشوار و پریگومگوست. □

۴۸ در حکومت پارلمانی از چنین عوارض ناخواسته‌ای گریز نیست و بهترین چاره برای آفات دموکراسی، دموکراسی بیشتر است. تنها شماری از وکلا به عنوان افراد فعال در عرصه قانونگذاری به حساب می‌آیند و از بقیه انتظار تلاش و تقلائی چندانی نمی‌رود. نود سال پس از استقرار پارلمان در ایران، هنوز یکی از دشواریهای هرروزه مجلس شورای اسلامی گردآوردن شمار کافی از نمایندگان برای رسمیت‌دادن به جلسه‌هاست. خود آن افراد به زبان حال می‌گویند که در جاهایی دیگر کسب‌وکاری پررونق‌تر دارند و بود و نبودشان در صحن پارلمان علی‌السویه است.

فصلی از کتاب  
**عشقی: سیمای نجیب یک آثارشیت**  
محمد قائد  
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com

## فصل سوم **پاره‌ای عقاید و احساسها**

### در دفاع از حقوق زنان

دو مورد از معدود نامه‌هایی که از عشقی در جایی ثبت شده خطاب به زنانی است که ستایشگر سروده‌ها و نوشته‌های او بودند. در پاسخ به "مکتوب مفصلی" از "یکی از خانمهای خوش قریحه" که برای قدردانی از منظومه‌کفن سیاه برای او سکه‌ای قدیمی فرستاده بود، قطعه کوتاهی سرود. (نگاه کنید به بخش ضمیمه‌ها). منظومه‌ای که آن زن را چنان به هیجان آورده بود که دست به کاری نه‌چندان عادی در آن روزگار بزند و برای مردی بیگانه نامه بنویسد و هدیه بفرستد، یکی از نمایشنامه‌های منظومی است که عشقی آن را تحت تأثیر منظره ویرانه‌های ایوان مداین، در جریان مهاجرت و در راه سفر به استانبول، سروده بود. این منظومه بیان احساسات شاعر است در برابر ویرانه‌های تمدن باستانی ایران، تأملی در آنچه بود و آنچه شد و مکالمه‌ای تخیلی با بانویی از آن روزگار که سر از گور به در آورده است.

منظومه با توصیف چشم‌انداز محلی که راوی آن را "مه‌آباد" می‌نامد آغاز می‌شود:

در تکاپوی غروب است زگردون خورشید  
دهر مه‌پوت شد و رنگ رخ‌دشت پرید  
دل خوین سپهر از افق غرب دمید

چرخ از رحلت خورشید سیه می پوشید  
کمر قافله باز مزمه زنگ رسید  
در حولی مداین به دهی  
ده تاریخی افسانه گهی

هر يك از کاروانیان در جایی بیتوته می کند و راوی که "بیش از اندیشه منزل به تماشا مایل" است در "خانه بیوه زنی تنگتر از خانه دل" منزل می کند و از پیرمردی که به خدمتش گماشته شده می پرسد: "آن خراب ابنیه کز پنجره پیدا است کجاست؟"، و پاسخ می شنود: آن قلعه مخروبه که "دیرگاهی است که ویران شده و باز به پاست / ارگ شاهنشاهی و بُنگه شاهان شماس / این مهاباد بلندایوان است."

راوی به یاد عظمت دیرین می افتد و در "سینمایی از تاریخ گذشته" منظره روزگار باستان در نظرش مجسم می شود. از یاد عظمت بربادرفته چنان منقلبش می کند که در مهتاب "بگرفتم ره صحرا و روان / شدم از خانه سوی قبرستان". پس از درنگی در گورستان، سر از قلعه خرابه در می آورد و به "بقعه اسرارانگیز" می رسد و در پرتو شمعی که در آن جا روشن است توده سیاهی می بیند و حیران می شود که این چیست، کیسه چوپان، کالبد بیجان یا جلد سیه حیوانی است: "دیدمش حیوان نه، نعش زنی است / جلد هم جلد نه، تیره کفنی است". و موجودی که در آن جلد سیاه خفته است به سخن می آید:

مرمراهیچ گنه نیست بجز آنکه زخم  
زین گناه است که تا زنده ام اندر کفم  
من سیه پوشم و تا این سیه از تن نکم  
توسییختی و بدیخت چوبیخت تو مخم  
مخم آن کس که بودیخت تو اسپید کم  
من اگر گریم، گریقی تو  
من اگر خندم، خندقی تو

و می نالد و می گوید: "من به ویرانه ز ویران شدن ایرانم" و خود را چنین معرفی می کند: "دختر خسرو شاهنشاه دیرین بودم / نازپرورده در دامن شیرین بودم" و از

خویشتن و از راوی می‌پرسد:

بکنم گر ز تن این جامه، گناهست مرا  
نکنم، عمر در این جامه تبا هست مرا  
زحمت مردن من یکنقدم است  
تالب گور کفن در تم است

راوی با شنیدن این حسب حال چنان از خود بیخود می‌شود که منگ و نیمه-  
مدهوش سر به بیابان می‌گذارد و صبح روز بعد خود را در کنار جویی در حاشیه ده  
می‌یابد. اما منظره تکان‌دهنده‌تر هنوز در پیش است: زنی که برای شستن کاسه و  
بشقاب‌هایش به کنار جوی می‌آید همان شهزاده دیشبی است؛ زنی که بچه‌ای در بغل  
دارد همان شهزاده دیشبی است؛ و، القصه، "باز دیدم هر زن که در آن قافله بود / همه  
چون دختر کسری به نظر جلوه نمود". در پایان داستان، عشقی نتیجه می‌گیرد: "شرم  
چه؟ مرد یکی بنده و زن یک بنده / زن چه کردست که از مرد شود شرم‌منده؟" و منظومه  
را چنین پایان می‌دهد: "ورنه تا زن به کفن سر برده / نیمی از ملت ایران مرده".<sup>۱</sup> در  
ادامه همین بخش، به پاره‌ای تعابیر رایج از این منظومه خواهیم پرداخت.

عشقی در یکی از شماره‌های قرن بیستم مسابقه‌ای در بحث مطرح کرد با این موضوع:  
"فرانسه‌ها می‌گویند زن در حکم سایه مرد است هرچه از او فرار کنید شما را تعاقب  
می‌کند و هرچه او را تعاقب کنید از شما فرار خواهد کرد. چه خانم‌ها و چه آقایان

۱ روزنامه *بانوان* نیز که نخستین شماره آن در سال ۱۲۹۹ به مدیریت شهناز آزاد، همسر آزاد مراغه‌ای،  
در تهران منتشر شده این منظومه را چاپ کرده است. (*تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۴، ص ۲۶۱).  
چاپهای متعددی از این منظومه در دست داریم که یکی از آنها (بدون تاریخ) با خط نستعلیق و از  
سوی گروهی از بازرگانان ایرانی در بمبئی منتشر شده است، با این لوحه در صفحه اول: "این در  
شاهوار یا نظم آبدار از تراوش طبع یگانه دانشمند سخن‌سنج زمانه آقای میرزاده عشقی است که  
حسب الامر حضرت مستطاب اجل آقای آقا محمدحسین صاحب تاجر شوشتری خلف ارجمند و  
صدر کمپانی حاجی سلطانعلی شوشتری و شرکاء جهازات خلیج فارس به‌اهتمام حاجی فتح‌الله  
مفتون یزدی به طبع رسید. نصرالله و شرکاء، بمبئی، پوسن نمبر ۹۰. پیداست این جماعت ایرانی  
نه به عنوان ناشر حرفه‌ای، بلکه از روی علاقه شخصی این منظومه را دوباره چاپ کرده‌اند.



می‌توانند در این زمینه چه به‌عنوان مخالف با این معنی و چه در موافقت با این معنی نظماً یا نثراً مرقوم دارند و هر يك بهتر از همه مرقوم داشتند يك سال جریده قرن بیستم مجاناً به آدرس ایشان ارسال خواهد شد. و نیز این گوینده آن معنی را با زبان شعرا داده و عجالتاً در این شماره مبادرت به درج آن می‌نماییم:

در مقام مرد زن چون سایه است      لاجرم چون سایه دنبالت کند  
هرچه دنبالش کنی بگریزد او      هرچه بگریزی تودنبالت کند.<sup>۲۰</sup>

مضمونی که به نظر عشقی چنان جالب رسید که برای طبع آزمایی پیرامون آن مسابقه بگذارد، از همان روزگار نکته‌ای بود بسیار مورد علاقه نشریات مردم‌پسند. بحث روان‌شناسی فرهنگی پیرامون روابط مردان و زنان و برخورد جامعه‌شناسی طبقاتی به این موضوع البته در سطح دیگری است. حتی در چنین اقتراحى دست‌کم يك نکته مفید وجود داشت و عشقی از آن فایده غافل نبود: تشویق زنان با طرح موضوعهایی به گردن‌فرازی و حرف زدن از جانب خودشان و درباره

خودشان. توجه او به این نکته در آنچه چاپ کرد پیدا بود. نخستین پاسخهای چاپ‌شده به این بحث به قلم خوانندگانی بود به نامهای جعفر حائری، که محصل مدرسه سیاسی معرفی شده، و مریم رفعت‌زاده متخلص به ناهید. (پیشتر، عشقی در یادداشت کوتاهی درباره کمبود بودجه معارف عمومی نوشته بود: "خانم رفعت‌زاده مدیره مدرسه نصرتیه در اسمعیل بزاز شخصاً خرج مدرسه می‌کند" و "نظر به علاقه و امیدواری که به تعلیم و تربیت نسوان داریم... خیلی از خانم رفعت‌زاده تشکر می‌کنیم که در آن مدرسه مجاناً تدریس می‌کنند و نمی‌گذارند مدرسه منحل شود."<sup>۲۱</sup>). رفعت‌زاده در پاسخ به نظرخواهی می‌نویسد: "زن دارای صفات چندى است، از آن جمله رقیق‌القلب و زودباور است. با قلب پر از محبت و خالی از هرگونه ریب و ریا تقاضای مرد را می‌پذیرد... و تصور می‌نماید شوهر ابدی و همسر واقعی او خواهد شد" و مقاله‌اش را با این دو بیت خاتمه می‌دهد:

در جامعه زن چون که عفیف است و مین      او مظهر عشق پاک باشد به یقین

وقتی که برنجد دلخوش با و راو بیزارش و درم مردم صد آئین<sup>۳</sup>

بازتاب این نامه، که پیداست نویسنده آن دستی به قلم و طبعی در شعر دارد، چندین شماره ادامه یافت و سبب واکنشهای تازه‌ای شد، بخصوص از سوی خوانندگان مذکری که به مصداق "چه مردی بود کز زنی کم بود" برانگیخته شدند تا جواب بانوی جسور را بدهند و از کیان مردسالاری دفاع کنند. یکی از آنها، با امضای سید محمد تقی بهبهانی، به قرن بیستم نوشت: "تابستان تمام فضای امامزاده قاسم، بالای پل تجریش، صحنه باصفای قلعه، خیابان راه شمران، خیابان لاله‌زار و ناصریه، و سایر خیابانهای طهران را شهوترانی و عدم حجب و حیای زنها پر از جمعیت و مرکز فساد اخلاق عمومی قرار می‌دهد." و نظر رفعت‌زاده را رد کرد: "اینکه از طرف نویسنده محترمه اظهار شده... که زن دارای حجب و حیایی است که مختص به وجود اوست، این جمله ادعایی است بی‌منطق"، و برای اثبات خوی فتنه‌گر و حتی قتال زنان، از آیات و احادیث و اشعار شاعران شاهد آورد. در یکی از شماره‌های بعد، خواننده‌ای به نام ایرج اسکندری، محصل مدرسه سیاسی، به دفاع از نظر مریم رفعت‌زاده وارد این نبرد قلمی شد.

برخورد عشقی به موضوع زنان، نیابتی و وکالتی و محض رضای وجدان روشنفکری خویش است: زنان هنوز مجالی برای حرف زدن از جانب خودشان نداشتند. عشقی، به عنوان فرد مذکر تربیت یافته در جامعه‌ای مردسالار، نمی‌تواند تصویری از زن را که گرداگرد او تنیده است از ذهن خویش بتکاند. با آنکه هم طرفدار رهیدن زنان از قید ستم و هم پیشگام زبان جدید در شعر است، وقتی به خشم می‌آید برخی از آبدارترین فحشهای سنتی را نثار زوجه قانونی اشخاص، یعنی تنخواه شخصی و اموال ناموسی آنها می‌کند:

این زن جَلَب از داوَر زن قحبه چتر بود دیدی چه خبر بود  
افشاگری درباره فامیل بازی قدرتمندان با دست گذاشتن روی خویشاوندیها و  
حساسیتهای ناموسی:  
خواهر زن او گر زن محمد ولی میرزاست مطلب همه اینجاست

و در طبیعتِ درجه دوم زنان و زن صفت بودن:

زین قوم پولکی هر جنگ می نخواه هرگز ججو زجنس مؤنت مذکری

اما چنین اهانت‌هایی را نمی‌توان مشخصاً دربارهٔ زنان دانست. این گونه کنایه به جنسیت و روابط جنسی، تکیه کلام‌هایی‌اند استعاری به منظور تحقیر اشخاص، و سابقهٔ مستند آنها به یونان باستان (و لابد ایران باستانِ مورد علاقهٔ او) بر می‌گردد. با این همه، شاید اگر زنده مانده بود به مرور متوجه می‌شد که دموکراتِ آزادیخواه در هنگام نوشتن نمی‌تواند هم طرفدار حقوق زنان باشد و هم برای محکوم کردن مخالفان سیاسی به محارم آنان، به عنوان آسیب‌پذیرترین موضع در نهاد خانوادهٔ سنتی، بد بگوید. از این رو، ناسزایی مضاعف که در «مستزاد مجلس چهارم» نثار سید تقی، وکیل مجلس، و زوجهٔ او می‌کند، دشنام‌هایی که بر سر وحید دستگردی می‌باراند، مضمونی مربوط به آناتومی و فیزیولوژی بدن انسان در هجو شخصی به نام شیخ ممقانی، و کف به دهن آوردنش در اهانتی بی‌سابقه به مام میهن بهتر است نقل نشده در قعر کتابها باقی بمانند.

زمانی که دولت سیدضیاءالدین طباطبائی هنوز سقوط نکرده بود، عشقی مطلبی چاپ کرد با عنوان «قابل توجه ادارهٔ محترم نظمیه». نویسندهٔ مطلب، که به احتمال زیاد خود اوست، به یکی از اقدام‌های دولت می‌تازد، بی‌آنکه به شخص سیدضیا یا پاره‌ای سیاست‌های دولت او، که به زعم منتقدانش عوام‌فریبانه بود، مستقیماً اشاره کند. دستور داده بودند که در خیابان لاله‌زار—مرکز فرهنگی، پاتوق اهل سیاحت و گردشگاه عمدهٔ عصرها و سرشب‌های تهرانیها—در مورد رفت و آمد زنان نوعی مقررات محدود—کننده اعمال شود. خوب می‌داند که چنین تصمیمی قاعدتاً باید در سطح کابینه و با تأیید رئیس‌الوزرا، که عشقی برای او احترام بسیار قائل بود، گرفته شده باشد. با این همه، "ادارهٔ محترم نظمیه" را مخاطب قرار می‌دهد تا هم دیوار بشنود و هم نظمیهٔ رضاخان را چوب کند و کف پای دولت بزند: "با چه حق و به چه مناسبت خیابان لاله‌زار را که معبری است عمومی و هرکس حق دارد آزادانه از آن عبور و مرور نماید بر روی زنان مسدود نموده‌اند [و] حتی اگر زنی در درشکه باشد و بخواهد از آنجا عبور کند ممانعت می‌نمایند؟ اگر در واقع لاله‌زار شاهراه عمومی است، شاهراه عمومی حمام نیست که زنانه و مردانه داشته باشد" و روی نکته‌ای در برخورد خرده‌فرهنگ‌ها

انگشت می‌گذارد که بعدها سر دراز پیدا کرد، و این تازه اول ماجرا بود: "چرا بازار تنگ و تاریک را که به مراتب از خیابان وسیع و روشن بهتر مرد و زن در آن تلاقی می‌نمایند مورد توجه قرار نمی‌دهند؟" و در این تجاهل‌العارف، به دست کسانی که آماده تفسیق و تکفیرند گزک نمی‌دهد: "بلی اگر پلیس مراقبت نماید که مرد و زن در معابر عمومی با یکدیگر شوخی ننمایند یا در کوچه و بازار مردان بی‌آبرو با زنان بدنام حرکات نانجیب نکنند بسیار پسندیده است" و موضوع را امری اجتماعی، و نه صرفاً اخلاقی، قلمداد می‌کند: "ما همان طور که در مقالات اجتماعی خود در تحت عنوان «روسیان ری» برای مرتفع ساختن فساد اخلاق و وقایع ننگین از جامعه این محیط کوشش و استقامت به خرج می‌دهیم، راضی نمی‌شویم که بعضی اجحافات و تعدیات خارج از رویه [و] بلکه دور از انصاف به عموم زنان وارد آورند."<sup>۴۰</sup>

در یادداشتی بر شعری سروده بانویی به نام ایران‌الدوله، ملقب به خانم حاجب، می‌نویسد: "این خانم یکی از استعدادهای فوق‌العاده ایران است که بیسواد به خانه شوهر محترمش رفته در آنجا به قرائت قرآن و ادعیه شوق پیدا کرد. از همین رو خواندن آموخت و از دیوان شعرا مطلع گردید و امروزه از او غزل‌های خیلی پسندیده منتشر [شده] است." پیشتر در سال ۱۲۹۳ در کرمانشاه، در مقدمه یکی از دو شعر چاپ شده‌ای که برای زنانی مشخص سروده است، نوشت: "در حق گوهرشاد خانم (یکی از شاهزاده خانم‌های بسیار نجیب و ادیب) به سائقه احساسات قلبی قلمی داشتم:

ایزد اندر عالمت ای عشق تا بنیاد داد      عالمی بر باد شد، بنیادت ای بر باد باد...  
دائماً رسوای عام و مبتلای طعن خلق      همچو عشق هر که اندر دام عشق افتاد باد<sup>۵۰</sup>

۴ قرن بیستم، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۰۰.

۵ کلیات، ص ۲۷۳. در رد نظر کسانی که عشقی را به بی‌اطلاعی از ادبیات قدیم متهم می‌کردند، مشکل بتوان گفت سروده او خالی از الهام از این غزل مولوی است:

مطربا این پرده زن کز ره زن فریاد داد      خاصه این ره زن که ما را این چنین بر باد داد  
مطربا این ره زدن زان ره زن آموختی      زن که از شاگرد آید شیوه‌های او ستاد

## طبیعت، دهر و آسمان

منظومه کفن سیاه را گاه هم موافقان و هم مخالفان عشقی تعبیر به انتقاد از دیانت کرده‌اند. اگر این تعبیر بر پایه جنگ شدید سنت و تجدد باشد که در روزگار او شروع شده بود و پس او باز هم شدت گرفت، تأویلی است دلخواه. اما اگر آنچه را که عشقی سرود و نوشت ملاک داوری بدانیم، می‌توان دید که در این مورد نیز فکر او پیچیده و نامتعارف است.

از جنبه فلسفی، به ماوراءالطبیعه اظهار بی‌اعتقادی می‌کرد: "منکرم من که جهانی به جز این باز آید / چه کنم، درك نموده است چنین ادراکم". اما دین را به عنوان نیروی اجتماعی مهمی به رسمیت می‌شناخت، در روزنامه‌اش از توجه به آن غافل نبود و اتحاد ایران و عثمانی را لازم می‌دانست، آن‌هم در زمانی که در آن کشور بساط خلافت برچیده می‌شد (در مرور بر مطالب قرن بیستم در فصل پنجم خواهیم دید که از مبلغان و نشریات اسلامی پیشرو حمایت می‌کرد، همچنان که در مناقشه داخلی زردشتیها طرف ترقیخواهان‌شان را می‌گرفت). می‌توان گفت که، آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه، جهان‌بینی فلسفی‌اش در رد مبدء و معاد را برای شعر، و نظرات اجتماعی‌اش در مورد نقش مذهب را برای نثر می‌گذاشت. در بیان منظومش گاه از عادات نادرستی که به نام دین رواج یافته انتقاد می‌کند: "خود این فضاحت اعمال روز عاشورا / قسم به ذات خدا جزء دین تازی نیست / تو نعل دشمن دین آر، مردی آر، ورنه / تو خویش نعشی، حاجت به نعل-سازی نیست" (توجه کنیم که به "ذات خدا" سوگند می‌خورد، گرچه قسم را می‌توان تکیه کلام هم به حساب آورد). اما در مقاله‌هایش نشانی از دین‌ستیزی مستقیم دیده نمی‌شود.

در منظومه پراحساس کفن سیاه، موقعیت زنان را امری تاریخی-ملی می‌بیند، نه لزوماً تنگنایی ناشی از فشار مذهب. علیه عاملان تبعیض علیه زنان مرده‌باد می‌گوید، اما در آستانه مقدسات ترمز می‌کند و، گرچه "داده فتوای به ناپاکی من مفتی شهر"، به "ساحت پاکیزه دین" با پرخاش قدم نمی‌نهد: "بجز از مذهب، هرکس باشد / سخن اینجای دگر بس باشد". در این دوگانگی جنبه‌های فلسفی و سیاسی، طرز فکرش تا حدی شبیه بعضی رهبران انقلاب کبیر فرانسه، مشخصاً روبسپیر و دانتون، است که

اعتقاد داشتند مباحث خواص فهم را نباید به کوچه و بازار کشاند و بی‌خدایی منطقی فیلسوفان در پشت درهای بسته آکادمی، ربطی به واقعیات زندگی مردمی که اعتقاد به معنویت برتر بخشی از عادات نیروبخش و روزمره آنهاست ندارد.<sup>۶</sup>

موضوع را می‌توان این‌گونه دید که عشقی، مانند همه مردم روزگار، تربیت مذهبی داشت اما تعلیمات مذهبی، به‌عنوان آموزه و دستور فکر و کار، بر او اثر عمیقی نگذاشته بود و در سطح عادات و گرایشهای اخلاقی مانده بود؛ اخلاقی در وجه گسترده کلمه، و گرنه پاره‌ای معاشرتها که دوستانش اشاره‌هایی سربسته به آنها می‌کنند و نیز طرز لباس پوشیدنش مشخصاً 'اخلاقی' نبود (اخلاقی را به معنی سعی و سواس‌آمیز در تمیز حلال از حرام، و مباح از مکروه می‌گیریم). معاصرانش نوشته‌اند در خیابانهای تهران با کت و شلوار اروپایی، کراوات رنگارنگ با گره درشت، موی بلند به سبک هنرمندان کارتیه لاتن پاریس، و عبای نازکی روی آن ظاهر می‌شد (نگاه کنید به روایت سعید نفیسی در بخش ضمیمه‌ها). خود این کسوت هنوز هم معمولاً به تن مردانی دیده می‌شود که حامل نوعی خاص از فرهنگ و طرز فکرند: آدمهایی که لازم می‌بینند حتماً پای دوم را در فرهنگ غربی بگذارند و در آن فضا نفس بکشند، در همان حال که میل دارند همه بدانند جای پای اوّلشان در فرهنگ سنتی محکم است.

۶ روبسپیر می‌گفت: "هر فیلسوف و هر فردی می‌تواند هر عقیده‌ای را که مایل است درباره انکار وجود خدا بپذیرد. آن کس که بخواهد چنین عقیده‌ای را جنایت بشمرد سخنش نامعقول است، اما سخن فردی از عوام یا قانونگذاری که راه و رسم بی‌خدایی را برگزیند صدمه‌بار نامعقول‌تر است. الحاد مفهومی اشرافی است. فکر اینکه قادری متعال وجود دارد که ناظر بر حال بیگناهان ستم‌دیده است و جنایتکارانِ پیروز را مجازات می‌کند اساساً فکر مردم است... این فکر نه مربوط به کشیشها، نه مربوط به موهوم‌پرستی و نه مربوط به تشریفات است، بلکه تنها ناشی از درک نیرویی غیرقابل فهم است که بدکاران را می‌هراساند و پناه و پشتیبانِ پرهیزگاران است." و "دولت باید از يك مذهب خالص و ساده حمایت کند." اما همه انقلابیون موافق نبودند که قادر متعال وجود دارد و روح آدمی فناپذیر است. بیو-وارن، یکی از نمایندگان کمون پاریس در دوره انقلاب، به روبسپیر خرده گرفت که "داری مرا با این قادر متعال خسته می‌کنی." (نقل قول‌ها از تاریخ تمدن، ویل و آریل دورانت، جلد یازدهم، عصر ناپلئون، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ص ۹۴-۵ و ۱۰۲).

از آن سو، در نتیجه آشنایی با افکار جدید غربیان، به جهان‌بینی انسان‌محور (اومانيسم) گرایش پیدا کرد: "قصه آدم و حوای دروغ است، دروغ / نسل میمونم و افسانه بود از خاکم"، گرچه به نظر نمی‌رسد که اطلاعاتش، مثلاً، از اصول داروین<sup>۷</sup> بیش از همان برداشتهای سطحی و غالباً نادرستی درباره‌ی کنده شدن دم میمون و غیره باشد که در آن زمان در غرب رواج داشت و همچنان رایج است: "به‌پندار دانای مغرب زمین / پدید آور پند نو، داروین / زمانه ز میمون دمی کم نمود / سپس ناسزا نامش آدم نمود". در میان این تربیت نهادی و گرایش آگاهانه علمی-فلسفی، ضروریات عرصه سیاست را در برابر داشت که اهل دیانت در آن نقش بازی می‌کردند. به این ترتیب، در شعرش خدا را می‌توانست انکار کند، اما در نثرش واقعیت پیش رو را نه. منصفانه نیست که این طرز تلقی را صرفاً تاکتیک قلمداد کنیم. عشقی آدمی تاکتیک‌شناس و نان به‌نرخ روز خور نبود. ملاحظه کسی را هم نمی‌کرد، تا چه رسد که از کسی واهمه داشته باشد. از این گذشته، از عصر روشنگری به بعد، بسیاری از اندیشمندان و سیاسیون غرب گفته‌اند که به‌ذات واجب-الوجود و نیروی برتر اعتقاد و علاقه دارند، اما به دم و دستگاه پاپ و کلیسا نه. اگر طرز فکر عشقی را به حساب نوعی تمهید بگذاریم، برای يك روشنفکر متجدد، تمهید کم‌صرفه‌ای است که علناً خدا را قبول نداشته باشد اما با اهل دیانت سازگاری نشان بدهد. راحت‌تر است که وجود خدا را تأیید کند اما با زعمای شریعت در بیفتد<sup>۸</sup> (گرچه در يك جا عمامه را "دکان" می‌نامد). به هر تقدیر، طرز فکر عشقی آنچنان که در آثارش دیده می‌شود کلاً و اجمالاً اینهاست. بحث

۷ بعید می‌نماید که تا آن زمان در ایران کسی کتاب *اصل انواع* را خوانده باشد. در غرب هم مقاله‌های سرسری روزنامه‌ها همواره پایه استنباط عموم از محتوای آن کتاب خواص فهم بوده است. در واقعیت امر، داروین مسیحی مؤمنی بود که تفسیرهای الحادآمیز از نظریه‌های خودش را نمی‌پسندید.

۸ همان کاری که ایرج میرزا و بسیاری دیگر می‌کردند و می‌کنند. در ضمن، در گیر و دار جدالهای خصمانه سنت و تجدد، شاید باور نکردنی به نظر بیاید که نیما یوشیج بالای قطعه‌ای به سبک قدمايي، نوشته است: "مدح مولای متقیان علی(ع) که در روز عید غدیر گفته‌ام." و باز: «در وصف بهار منقبت مولای متقیان علی(ع)» که قصیده‌ای است طولانی به اقتضای قافی. (مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، ص ۵۷۹ و ۵۹۵).

پیرامون عقاید مردی جوان در باب ماوراءالطبیعه شاید قدری کم محتوا از آب درآید و واقعاً لزومی ندارد که در پی انطباق چهارچوبی منسجم بر نظرگاه دهری-الهی او باشیم. این هم یکی دیگر از تضادهای جهان‌بینی عشقی است که به عنوان آنارشیزم ماده‌گرا به ماوراءالطبیعه پشت می‌کند، اما در نبردهای اجتماعی، مانند همهٔ مصلحت‌اندیشان، از جنگ‌افزاری مؤثر مانند دین غافل نمی‌ماند.

### هجو و مدح

در فاصلهٔ پایان جنگ جهانی اول و انقراض قاجاریه، نارضایی از اوضاع مملکت، همراه با اشتیاقی در حد دستپاچگی برای اصلاحاتی که سالها روی کاغذ مانده بود اما کمتر کسی می‌دانست چگونه و از کجا باید آغاز شود، روحیه‌ای ایجاد کرده بود آکنده از بدبینی، سوءظن و رواج بازار مطبوعات فرصت‌طلب و هتاک.

در چنان حال و هوایی، عجیب نبود که عشقی نیز هجو اشخاص را در برنامهٔ کار خود بگذارد. در سروده‌هایش معمولاً ضرورتی نمی‌بیند برای مخالفت با اشخاص دلیلی به دست دهد و مخالفت او ظاهراً به این سبب است که شخص مورد بحث ذاتاً بد و بدنیت است و جز بدی از او سر نمی‌زند. خباثت افراد حتی به منافع و علایق آنها ربطی ندارد و عشقی کمتر وارد بحث در چند و چون جهت‌گیری سیاسی‌شان می‌شود. «مستزاد مجلس چهارم» نه انتقاد از روشهای دستگاه مقننه در آن دوره، که فهرستی است از نام وکلای مجلس و هجوها و هتاکیهای صریح به تک‌تک‌شان:

این مجلس چارم به خدا تنگ بخر بود	دیدی چه خبر بود
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود	دیدی چه خبر بود
این مجلس چارم، خود مانیم، ثو داشت؟	والله ضرر داشت
صد شکر که عمرش چو زمانه به گذر بود	دیدی چه خبر بود
دیگ و کلا جوش زد و کف شد و سر رفت	باد همه در رفت
ده مژده که عمر و کلا عمر سفر بود	دیدی چه خبر بود
دیگر نکند هو نزنند جفت مدرس	در سالون مجلس
بگذشت دگر ملتی ار محشر خر بود	دیدی چه خبر بود



و پیکانی زهر آگین مشترکاً برای دیو سیاه، قوام السلطنه، و نیز قوام الملك شیرازی:  
 سرمایه بهختی ایران دو قوام است      این سکه بنام است  
 يك ملتی از این دو نفر خون به جگر بود      دیدی چه خبر بود

اما عشقی ممدوحانی هم داشت و در همان مستزاد دست کم يك ممدوح صریح دارد:

آن کس که زند این بحر آن سید ضیا بود      او دست خدا بود  
 بر مردم ایران به خدا نور بحر بود      دیدی چه خبر بود<sup>۹</sup>

در «تابلوی سوم» از «ایدآل عشقی» می‌گوید:

چرا نگردد آیین مرده‌شویی باب  
 چونست هیچ‌درین مملکت حساب و کتاب  
 کدام‌دوره تو دیدی که این رجال خراب  
 پی محاکمه دعوت شوند پای حساب

بجز سه ماهه زمان مهین ضیاءالدین؟

تحسین شدیدش نسبت به سید ضیا در جاهای دیگر حتی شدیدتر از این فوران کرده است. در مقدمهٔ منشور قصیده‌ای با عنوان «در وصف طبیعت و ذکرى از سیدضیاءالدین

۹ در پایان همین مستزاد، فراموش نمی‌کند که خویشان را هم به سبک قدما بستايد:

این طبع تو عشق به‌خدایی خداوند      از کوه‌ها و دماوند  
 محکم‌تر و معظّم‌تر و آشکده‌تر بود      دیدی چه خبر بود

کار عشقی در ساختن صفت تفضیلی از اسم (آشکده+تر) در زمان خودش سبب انتقاد و تحقیر مدرّسان ادبیات شد، اما نسل‌های بعد نه تنها آن را پذیرفتند، بلکه ستودند: "مولوی از بسیاری اسم‌ها صفت ساخته ولی دیگران شجاعت آن را نداشته‌اند، از قبیل من و 'من‌تر'، سوسن و 'سوسن‌تر'، آهن و 'آهن‌تر' در غزل 'در دو چشم من نشین ای آنکه از من من‌تری...' (محمدرضا شفیعی‌کدکنی، *ادوار شعر فارسی*، ص ۱۴۱).

طباطبایی» می‌نویسد: "این منظومه را در زمان زمامداری آقای سید ضیاءالدین سرودم. در همان اوان جریده قرن بیستم به‌طور هفتگی منتشر می‌شده، برای این‌که تملق فرض نشود از درج این منظومه در آن ایام خودداری کردم ولی اینک که سید فرسنگها از تهران به دور است به نشر آن در جریده قرن بیستم مبادرت کرده نهایت علاقه‌ام را نسبت به ایشان اظهار و این یگانه مدیحه‌ای است که در عمرم گفته‌ام." انگیزه عشقی برای مدح گفتن به همان اندازه عاری از برهان روشنگر است که در هجوهایش:

پی تجدید فیروزی نسل پاک ساسانی

مهرنید ضیاءالدین خجسته صدر اعظم شد

ندم این طبیب اجتماعی را چه درمان شد

کز و صد ساله زخم مهلك این قوم مرهم شد

و تمام این تحولات محیرالعقول که "فیروزی نسل پاک ساسانی" را تجدید کرده در مدتی کمتر از صد روز اتفاق افتاده است، که بیشتر به شوخی می‌ماند تا به ستایش. بیان عشقی در ادامه همین قصیده حالت شطح و هذیان به خود می‌گیرد:

توفوق العاده مافوق به فوق العادگان یکسر

زفوق العادگی ات فوق فوق العادگان خم شد

چنان تاریخ ایران شد ز تاریخ تو تاریخی

که این تاریخ تاریخی ترین تاریخ عالم شد

پیدا است که در چنین مدیحه‌ای تنها به سائقه عاطفه و شور درون می‌سراید و زیاد در بند تعادل و تناسب نیست. سید ضیاءالدین بازیگری بود با نقشی کم‌اهمیت که روی صحنه آمد، دستی برای حضار و برای ملت تکان داد و ناپدید شد. نقشی که او در ضربه زدن به اعتبار قاجاریه و در جهت انتقال سلطنت از یک سلسله به سلسله دیگر بازی کرد چیزی بیش از فعالیت مشاطه‌گریا محلل نبود، و مشکل بتوان گفت چیزی در حد "تاریخی ترین تاریخ عالم" ساخت.

زمانی که دولت سیدضیا هنوز سقوط نکرده بود، عشقی در نخستین شماره قرن

بيستم نوشت انقلاب سياسى در ايران انجام شده و اکنون نوبت "انقلاب اجتماعى" است و افزود: "من ... که همیشه قاطبه رجال ايران و زمامداران مشروطيت ايران را شايسته ملامت و نفرين دانسته و مى دانم امروزه در مقابل سحرهای سياسى و اصلاحات مادى و معنوى زمامدار فوق العاده حاضره قلمم را مجبور به همه گونه تعظيم و نيايش مى بينم."<sup>۱۰</sup>

عشقى، به طور کلی، طرفدار اقدامهایی قاطع مانند گرفتن و بستن زمينداران بزرگ و غارتگران اموال عمومى بود؛ و سيد ضياء الدين طباطبائی بلافاصله پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ —ظاهراً در مقام رئيس کابينه‌ای که مخالفانش به آن لقب "سياه" دادند، و در عمل به عنوان مایه اعتبار و وجاهت برای رژيمى نظامى که در همان شب نقطه آن بسته شد—عده‌ای از اين قبيل افراد را بازداشت کرد و به زندان انداخت. اما هيچ پيگيرى و پرونده مستند حقوقى و جزايى و اصلاحات برنامه‌دارى به دنبال نيامد و کل نمايش همان يك پرده بود. البته سيد ضياء در مقام رئيس الوزرا قرارداد ۱۹۱۹ را باطل اعلام کرد، اما بطلان آن قرارداد تا آن زمان روشن شده بود، چرا که نه مجلس حاضر به تصويب آن بود و نه ديگر کسى به مصلحت خویش مى ديد که در برابر افکار عمومى درباره آن قرارداد مرده بحث کند.<sup>۱۱</sup>

۱۰ سرمقاله *تحریر بیستم*، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰.

۱۱ دو نظر ديگر درباره دولت مستعجل سيدضياء: "سيدضياء الدين در سخن ماهر بود. او ظاهراً فاشيست بود اما با اصول فاشيزم آشنا نبود! آن روزها مرض ديکتاتورى برای جلوگیری از کمونيزم در دنيا مد شده بود... لکن دوستانی که برای اين کار ذخيره کرده باشد نداشت يا از انتخاب آنان غفلت کرد... شب و روز در آشيانۀ خود بين اوراق تلگراف و دوسيه و مراسلات لول مى زد و کار مى کرد و بقدری گرفتار بود که از دسايس اطرافيان بيخبر ماند و بزودی او را از رصدخانه و آشيانۀ اش صدازده گفتند برويد بيرون." (بهار، *تاريخ مختصر احزاب سياسى ايران*، ج ۱، ص ۹۴-۶). "[فردای کودتای سوم اسفند،] نخست همه آنهايی را بازداشت کردند که در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ سخن گفته بودند. فئودالهای بزرگ — فرمانفرما، سعدالدوله، قوام الدوله، ممتازالدوله، مدرس، نصرت الدوله (فرزند فرمانفرما) — در میان بازداشت شدگان بودند. پس از چندی، طلاب، کارمندان دولت، و روزنامه نگارانی که کابينه و کارهای سيدضياء را نکوهش کرده بودند دستگير ←

در هر حال، منظور از "فوقِ فوق العادگان" که در برابر دولت مستعجل سیدضیاء خم شده، و نیز حوادث آن دوره سه ماهه و بگیر و ببندهای زودگذری که در سروده عشقی "تاریخی ترین تاریخ عالم" لقب گرفته است هرچه باشد، در شمارش ممدوحانش هم اشتباه می‌کند. پیش از این، مدح دست‌کم پنج—و شاید هفت—نفر دیگر را هم گفته بود: در ایام اقامت در استانبول يك بخش «نوروزی‌نامه» را صریحاً به "تبريك عيد متضمن ستایش اعلیحضرتان پادشاه عثمانی و ایران خلدالله ملکها و مدح نظام السلطنة مافی" اختصاص داد و در همان جا طلعت‌پاشا و انورپاشا، دو تن از سیاستمداران ترکیه، را هم ستود:

تناشاهان ملک‌خویش و تو، در يك سخن باهم  
یکی گو مدح من گوید که مداح دودرگاهم

→ شدند... سیدضیاءالدین نخستین رئیس‌الوزرای ایران است که خطاب به کارگران سخن گفت... اما هیچ‌يك از برنامه‌های سیدضیاء در حکومت سه ماهه او انجام نگرفت. (۱. س. ملیکف، *استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران*، ترجمه سیروس ایزدی، کتابهای جیبی-امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۳۴-۳۶). و يك نظر درباره او پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰: "من تصور می‌کنم اگر حزب توده با این کیفیت وجود نداشت، آقا سیدضیاءالدین با این وصف و کیفیت در ایران ظاهر نمی‌گشت... آشنایی و ملاقاتهای ما [پس از بازگشت او به ایران پس از شهریور بیست] زیاد طول نکشید، یعنی هرچه به‌افکار هم نزدیکتر می‌شدیم از هم دورتر شده و امروز می‌توانم اظهار نظر کنم که اختلاف نظر من با ایشان بیشتر از اختلاف فکر با سران حزب توده است، چنانکه تاکنون متجاوز از هشت ماه است که ایشان را ندیده‌ام] ولی در این مدت با سران حزب توده مکرر مصادف شده و بحث کرده‌ایم. من از اول معتقد بوده و هستم که عموم ثروتمندان ایران دزدند مگر اینکه خلاف آن ثابت شود، و بدون اینکه منکر یا مخالف حق مالکیت باشم عقیده‌مندم که ملک و ثروت سرمایه‌داران ایران صدی نود و پنج از طریق نامشروع و زورگویی و چپاول و دزدی به‌دست آمده [است]... ولی آقا سید ضیاءالدین ظاهراً این طور فکر نمی‌کند و اعوان و انصارشان غالباً همان اشخاص میلیونری هستند که مسلماً در چنین کشور گدایی تا دزد نباشند میلیونر نخواهند شد. از این گذشته، مسئله مذهب و خرافات آن است که مورد اختلاف شدید آقا سیدضیاءالدین و اینجانب بوده و همان قدر که ایشان در حفظ عادات خرافاتی مصر و متعصبند من در مبارزه با این اصول که مسلماً سرچشمه بدبختی و عقب‌ماندگی و رقت و عبودیت ملت ایران است پافشار بوده و هستم" (محمد مسعود، در پاسخ به این پرسش خوانندگان: "آیا شما طرفدار سیدضیاءالدین هستید؟"، مرد امروز، شماره ۳۵، ۱۹ خرداد ۱۳۲۴).

غلام این دودرگه باددائم فتح و فیروزی  
خوشا امروز و رونا که خوش شد روزگار ما  
چین روز خوشی بنگر چگونه کرد کار ما  
ز هر حی خوش اندر خوش غوده کار و بار ما  
تو در این شهر یار ما و این دوشهر یار ما  
خوشا بر شهر یار ما و در این شهر یار ما  
خوشا نور و زشان و روزشان خوش در چین روزی

دلمشغولی مفراط با موضوعهای دور و تاریخی معمولاً بخشی از عارضه فراموش کردن خاطرات نزدیک و شخصی است. امکان دارد عشقی در جریان حوادث سیاسی واقعاً از یاد برده باشد که زمانی چنین چیزهایی به نیت طبع آزمایی گفته است (در ضمن، در روزهایی که می‌گوید کار و بارش "زهر حیثی خوش اندر خوش" است، به نوشته شاهی عینی، در پارکهای استانبول گرسنه و تهیدست روی نیمکت می‌خوابید)<sup>۱۲</sup>. مدح عجیب دیگری که روایت می‌شود عشقی گفته است برای همکاری خیر-خواهانه‌ای در تهیه خرج سفر برای نوجوانی بود که نیاز به کمک مالی داشت. در همان اوان، محصل ایرانی سیزده ساله‌ای که در برلن درس می‌خواند به سبب فوت پدرش ناچار شده بود در حال تنگدستی راهی ایران شود. عشقی قصیده‌ای خطاب به محمدعلی شاه سرود و به دست او داد تا در برابر شاه مخلوع ایران که در استانبول اقامت داشت بخواند (محمدعلی شاه را، پس از وقایع یورش به مجلس و استبداد صغیر، مشروطه خواهان خلع و تبعید کرده بودند). راوی می‌افزاید که پسر نوجوان صله ۳۰۰ تومانی را به عشقی تقدیم داشت، اما او نپذیرفت.<sup>۱۳</sup> از معدود اشخاص دیگری که عشقی به آنها احترام می‌گذاشت، مستوفی الممالک و مشیرالدوله بودند. در مقاله دوم از مقاله‌های چهارگانه «الغبای فساد اخلاق» می‌نویسد:

۱۲ معظم السلطنة دولت، «من و عشقی» (در کلیات، ص ۲۷). نویسنده این مطلب در سالهای جنگ جهانی اول سرکنسول ایران در استانبول بود.

۱۳ همان.

"قوام السلطنه را جریان رشوه و ارتشا تند سیر می‌دهد و زرنگ به نظر جلوه می‌دهد؛ مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله را ضدیت با جریان احزاب کاسب و عناصر مزدور، بیکاره و نازرنگ معرفی کرده است، و الا نه قوام السلطنه زرنگ است و نه مستوفی-الممالک و مشیرالدوله بیکاره." و باز: "قوام السلطنه اگر توانست دو هفته مانند مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک تمناهای دیگران را نپذیرد و دوام کند آن وقت ما تصدیق خواهیم کرد که قوام السلطنه زرنگ است." پیشتر اشاره کردیم که روایت می‌شود در آخرین کابینه مشیرالدوله، وزارت داخله تصدی شهرداری اصفهان را به عشقی پیشنهاد کرد، که نشان از احترامی متقابل بین آن دو دارد.

اما به عنوان طرفدار انقلابی بنیادی، گرچه پاکی دست و دل مستوفی را می‌ستود، گاه از مدارای او بی‌طاقت می‌شد. حتی در این حال هم لحن عشقی متین بود: "به رئیس‌الوزرا با کمال شرمندگی عرض می‌کنم آقای رئیس‌الوزرا، والله حوصله من و عموم علاقه‌مندان به شما سر رفت. این چه وضعی است؟ درستی و محبوبیت شما جواب انتظارات اصلاح‌طلبان را نمی‌دهد." ۱۴

یکی از گزنده‌ترین، و می‌توان گفت کوبنده‌ترین، هجوهای عشقی درباره کسی است که نام او را به روشنی نمی‌دانیم. کسانی گفته‌اند و نوشته‌اند این شعر در هجو ملك الشعراى بهار است که به‌طور ضمنی با قرارداد ۱۹۱۹ موافق بود و راه چاره دردهای ایران را برنامه‌ای می‌دانست که تدوین و اجرای آن از توان خود جامعه بیرون است. ۱۵ اما این شعر سیاسی نیست و به احتمال زیاد در هجو وحید دستگردی است که

۱۴ سرمقاله قرن بیستم، «سال نو، آینده بینماک»، ۲۸ اسفند ۱۳۰۱.

۱۵ در چاپ ۱۳۲۱ کتاب مشیرسلیمی جای هیچ‌بیتی در این هجویه خالی نیست، اما در چاپهای بعدی جای يك بيت نقطه‌چین است. کنجکاوی ما درباره بیت مفقوده، که شاید می‌توانست سرنخی برای تشخیص هویت مخاطب این هجویه به دست دهد، بی‌نتیجه ماند. خود عشقی در قرن بیستم (۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰) نوشت: "یکی از ادبای خیلی معروف و محترم، سال گذشته (زمان حکومت وثوق‌الدوله) همواره به من اظهار می‌داشت باید با حکومت ساخت و محیط هر رنگی پیدا می‌کند هم‌رنگ گردید. من غزل زیر را در قبال اظهارات ایشان ساختم. ..."

از ادبای آن روزگار بود و بین او و اعضای انجمن ادبی اش از يك سو و عشقی از سوی دیگر نبرد قلمی شدیدی جریان داشت.<sup>۱۶</sup>

به هر روی، عشقی (در اقتضای غزل حافظ، "واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند / چون به پنهان می روند آن کار دیگر می کنند") می سراید:  
عامیان شعر تو با شکر برابر می کنند عارفان زین و هم پائل خاک بر سر می کنند  
تا می رسد به:

از دهانت هر سخن کاید برون چون شکر است پس یقین رندان به ماتحت چغندر می کنند  
خلق را پیغمبری نوح باور نیست لیک دعوی یزدلی از گوساله باور می کنند

از مواردی که به نظر می رسد میل به هجوگویی را تا حدی مهار کرده باشد در مورد مدرس است. گرچه در سفر مهاجرت از مدرس آزرده شده بود، نظرش نسبت به او بیشتر تحقیر بود تا مخالفت، و آنچه مدرس می گفت و انجام می داد عشقی را بیشتر

→ با هر محیط خویش نه همونگ می کم  
فی لحن خود رهین هر آهنگ می کم...  
پیر و کمان زبان و سخن، گوبه ضم تا  
این پیر و این کمان بودم جنگ می کم...

بیشتر احتمال دارد که این شعر در جواب بهار و توصیه او به کنار آمدن با قرارداد ۱۹۱۹ گفته شده باشد.

۱۶ "وحید دستگردی اصفهانی و اقمار او... خیال می کردند با هو و جنجال می توانند صدای بهار و عشقی و عارف را از طریق انجمن ادبی حکیم نظامی و مجله *ارمغان* خاموش کنند. نشان به آن نشان که دیوان عشقی 'بیسواد و عوام'، به تعبیر وحید و اعوان انصارش، دهها بار، با تمام موانع مستمر از آن عصر تا امروز، چاپ شده ولی نسخه های *ره آورد وحید* در همان چاپ پانصد نسخه ای عصر مؤلف هنوز در گوشه و کنار کتابخانه ها خاک می خورد." (محمد رضا شفیعی کدکنی، *ادوار شعر فارسی*، انتشارات توس، ۱۳۵۹، ص ۱۸۰). عشقی در قصیده ای درباره وحید دستگردی می گوید: "ای وحید دستگردی شیخ گندیده دهن / ای بنامیده همی گند دهانت را سخن". نیمایوشیج هم از غلامرضا رشید یاسمی دل پر دردی داشت (نگاه کنید به نامه های او در بخش ضمیمه ها). باید توجه داشت که رفتار دفاعی فضلا و کجدار و مرز انجمنهای ادبی در برابر نوگرایان و نوسرایان دهه های اخیر بسیار متفاوت از حالت مهاجم آنها در روزگار عشقی است.

بی‌حوصله می‌کرد تا عصبانی. تاکتیک مدرس عبارت بود از ایراد سخنرانیهای طولانی و پراکنده، مخلوط کردن استدلال قانونی با شیوه قصه‌گفتن و گریز زدن به این و آن موضوع، و گردآوردن طرفدارانی برای تکمیل يك مانور سیاسی معین، صرف نظر از ارزش اخلاقی یا صداقت آن مؤتلفان. هضم این گونه رفتارها برای عشقی که صراحت را بیشتر می‌پسندید و به تفاوتی بین تاکتیک و استراتژی اعتقاد نداشت راحت نبود.

نخستین شاخ‌به‌شاخ شدن سیاسی مدرس زمانی پیش آمد که کمر به انداختن دولت مستوفی‌الممالک بست. این شاید مهمترین دودستگی سیاسی کشور پس از ماجرای شیخ فضل‌الله نوری بود.<sup>۱۷</sup> آخرین کابینه مستوفی در دوره قاجار، به سبب همین مخالفت، هیچ‌گاه تکمیل نشد. عشقی که پیشتر در سرمقاله‌ای نوشته بود "آقای مستوفی‌الممالک یکی از عناصر آزادیخواه و پاک‌قلب و رعیت‌دوست معرفی شده‌اند"، درباره مخالفت مدرس، که می‌کوشید دولت مستوفی را متزلزل کند، نوشت: "دیروز پروگرام دولت در مجلس مطرح گردید. مدرس با آن هیکل واویلا برای مخالفت به پشت تریبون رفت... اول حرفش 'من' بود آخر حرفش 'من'. معلوم نبود چه

<sup>۱۷</sup> آرای مورخان درباره علل این برخورد و دلیل رویارویی فرساینده مدرس با حسن مستوفی به‌اجمال از این قرار است که مستوفی مردی وجیه‌المله و ملایم بود و از دست زدن به اقدامهای قاطع پرهیز داشت، در حالی که کسانی مانند مدرس اعتقاد داشتند رضاخان سردارسپه، وزیر جنگ وقت، موجود خطرناکی است که با آقامنشی نمی‌توان جلو او را گرفت و حریفی مانند قوام لازم است (مدرس در مجلس گفت: "ما رجالی داریم که همه خوبند. بعضی شمشیرجواهردار هستند برای يك موقعی خوب هستند، بعضی شمشیر برنده هستند برای موقع دیگر خوب هستند و بعضی مرصع... روزنامه رسمی کشور، مذاکرات مجلس چهارم، اسفند ۱۳۰۱، ص ۱۷۲۵)؛ قوام‌السلطنه، که تشنه قدرت و صدارت بود، خود را مطیع مدرس نشان می‌داد ("مدرس لیدر اکثریت مجلس هم که طرفدار جدی قوام‌السلطنه بود...")؛ عبدالله مستوفی، شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، زوار، ۱۳۴۳، ج ۳، ص ۵۵۸، اما مستوفی‌الممالک پدرسالار سیاسی کشور به حساب می‌آمد و، در عین فروتنی، اهل باج‌دادن نبود؛ مدرس (مانند آیت‌الله کاشانی در سالهای بعد) میل داشت در انتصابات کابینه با او مشورت شود تا در چشم مریدانش فردی بانفوذ جلوه کند، و قوام این وعده را به او داده بود؛ رضاخان در ظاهر ساکت بود اما در پشت پرده با کمک عمالش همه را به جان هم می‌انداخت؛ جناح سوسیالیستها (که عشقی به آن گرایش داشت) طرفدار مستوفی بود و کسانی می‌ترسیدند دوام دولت مستوفی به معنی تقویت نفوذ طرفداران شوروی باشد.



می خواهد بگوید.<sup>۱۸</sup> و پس از رأی اعتماد مجلس به برنامه دولت مستوفی، این قطعه نسبتاً پررمز و راز را در «قسمت ادبی» روزنامه اش چاپ کرد:

ای یار لطیفه گوی مرشد	با آن همه منطق چرندی...
از من تو بگو به مرشد خود	کای خائن صد هزار فندی
گویا تو خیال کرده بودی	با این سخنان ریشخندی
کابینه کند سقوط و از نو	چون بزبیری تو بر بلندی
زین پس تو به این خیال و آن به	در خانه بختی و بگندی <sup>۱۹</sup>

این شعر امضا ندارد و نکته مهم آن در اندکی پوشیده گویی عشقی است. احتمالاً او نیز از مبارزه مدرس علیه مستوفی متأسف و حیران بود و مشکل می توانست درك كند چرا مانند مدرس باید كمر به سرنگونی کابینه یکی از خوشنام ترین مردان سیاسی ایران بیندد. "یار لطیفه گو" اشاره ای است به مدرس؛ "مرشد" و "خائن صد هزار فندی" که دورخیز کرده تا بار دیگر روی صندلی نخست وزیری بپرد نباید کسی جز قوام السلطنه باشد که گمان می رفت تعزیه گردان اصلی است و بازی استیضاح را برای هموار کردن راه رئیس الوزرا شدن خویش راه انداخته است.

کشمکش ادامه یافت، تا خرداد سال ۱۳۰۲ که به تقدیم استیضاحی از سوی مدرس انجامید. مستوفی پشت تریبون رفت، پاسخی کوتاه و زهر آگین داد که در یادها ماند و بیدرنگ صحن مجلس را ترك کرد. عشقی در مستزاد «مجلس چهارم» در این باره می سراید:

مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد      مشت همه واکرد<sup>۲۰</sup>

۱۸ سرمقاله قرن بیستم، سیزدهم اسفند ۱۳۰۱.

۱۹ قرن بیستم، ۱۷ اسفند ۱۳۰۱.

۲۰ مستوفی گفت: "وضعیات به طوری [است] که دخالت اشخاصی مثل بنده در امور اصلاً معنی ندارد و متأسفانه و بدبختانه وضعیات این مملکت يك اشخاصی را می خواهد که وقتی داخل در کار می شوند يك آجیل هایی بگیرند و يك آجیل هایی هم پخش نمایند. بنده نه اهل گرفتن هستم و نه اهل دادن. نه می گیرم و نه می دهم و اصراری هم به ماندن ندارم و این ایام غیبت مجلس [بین دو

جان کلام مدرس این بود که مستوفی الممالک "قاصر" است، یعنی از عهده کار خطیر بر نمی‌آید، "مقصر" نیست که بتوان او را به صلابه کشید.<sup>۲۱</sup> عشقی اگر تا سال

→ انتخابات] را هم که شاید در پیش بعضی یکی از ایام بره‌کشی فرض شود برای اشخاصی که اشتها دارند می‌گذارم. من که اشتها ندارم، معده من خراب است... از این جا مرخص می‌شوم و برای حفظ احترام اکثریت می‌روم حضور اعلیحضرت همایونی و استعفای خودم را تقدیم می‌کنم. (روزنامه رسمی کشور، مذاکرات مجلس چهارم، ص ۱۹۸۸). مستوفی در واقع مدرس را به عنوان سخنگو و همدست قوام نادیده گرفت و کنایه زهرآگینش به قوام تلقی شد که پس از خروج مستوفی از تالار مجلس پشت تریبون رفت تا از خویش دفاع کند. "معلوم نیست قوام السلطنه چرا اشارات مستوفی را به خود متوجه کرد و حال آنکه قوام دستی به ادبیات دارد و مثل 'دست به چوب که کردی گربه' مظنون فرار می‌کند" را می‌داند. (حاج مهدیقلی هدایت مخبرالسلطنه، خطرات و خطرات، ص ۳۵۶). بعدها عبدالله مستوفی درباره آن نطق نوشت: "ای کاش این خداحافظی مستوفی الممالک با مقام ریاست وزرای دوره آزادی با این حمله‌های عصبی دور از نزاکت اتفاق نمی‌افتاد." (شرح زندگی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، زوار، ۱۳۴۳، ج ۳، ص ۵۵۹). در روزنامه بدر (به مدیریت حسنعلی فردوس) این مطلب، با کنایه‌ای آشکار به جناح سوسیالیستهای مجلس که هوادار مستوفی الممالک بودند، دیده شد: "آقای مستوفی الممالک شما آجیل نمی‌گیرید!!! می‌گویند يك جفت اسب بتوسط میرزا قاسم خان صوراسرافیل از طرف جهانشاه خان حضور مبارك تقدیم شده؟! آیا این اسبها خریداری بوده یا بطور «رشوه!!» قبول فرمودید. متمنی است مراتب را برای استحضار عموم مخصوصاً آقایان سوسیالیست بوسیله جرائد ابلاغ فرمائید تا حقیقت مکشوف گردد و سیه روی شود هر که در او غش باشد." (۱۶ ذیقعدة ۱۳۴۱).

۲۱ یخشی از نطق مدرس در آن جلسه که بعدها جمله قصار شد: "همین مذاکره را با مرحوم صدراعظم شهید عثمانی کردم. گفتیم که اگر يك کسی از سر حد ایران بدون اجازه دولت ایران پایش را بگذارد در ایران و ما قدرت داشته باشیم او را با تیر می‌زنیم و هیچ نمی‌بینم که کلاه پوستی سرش است یا عمامه یا شاپو. بعد که گلوله خورد دست می‌کنم ببینم ختنه شده است یا نه. اگر ختنه شده است بر او نماز می‌کنم و او را دفن می‌نمایم و الا که هیچ. پس هیچ فرق نمی‌کند. دیانت ما عین سیاست ماست سیاست ما عین دیانت ماست. ما با همه دوستیم مادامی که با ما دوست باشند و متعرض ما نباشند. همان قسم که به ما دستورالعمل داده شده است رفتار می‌کنیم." (روزنامه رسمی کشور، مذاکرات مجلس چهارم؛ استیضاح مستوفی، خرداد ۱۳۰۲، ص ۱۹۸). و عقیده يك ناظر درباره بازیهای کلامی مدرس در مجلس: "مدرس طلاقت لسان دارد و در نطق قادر بر اختلاط موضوع

۱۳۰۵ و مجلس ششم زنده مانده بود که ببیند مدرس چگونه در برابر اعلام جرم دکتر مصدق به دفاع از وثوق الدوله پرداخت و کوشید او را از امضای قرارداد ۱۹۱۹ تطهیر کند و به صحنه سیاست برگرداند، شاید از فرط خشم و ناامیدی سر خودش را به دیوار می‌زد.<sup>۲۲</sup>

عشقی نظرگاهی گسترده و ذهنی حساس داشت و از کنار بسیاری موضوعهای ظریف بی‌اعتنا نمی‌گذشت. زمانی که شخصی به نام دیوان بیگی اعلام کرد نام او، به سبک اشرف فرانسه، از این پس "دیوان دو بیگی" است، عشقی تازیانه خویش را با سر و کله او هم آشنا کرد و در این هجوگویی به رقابت با عارف، که بر سر مخالفت با قاجاریه و جمهوریخواهی تهرنگی از رقابت بین او و عشقی وجود داشت، پرداخت.<sup>۲۳</sup> اکنون که از آن شخص و "دو"ی اشرف مآبانه‌اش نشانی به جا نمانده، می‌توان از نقل هجویه‌های کم‌ملاط عارف و عشقی هم گذشت.<sup>۲۴</sup> دیوان بیگی بعدها

→ است... نسبت قصور به کابینه می‌دهد و، در نتیجه، اقدام به استیضاح کرده است... من از این فرمایشات مدرکی به دستم نیامد. گناه فهم من است، گناه این آقا نیست." (مهدیقلی هدایت، *خطرات و خطرات*، ص ۳۵۵).

۲۲ در کابینه مستوفی‌الممالک در دوره رضاشاه در سال ۱۳۰۵ که وثوق الدوله برای وزارت مالیه معرفی شده بود، دکتر مصدق او را به‌عنوان عاقد قرارداد ۱۹۱۹ مجرم و فاقد صلاحیت برای چنین مقامی دانست. مدرس در دفاع از وثوق الدوله، از جمله گفت: "اگر خدای ناخواسته کسی نیت بد داشته باشد معلوم می‌شود که دیگر کسی نکند. اگر سهو کرده است سهوش را اصلاح می‌کند. اگر خطا کرد بعد از این ملتفت می‌شود که نباید بکند. ماها کدام از گناه و خطا بری هستیم؟ ناکرده خطا در جهان کیست بگو/آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو." (مکی، *زندگانی سیاسی احمد شاه*، ص ۱۸۰). مدرس پیشتر هم در گیرودار ائتلافهای سیاسی، در تلاش برای تطهیر نصرت الدوله، یکی دیگر از همدستان قرارداد ۱۹۱۹، سخنرانی کرده بود.

۲۳ کلیات، ص ۴۴۹.

۲۴ "دیوان بیگی، که بعداً سناتور شد، تصمیم گرفت نام خود را به دیوان دو بیگی تغییر دهد. با این تصمیم، بارانی از توهین بر سر او باریدن گرفت، آنهم نه از سوی سنت‌گرایان که احتمالاً متوجه قصیه نشدند یا نمی‌توانستند درکی سریع از مفهوم آن داشته باشند، بلکه از سوی رفقای متعددی مثل عارف و عشقی که چنین کاری را توهین به شرافت ملی می‌دانستند." (محمدعلی همایون کاتوزیان، *صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت*، ترجمه فیروزه مهاجر، طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۸۷).

در روایتش از همراهی عشقی با افسران آلمانی در سفر کردستان، ظاهراً کوشید هجو سالهای پیش او را تلافی کند (نگاه کنید به صفحه ۳۹).

### عُلقه‌های نهانی، جدلهای آشکار

از معدود کسانی، و شاید تنها کسی، که عشقی پس از سالها گوشه و کنایه‌گاه ملایم و گاه کمتر محترمانه، در ماههای آخر عمرش به او روی خوش نشان داد و با او از در دوستی درآمد ملك الشعراى بهار بود. پیشتر در چند مورد بهار را هجو کرده بود. در قطعه‌ای با مطلع "هر آن که بی‌خبر از فنّ خایه‌مالی شد / دچار زندگی پست و نان خالی شد" می‌گوید:

من از سپیدیِ عمامه‌ملك دلم که بی‌کلامش ماند و ماتالی شد

که اشاره‌ای است به دستار سفید بهار در سالهای جوانی که بعدها آن را از سر برداشت و به اصطلاح مکلاً، یا کلاهی، شد. و در مستزادش:

می‌خواست ملك خود برساند به وزارت      با زور سفارت  
افسوس که عمامه برایش سر خر بود      دیدی چه خبر بود

با این همه، به گفته بهار، عشقی "بدون اینکه کسی از پی‌اش برود به سوی ما آمد"، که منظور از "ما" گروه چهارده نفره اقلیت مجلس به رهبری مدرس است. اما "مدت این دوستی چهار ماه زیادتر امتداد نیافت"، که باید آخرین ماههای زندگی عشقی باشد (نگاه کنید به روایت بهار در بخش ضمیمه‌ها).

عشقی، در رشته مقاله‌های «آدمهای تازه‌کار یا کار برای آدمهای تازه» (که در «فراخوان انقلاب دائم» درباره آن بحث کردیم)، از مکانیسم اجتماعی رشد تمایلات ارتجاعی در انقلابیون سابق به تطوّرات روان‌شناختی می‌رسد و خطابش را به خود آن افراد "فاسد" و "مغرض" و "مرتجع" بر می‌گرداند: "اغلب شماها دوره انقلاب را مقدس‌ترین مقصد انقلاب می‌دانستید ولی امروز فاسدترین عقیده را عقیده انقلابی می‌شمارید"، و مثال می‌زند: "سرمقاله‌های روزنامه نوبهار آقای ملك الشعرا (که نویسنده به واسطه حیثیت ادبی او، به او احترام می‌گذارد) در ده سال قبل اغلب ندای

انقلاب و دعوت به شورش بود. نمی توان گفت که ده سال قبل ایشان عقیده به انقلاب نداشتند و آنها را مصنوعی می نوشتند، چه اگر مصنوعی بود در قلوب اثر نمی کرد و مکرر امتحان شده که عقاید مصنوعی هیچ گونه اثری در قلوب مستمعین ننموده [است]. پس باید یقین داشت که نویسنده نوبهار در آن ایام واقعاً انقلابی و پاك بود ولی چون پنج شش سال متمادی داخل مبارزه با طایفه مستبدین و مرتجعین بودند خودشان هم مرتجع شدند. "حملة تندی است همراه با احترامات فائقه به سخنور نامداری که خودشان هم مرتجع شدند."

اما بهار این انتقاد تند را بی پاسخ نگذاشت. یکی دو هفته بعد در بخش چهارم از رشته مقاله های «نسل معاصر» که در روزنامه خویش، نوبهار، چاپ می کرد در مطلبی با عنوان «نسل انقلاب — نسل هوچی» از جمله نوشت: "نسل معاصر چند عیب دارد که نمی توان از توضیح و تحلیل و تعلیل آن صرف نظر کرد — هرچند بر بخورد!... صحبت ما اکنون در [باره] جوانهایی است که روز بمباردمان مجلس ۱۳۲۶ [قمری، ۱۲۸۷ شمسی] درست پانزده سال قبل در تهران متولد شده و یا در آن وقت لااقل به مکتب می رفته و طفل بوده اند. نسل انقلابی ۱۳۲۶ در يك حدود معینی از سن شانزده تا سی و پنج سال قرار گرفته بود — و خیلی نادر در میان آن نسل چهل و پنج یا شصت ساله یا هفتاد ساله پیدا می شد." بهار پس از نگاهی به دگرگونیهای اجتماعی ایران در پانزده سالی که از برخورد علنی سنت و تجدد می گذشت، و پس از به دست دادن فهرستی از خصایلی که به نظر او صفات نسل جدید بود، می نویسد: "این نوع جوان که ما شرح حال او را می نویسیم در چنین محیطی تربیت شده و از همان کودکی سیگار کشیدن و عرق خوردن و فحش دادن و روزنامه خواندن و شعر مهمل گفتن شروع نمود!"<sup>۲۵</sup>

عشقی چنان آتشی شد که بیدرنگ این اعلان را چاپ کرد: "جواب مقاله «نسل معاصر» مندرجه در جریده شریفه نوبهار را در شماره روز جمعه قرن بیستم بخوانید." سپس در رد این انتقادها با هیجان تمام نوشت: "تمام ایراد عناصر کهنه بر ما این است: آن وقتی که ما در مجلس هدف گلوله قزاقهای محمدعلیشاه بودیم شما کجا بودید!

نمی‌دانم گناه ما چیست که آن وقت بچه بودیم و طبیعت می‌خواست ما را در مدرسه برای انقلاب آینده این سرزمین پروراند؟" در ادامه مطلب، بی‌خطاب مستقیم به بهار اما خشمگین و معترض، می‌پرسد: "چرا به ما فحش می‌دهید، چرا به ما بد می‌گویید؟ آن زبانهای زهرآلود چیست که از دهانها بیرون آمده به ما سفلیسی کوفتی عرقخوَر سیگارکش می‌گویید؟" و صدایش را بالا می‌برد:

بد کردیم در این پانزده ساله مزاحم شما نشدیم؟ شما ای رجال انقلاب شانزده سال قبل که تا حالا زنده‌اید، شما از آن انقلابیهای دغلید که تا حالا زنده‌اید، وگرنه چرا کشته نشدید؟ اگر شما از انقلابیهای پاکباز بودید چرا حالا گدانیستید؟ شما که قبل از انقلاب يك خانه گلی هم نداشتید چرا حالا پارك دارید؟ شما که آن وقت يك الاغ لنگی هم نداشتید چرا حالا كالسكه اتومبیل دارید؟

و به شخصی که از او نام نمی‌برد می‌تازد:

توای نسل مقدم توای پدر بزرگوار، لیر بهادر را از خانه اش بیرون کردی و خودت رفی در میان خانه او نشستی. تمام ملایك او را صاحب گردیده و در كالسكه او سوار شدی. انقلاب برای این بود که لیر بهادر ازین برود. تو خودت امروز بدتر از لیر بهادر شدی.

و شمشیر را از رو می‌بندد:

باید ما به این دسته که انگل سعادت جامعه و سنگ راه ترقی مملکت شده‌اند از امروز با آن چشم نگاه کنیم که دیروز اینها به لیر بهادر نگاه می‌کردند. باید ما پنجه در خون آنها رنگین کنیم و هفت پیر به روی آنها بکشیم. چاره‌ای دیگر نداریم همین طوری که اینها با دیگران کردند.<sup>۲۶</sup>

بهار که برای اصل بحث عشقی اعتبار قائل بود به غرض درد مندانۀ او پاسخی ملایم

داد. ظاهراً نگران از اینکه عشقی اشاره‌هایی همچون "از همان کودکی سیگار کشیدن و عرق خوردن و فحش دادن و روزنامه خواندن و شعر مهمل گفتن" را کنایه‌ای شخصی گرفته و عمیقاً رنجیده باشد، در نامه‌ای به قرن بیستم نظر عشقی را در کل تأیید می‌کند. در عین حال، به او اندرز می‌دهد که "مقالات لطیف خود را به شخصیات و احساسات درجه دوم تنزل" ندهد. بهار، با بیانی عمدتاً مبهم و لاجرم کمی نارسا و انگار با لکنت زبان، هم خودش را در موقعیتی بالاتر از عشقی قرار می‌دهد و مطلب او را تلویحاً دنباله و الهام گرفته از مقالاتی قلمداد می‌کند که خودش پیشتر منتشر کرده است، هم می‌کوشد او را به جناح سیاسی مقابل نراند، و هم می‌خواهد نگذارد شائبه‌ای که بر سر سن و سال و سابقه مبارزه پیش آمده است تبدیل به حملاتی انفجاری از سوی عشقی شود (نگاه کنید به صفحه ۱۲۰). متن نامه بهار و پاسخ کوتاه عشقی به آن، که زیر عنوان «مکتوب» در صفحه اول قرن بیستم چاپ شده، از این قرار است:

عشقی عزیزم

از قرائت آخرین مقالۀ شما که به نسل انقلاب حمله کرده بودید در عین ملامت خوشنود شدم که خود شما از نسل فاضل و لایق معطر دفاع کرده‌اید.

همان طور که در نظر داشته و اراده من در موقع نگارش مقالات نسل معطر متوجه بوده است — ناچارم خاطر آن نویسند محترم را آسوده سازم که موضوع نسل معطر يك موضوع اجتماعی کلی است که فساد اکثریت نسلی جوان را که از اثر عدم بسط معارف در مدت مشروطیت و علل وجهات عدیده اسلی که به نوبت نوشته می‌شود بوده است شرح می‌دهد — و به هیچ وجه به جوانان فاضل و ادیب و متفکر که در اقیانوس بی پایان نسل معطر حالت قطرات شبنم را دارند و بی اندازه عده آنها کم است، ارتباط ندارد. تصدیق کنید هر وقت عیب يك جامعه نوشته می‌شود، متوجه اکثریت جماعت بوده و قطعاً افراد قلی که از عیوب عمومی مجزا و منزله هستند حق شکوه و گله ندارند.

در این صورت میل دارم با توجه به حقایق فوق و اعتماد به احساسات شخصی من نسبت به خود و سایر معطرین فاضل خودتان، تصور بخصوصی در موضوع مزبور در خاطر حساس خود راه نداده و احترامات مرانست به خودتان بپذیرید — و هیچ وقت مقالات لطیف خود را به شخصیات و احساسات درجه دوم تنزل نداده مخصوصاً خودتان هم با من در شمردن معایب

نسل معطر و ایجاد طریق اصلاح آن همراهی فرمایید. و در خاتمه از پاره‌ای حملات و اهانات که در بعضی جراید نشر شده و شاید آن را هم بتوان مربوط بهمین تصورات و سوء ظن ها نمود متأسف هستم.

عشقی زیر نامه بهار با لحنی به همان اندازه ملایم توضیح می‌دهد که منظورش از جوانهای نسل حاضر، مفیدها و خوبهاست، نه بدها و به درد نخورهای عرق خور و فحاش و شعر مهمل‌گویی که بهار به آنها اشاره کرده است؛ و قصد اهانت به شخص خاصی نداشته و حیطه مقاله او از موضوع مقاله بهار جداست. اما می‌توان دید که پشت این نزاکت متقابل، مواجهه ایدئولوژی انقلاب دائم و نوجویی، و محافظه‌کاری و سنت‌گرایی جریان دارد. عشقی در انتهای متن چاپ شده نامه بهار می‌نویسد:

در مقابل مقالات علمی اجتماعی اگر نویسنده بخواهد جواب بنویسد البته شایسته است که جواب آن هم علمی و اجتماعی باشد و از داخل شدن در شخصیات کاملاً پرهیز نمایند. این‌گونه در مقالات مسلسل «کار برای آدمهای تازه» مطالب را کاملاً علمی و اجتماعی بیان نموده‌ام البته آن مقالات را مطالعه فرموده‌اید.

اما در مقاله «فرزندان انقلاب» بنده گمان می‌کنم در هیچ يك از سطور آن لمعی از کمی برده نشده فقط به طور کلی گفته شده که رجال دوره انقلاب خسته‌اند و لازم است که بچه‌های انقلاب یعنی آتپایی که در موقع انقلاب بچه بوده‌اند و حالا بزرگ شده اند روی کار بیایند همین طور مقالات «نسل معطر» حضرت مستطاب علی هم کاملاً علمی بوده ولی حضرت مستطاب علی جوانان فاسد و نسل ضایع معطر را تعقیب فرموده‌اید که من هم بر علیه آنها هستم و این‌گونه بعکس وقتی برای فرزندان انقلاب خطابه می‌نویسم غرضم از جوانهای فاضل و صالح است نه آتپایی را که من شرح داده‌اید.<sup>۲۷</sup>

۲۷ قرن بیستم، ۲۸ اسفند ۱۳۰۱. بهار، با جهان‌بینی سنت‌گرا و محافظه‌کارانه‌اش، در قصیده «سرگذشت شاعر» درباره روزگار از دست‌رفته فضیلت و معرفت می‌سراید: "اولاً عرض فکل‌ها اینقدر وسعت نداشت/ثانیاً فکر جوانان اینقدر لاغر نبود"، که البته موضوع حسرت او برای روزگار طلایی جوانان اندیشه‌ورز با افکار وسیع، عصر ناصرالدین‌شاه در قرن نوزدهم است. مطالعه تطبیقی رشته



درباره دوستی و همکاری عشقی و بهار، جز تصویری مبهم از همکاری در سرودن ترجیع‌بند *جمهوری‌نامه*، جزئیات چندانی در دست نیست. اگر گمانزنی درباره آینده ناممکن باشد، خیالپردازی درباره آنچه اتفاق نیفتاده بیهوده است. با این همه، با توجه به خوی پرخاشگر و انزواجوی عشقی، افکار نابسامان او و هدررفتن بخش بزرگی از نیروی فکر و قلمش در راه دشنام‌دادن به اشخاص، اگر زنده می‌ماند این معاشرت شاید سرآغاز تحولی در زندگی او می‌شد. یکی از نتایج این همکاری می‌توانست تشویق عشقی به سختگیری بیشتر در سروده‌ها و نوشته‌هایش باشد که انگار آنها را به محض روی کاغذ آمدن به حروفچینی می‌داد. بهار این صلاحیت را داشت که سروده‌های او را اصلاح کند و از پریدن به اشخاصی درجه دو و سه در شعرهایی مطوّل و کم‌ارزش بازش بدارد.<sup>۲۸</sup> عشقی در قصیده‌ای ۴۴ بیتی، شخصی به نام شیخ ممقانی را که زمانی در استانبول به او برخورد بود هجو می‌کند. یکی دیگر از ذمّ‌شدگانش فردی است به نام ناصر ندامانی که حتی نمی‌دانیم که بود. طبع‌آزمایی در محافل يك بحث است و چاپ‌کردن این جور چیزها يك بحث دیگر.<sup>۲۹</sup>

→ مقاله‌های پرهیجان و برخورد آن دو تن از حیطة متن و ظرفیت کتاب حاضر بیرون است و نگارنده امید دارد در جایی دیگر به این کار بپردازد. در عین اینکه هیچ شرایطی عیناً تکرار نمی‌شود، خطاست که گمان کنیم برخورد بین نسلها امروز برای نخستین بار پیش می‌آید.

۲۸ کسانی نظری جز این داشته‌اند: "مرحوم بهار استعداد خاصی داشت که جوانان باذوق را که عشق و شوری در ادبیات داشتند به کارهایی که خود او نمی‌خواست بکند یا صلاح او نبود وادار می‌کرد. همیشه عده‌ای از این گونه جوانان در اختیار خود داشت. نوبت به عشقی رسید که بی‌باك تر از دیگران بود." (سعید نفیسی، *خاطرات ادبی يك استاد*، هفته‌نامه *سپید و سیاه*، ۱۵ اسفند ۱۳۳۷).

۲۹ سنت‌گرایانی مانند خود بهار هم گاه برای قطورتر شدن دیوانشان از چاپ هرچه زمانی به مناسبتی سر هم کرده‌اند اکراه ندارند. بهار در ذمّ کسی که گویا نوشته بود او به باده و افیون تمایل دارد شعری ساخت که چند بیت آن از این قرار است:

ابله‌ها زان خط که هر روزش به دهر می‌کشی	بر سر تقوی و لیان خط دیگر می‌کشی
مادر خود را تو خود بردی به آغوش حریف	از چمدان در قحبه آه از بهر مادر می‌کشی
من اگر می‌می‌خورم تو چیز دیگری خوری	ور من افیون می‌کشم تو چیز دیگر می‌کشی

(«به یکی از روزنامه‌نویسان هتاک، ۱۳۰۲-۱۳۰۱»، *دیوان بهار*، ج ۱، ص ۳۶۷).

از این مهمتر، نیاز عشقی برای رسیدن به حدی از تفکر اصولگرایانه بود. بهار، در یادآوری خاطرات سالهای پرهرج و مرج بین خلع محمدعلی شاه و قدرت گرفتن رضاخان، به "مخالفتان مطلق هر چیز و هرکس"<sup>۳۰</sup> اشاره می‌کند. عشقی شاید در این رده می‌گنجید، گرچه دست‌کم در يك مورد با چیزی—با بقای دودمان قاجار—مخالفت نورزید. وقت آن بود که از مرحله نفی تقریباً مطلق جهان و بشریت، و سیاه یا سفید آرمانگرایانه مانوی، بگذرد و به مرحله حمایت از نوعی برآیند خاکستری، زمینی و این‌جهانی برسد. بهار می‌توانست در این راه مشاور خوبی برای او باشد، هرچند که گرایشهای محافظه‌کارانه او با طبع سودا زده و روحیه آنارشیست عشقی فاصله داشت. عشقی سراینده بی‌پروایی بود و کمتر کسی به هجویه‌های او پاسخ می‌داد. در نوشته‌ها و سروده‌های بهار نشانه‌ای از اینکه در صدد مقابله با او برآمده باشد به چشم نمی‌خورد. پیداست که بهار برای احساسات سیاسی و خشم و خروش عشقی ارزش قائل بود و هجویه‌های تند اما پاکدلانه او را نادیده می‌گرفت. ظاهراً روش بهار و سیاست مسالمت‌جویانه‌اش بی‌اثر نماند، چرا که عشقی اندکی پیش از مرگش دست‌کم در مورد او آتش بس داد و به یمن این خویشتنداری دوجانبه، يك سال پس از آن چالش قلمی، در انتهای سال ۱۳۰۲، عشقی و بهار هم دوست و معاشر و هم ظاهراً متحد سیاسی بودند.

از ادبای تراز اول آن روزگار، بهار تنها کسی بود که عشقی را جدی می‌گرفت و می‌توان باور کرد که او را دوست داشت. بعدها بارها از عشقی به نیکی یاد کرد و او را ستود:

دست در خون عشقی مظلوم	برد از آغاز آن جهول ظلوم
	و در جایی دیگر:
سبك عشقی هم بدان نزديك بود	سرچمر تصنیف عارف نيك بود
شعر ايرج شيك بود	
درفن خود هر سه قاتی مذاق	ليك بودند اين سه تن از اتفاق
گاه لاغر، گاه چاق	

۳۰ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج ۲، ص ۱۰۰.

بود ایرج پیرو قائم مقام      کرد از اوسبك و لفظ و فکر، وام  
عارف و عشق عوام

و در مثنوی مفصل «به یاد عشقی»:

شی چشم کیوان ز فکر ت خفت      دژم گشته از رازهای نهفت...  
گل عاشق بود و عشقیش نام      به عشق وطن خاک شد و السلام  
نمؤ کرد و بشکفت و خندید و رفت      چو گل صبحی از زندگی دید و رفت  
و باز در رثای او:

و ه که عشق در صبح زندگی      از خدنگ ثمن شیرو پیرد  
پر توی بود از فروغ آرزو      آن فروغ افسرد و آن پر تو پیرد  
شاعری نو بود و شعرش نیز نو      شاعر نورفت و شعر نو پیرد

بهار تصحیحی بر قصیده دماوند خویش را که پیشتر در *نوبهار* درج شده بود، "نظر بدین که نوبهار هفتگی تا چندی منتشر نخواهد شد"، در روزنامه عشقی به چاپ رساند. دفتر روزنامه *نوبهار* — و نه خود محمدتقی بهار — در این یادداشت توضیح می داد که بین "کوه وزو که ولکان پمپی در آن واقع شده و کوه آتنا که آتشفشان سیسیل در سالیان اخیر در آن به وقوع پیوسته، اشتباه دست داده و این اشتباه هم مربوط به یکی از فضلاست که اصرار کرده بود اثبات نماید که قلّه آتشفشان سلسه وزو همان قلّه آتنا بوده" و الی آخر.<sup>۳۱</sup> امان از دست فضلا.

□

فصلی از کتاب  
عشقی: سیمای نجیب یک آنارشویست  
محمد قائد  
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com

## فصل چهارم ارزش ادبی

بسیاری از شعرهای عشقی به مرور ویراستاری و پیراسته شده‌اند، به گونه‌ای که در مواردی دشوار بتوان دریافت اصل شعر کدام است. محتمل است که پاره‌ای از این تغییرها، بهبودها و اصلاحات را عشقی پس از چاپ اثری شخصاً انجام داده باشد. اما دامنه تغییرها چنان گسترده است و چنان مواردی از تغییرهای اساسی سالها پس از مرگ او در چاپهای بعدی آثارش دیده می‌شود که ناچار باید نتیجه گرفت از سوی دوستان، دوستداران، همکاران و حتی خوانندگان تا سالها بعد نوعی ویراستاری گروهی و پیگیر در آثار او ادامه یافته است.

ادامه ویراستاری و بهبود و تکمیل سروده‌ها در میان شاعران کار رایجی است. اما در مورد عشقی می‌توان گفت که او بخصوص سروده‌هایش را با اشتیاق بسیار و بیدرنگ، یا اندک زمانی پس از سرودن آنها، برای چاپ می‌فرستاد اما کار روی شعرها را همچنان ادامه می‌داد. با این همه، با توجه به عمر کوتاهش، دشوار بتوان گفت خود او موفق به تغییرهایی اساسی در همه آنها شده باشد. ترتیب ابیات و بندهای سروده‌های او در چاپهای مختلف گاه تا حد بسیار زیادی متفاوت با یکدیگرند. محتمل می‌نماید که دوستان و طرفدارانش به نیابت از جانب او ویراستاری شعرهایش را ادامه داده باشند. اما مطالعه تطبیقی این سروده‌ها و سعی در تشخیص اقدم و اصح ابیات، حتی اگر واقعاً ضرورت داشته باشد، ناممکن می‌نماید. اعتقاد خوانندگان به اینکه

## ۲ عشقی: سیمای نجیب يك آنارشيست

سروده‌هایی که در برابر دارند اثر طبع عشقی است شاید برای اعتباربخشیدن به آنها کفایت کند. اگر منظور از این سروده‌ها تهییج خواننده است، گمان نمی‌رود افزودن چیزی در همان سبك و سیاق به آنها خلاف میل و رضای عشقی باشد.<sup>۱</sup>

برای نمونه، در شعری با مطلع "نام درخیم وطن دل بشنود خون می‌کند / پس به این خونخوار اگر شد روبه‌رو چون می‌کند"، در چاپ ۱۳۱۱،<sup>۲</sup> هشت سال پس از مرگش، این بیت دیده می‌شود:

طبع من مسئول تاریخ است، ساکت مانم ار

هان، به وجدانم مرا تاریخ مدیون می‌کند

اما این بیت در نخستین روایتی که خود عشقی در روزنامه‌اش چاپ کرد وجود ندارد<sup>۳</sup> و به جای آن، این بیت دیده می‌شود:

گوش آوخ ندهد این ملت بدینها، گر دهد

گوش از این گوش از آن گوش بیرون می‌کند

و بیت بعدی در هر دو چاپ چنین است:

ور نه می‌دانم در احساسات این بی‌حش نژاد

گفته‌های من نه چیزی کم نه افزون می‌کند

مشکل بتوان حدس زد خود او پس از چاپ شعرش باز هم روی آن کار کرد یا این بیت را بعدها دیگران افزودند. به هر روی، به مراتب بهتر از بیت نامرغوب و سخته‌داری است که

۱ مشیرسلیمی در کلیات مصبور عشقی قطعه‌ای گنجانده است به نام «خرنامه» با مطلع "دردا و حسرتا که جهان شد به کام خر / زد چرخ سفله سکه دولت به نام خر"، اما تذکر می‌دهد که آن را از کتابچه‌ای خطی استنساخ کرده است و "احتمال می‌رود این چکامه از دیگری باشد." (ص ۴۲۵). شعری فکاهی از حبیب یغمائی را هم که گویا بخشی از آن پیشتر با نام عشقی آمده بود دوباره به طور کامل چاپ کرده است.

۲ علی اکبر مشیرسلیمی، دیوان عشقی و شرح حال شاعر، تهران، ۱۳۱۱، ص ۱۰۸.

۳ قرن بیستم، ۱۷ اسفند ۱۳۰۱. يك منتقد ادبی به این بیت به عنوان یکی از نمونه‌های "غلط فاحش دستوری" اشاره می‌کند (محمدرضا شفیعی کدکنی، ادوار شعر فارسی، توس، ۱۳۵۹، ص ۴۶). در کتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران ادوارد براون (ترجمه و تعلیقات و تحشیه محمد عباسی، انتشارات معرفت، ۱۳۳۷) "طبع من مسئول تاریخ است و گر مانم خموش" ضبط شده است.

برای اولین بار چاپ شد، و با "ورنه" تداوم کلامی و منطقی بیشتری ایجاد می‌کند. اما حذف ابیات بحث دیگری است. این دو بیت عشقی که بارها چاپ شده: در قرن بیستم که شود آدمی سوار  
بر آهنی پرنده، دل آکنده از بخار  
وانگه رهی که ماش دو ساله کنیم طی  
او در هوا دوروزه از آن ره‌کندگذار  
یادآور اشعار سرایندگانی است که حیرت ساده لوحانه خویش از مصنوعات مانند تلفن و تلگراف و موتورسیکلت را به نظم می‌کشیدند. اما ضربه غافلگیرکننده استهزای عشقی در بیت سومی فرود می‌آید که در اصل شعر وجود دارد:<sup>۴</sup>  
فرقی نباشد آنکه سوار تو خر شوند  
یا آنکه تو همیشه خری را شوی سوار  
دوستداران خوش‌نیت ظاهراً صلاح ندیده‌اند هجو گزنده شاعر جوانِ خشمگین نسبت به مردم زمانه‌اش در جایی انعکاس یابد. از این رو، با حذف بیت سوم و تبدیل "که شود" در بیت اول به "بشود"، آن را یکسره از معنی مورد نظر عشقی تهی کرده‌اند.

### نوگرایی و تجدّد در ادبیات

با وجود همه ستایشهای پرشوری که نثار عشقی شده، کسانی نظر داده‌اند "هنر شعری عشقی هنوز به درستی ارزیابی نشده است".<sup>۵</sup> با توجه به مطالب موشکافانه‌ای که منتقدان ادبی درباره شعر عشقی نوشته‌اند، شاید درست‌تر باشد که بگوییم به او، با توجه به پیشرو بودنش در نوآوری، در بازار نقد و نقّادی حجمی متناسب با سهمش اختصاص نیافته است، اما آثار او را منتقدانی منصفانه و حتی از روی علاقه ارزیابی کرده‌اند. این کمبود اگر واقعاً کمبودی باشد—نتیجه کوتاهی منتقدان نیست، به

۴ قرن بیستم، ۱۵ خرداد ۱۳۰۰.

۵ از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۶۶.

سبب کوتاهی عمر خود اوست: عشقی از دوره بلوغ شعر جدید، چه در وجه شخصی و چه اجتماعی، محروم شد و دشوار بتوان ادامه مسیر حرکت قطع شده‌ای را با نقطه‌چینی فرضی نشان داد.

گرچه مجال نیافت دست به تحریر نظرات خویش در باب شیوه‌ها و سبکهای ادبی در بحثی مستقل بزند، یادداشت‌هایش در ابتدای برخی سروده‌ها حکایت از توجه عمیق و دائمی او به موضوع سبک و نوگرایی دارد. در واقع، حتی آثار ظاهراً قدمایی او از این جهت تا حدی تازه‌اند که در آنها به استفاده از وزن‌ها و قالبهایی که در آثار پیشینیان متداول نبود دست می‌یازد؛ گویی پیش از وداعی همیشگی با شیوه‌های دیرین می‌خواست مطمئن شود هرآنچه را در انبان تاریخی زبان و ادبیات کلاسیک فارسی می‌توان یافت تمرین کرده و پشت سر گذاشته است. گرچه تمرین‌هایش در همه موارد به تسلط و تبخّر نینجامید، این قدر هست که دست کم محدودیتهای کار خویش در زمینه استفاده از این قالبها را دریافت و عزم او در روی آوردن به شیوه‌های کم‌قیدوبندتری که متناسب با محتوا و لحن بیان مورد نظرش باشد جزم‌تر شد.

از جمله تمرینهای طبع آزمایانه‌اش در این زمینه، قطعه‌ای است با عنوان «سرگذشت تأثرآور شاعر» ("يك بیست‌ساله شاعری آواره و فرید/ با هیکل نحیف و خیالات غم‌فزای") که آن را در سال ۱۲۹۷، در ۲۴ سالگی، سرود، اما می‌نویسد که جز بند چهارم این مسمط، بقیه را گم کرد. ترجیع‌بند منظومه مفقوده، این بیت است:

گر این چنین به خاک وطن شب سحر کنم

خاک وطن که رفت، چه خاکی به سر کنم؟

این بیت را، با اندکی تغییر، مطلع غزل دیگری نیز کرده است:

خاکم به سر ز غصه به سر خاک اگر کنم

خاک وطن که رفت چه خاکی به سر کنم؟

آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم

برداشتند فکر کلاهی دگر کنم

من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک

وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم

اما در این قطعه دوازده بیتی، مصراع اول بیتها نیز هم قافیه‌اند:  
در منتها الیه خیابان بود پدید  
تهران برون شهر، خرابه یکی بنای  
گسترده مه ز روزنه شاخه‌های بید  
فرشی که لرزد ار که بلرزد دمی هوای  
که تکلیفی خودخواسته و شاق در قافیه پردازی، و حدی دشوار از طبع آزمایی به سبک  
قدماست.

آرین‌پور نظر یکی از معاصران او، غلامرضا رشید یاسمی، را روایت می‌کند که  
"عشقی معلومات کافی در ادبیات نداشت و خود نیز عمداً از مطالعه آثار فصحای  
قدیم خودداری می‌کرد."<sup>۶</sup> می‌توان درباره کسی گفت که علاقه چندانی به نوعی از  
ادبیات نداشت، اما "عمداً خودداری می‌کرد" آشکارا به نیت ایجاد شائبه و ترسیم  
تصویر موجودی است متعصب و ناآگاه از ادبیات قدیم. آرین‌پور بیدرنگ نظر بهار را  
می‌آورد که "عشقی يك پارچه قریحه و در شاعری تواناست" و خود قید "با اینهمه  
بدون هیچ تردید" را پیش از آن می‌افزاید. سروده‌های عشقی خالی از ایراد نیست، اما  
به عنوان یکی از شواهد موجود برای آشنایی‌اش با ادبیات قدیم، در سوگ روحانی‌ای به  
نام صدرالعلماء می‌سراید:

ای صدر نشینان که همه مصدر دینید  
صدر ار زمین رفت شما صدر نشینید  
امروز نشینید بر این مسند و فردا است  
از ذیل گرفته همه با صدر قرینید...  
بنشسته همی دشمن آیین به کمینتان  
پرسم ز شما: هیچ شما هم به کمینید؟  
من مردم عشقم، ز چه رو غم‌خور دینم؟  
این غصه شما راست، شما حافظ دینید



بعید است که بی آگاهی از وزن، و الهام از مضمون و لحن سروده‌هایی مانند این غزل مولوی:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید  
معشوق همین جاست بیایید بیایید  
یا:

مرغان که کنون از قفس خویش جداید رخ باز نمایید و بگویند کجایید  
و بسیاری دیگر از آثار متقدمان، توانسته باشد بی مقدمه از عهده چنین سرایشی برآید.  
با استقبال از چکامه منوچهری دامغانی ( "دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند / لب  
من خدمت خاک کف پای تو کند" ) نیز چنین طبع آزمایی کرده است:  
دل من در قفس عشق هوای تو کند چشم من آرزوی خدمت پای تو کند  
بین درین شهر کسی مشک فروشی نکند گر کند شانه به زلفان دوتای تو کند

اما سالها پیش از این تجربه، طی اقامت در استانبول در ابتدای منظومه «نوروزی‌نامه» در مقاله‌ای، که بلندترین اظهارنظرش درباره نوگرایی در ادبیات است، با عنوان «روش تازه من در نگارش» بحث را با این مقدمه آغاز می‌کند که "ادبیات پارسی بیش از آنچه ستایشش به زبان و قلم آید پسندیده است و همچنین در برابر مردم همه جای دنیا همیشه ستوده بوده و اینک یکتا جنبه‌ای است که ایرانیان را در نگاه سایر اقوام آبرومندانه نگاه داشته" است، و می‌افزاید: "ولی تمام این سخنان ما را محکوم نمی‌دارد پیوسته سبک ادبی چندین ساله فرتوت را دنبال کرده و هی به کرات اسلوب سخن‌سرایی سخنوران عتیق را تکرار کنیم." نثر عشقی در مطلع این بیانیه ادبی چندان محکم و بدیع نیست، خطا و نقص هم در جاهایی از آن دیده می‌شود، اما کلماتی همچون "محکوم"، "فرتوت" و "عتیق" قاطعیت و صراحتی به آن می‌بخشد متناسب با نتیجه‌گیری ناظری که مدتها بر سر موضوعی تأمل کرده است (در ابتدای همین مقدمه می‌گوید: "مدتها بود که با خود چنین می‌اندیشیدم").

در ادامه بحث می‌نویسد حتی چیزهای خوب قابلیت بهتر شدن دارند و هیچ "دلیلی به دست نیاورده‌ام که به حکم آن ادبیات پارسی را بیش از جمادات غیرقابل تعبیر بدانم." در عین حال، تجربه‌های برخی ادبا را که "فقط قالب آن عبارات از پارسی است و گرنه تماماً روح و سخنان مغرب‌زمینی در آن دمیده شده" مردود می‌شناسد:

"پندار من این است که بایستی در اسلوب سخن سرایی زبان پارسی تغییری داد و در این تغییر نبایستی ملاحظه اصالت آن را از دست نهاد." در منظومه تازه، مضمون نوروز و حسیات شخصی نسبت به این موسم را "با اصالت پارسی‌زبانی که تنها در رنگ آمیزی نقشه سخن- سرایی آن رنگهای تازه به کار برده شده انشاء داشتم." در عین استفاده از قالبهای شعر کهن، به "زنجیر یا بندهای قافیه آرای می‌توان می‌ماند تا "بتوان میدان سخن سرایی را وسیع داشت". از همین روست که واژه‌های گنه و قدح را هم قافیه می‌کند، با این استدلال که "تصدیق و تمیز قوافی بر عهده گوش است" و شکل کتابت و املا جزئی از ذات شعر نیست. باز در استانبول، قطعه‌ای سرود با عنوان «برگ بادبرده» که چنین آغاز می‌شود:

به گردش بر کنار بوسفور اندر مرغزاری	نگاهش دیده افروز
چه نیکو مرغزاری، طرف دریا در کناری	رهم افتاد دیروز
درختان را حیرت بر سر زمین را از مرد جامه در بر	بهر سو با گلی راز
	نموده مرغی آغاز

در ابتدای این قطعه می‌نویسد: "این ابیات را نیز به شیوه تازه، با نظریات و ملاحظات که من در انقلاب ادبیات پارسی و تشکیلات نوی در آن دارم هنگام توقف در استانبول که اندیشه پریشانی دور [ی] از وطن در فشارم گذاشته بود سرودم." اما اندیشه ایجاد "تشکیلاتی نو" در ادبیات فارسی نه به نام او، که به نام نیمایوشیج رقم خورد. با این همه، مهم است که یکی از نخستین جرقه‌های این جنبش در روزنامه اوزده شد. حرکت عشقی از سستی به سوی نو پیگیری و بی‌بازگشت نیست. گاه هوس می‌کند به همان قالبهایی رو بیاورد که قرار بود آنها را کنار بگذارد (مانند مسمط «سرگذشت تأثرآور شاعر»). حتی از روشهایی هم که پیشتر صریحاً مردود شناخته است پرهیز نمی‌کند. در بیانیه مقدمه «نوروزی‌نامه» به مخالفت با "برخی ادبایی که به تازگی در تجدید ادبیات ایران جدیت می‌ورزند" پرداخته بود چون آنان "اسلوب مغرب زمین را در نظر گرفته و آنچه می‌نگارند ... تماماً روح و سخنان مغرب‌زمینی در آن دمیده شده" و شك ندارد که "اجراکنندگان این مقصد در برابر ارواح حیثیات ملی ایرانیت

مورد سرزنش خواهند بود<sup>۶</sup>. اما قطعه «بی‌اعتنایی به فلک» با محکی که خود او برای 'تغییر در سخن‌سرایی زبان پارسی بدون غفلت از اصالت آن' به دست داده است چندان سازگار نیست، گرچه از نظر عامه‌پسند بودن شاید قابل توجه باشد:

در هفت آسمانم الا يك ستاره نیست نامی ز من به پرسنل این اداره نیست  
بی‌اعتنا به هیئت کابینه فلک‌گردیده‌ام که یارقیام يك ستاره نیست  
سپس قدری بیان نیمه‌سنتی:

کشتی ما فتاده به گرداب، ای خدا! يك ناخدا که تا بردش بر کناره نیست  
بیچاره نیستم من و در فکر چاره‌ام بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست  
ای گول شیخ خورده، قضا و قدر مطیع بر طاق وجفت و خوب و بدواستخاره نیست  
تابیت خاتمه که باز مضمون آن اداری مآبانه است:

من عاشقم، گواه من این قلب چاك‌چاك در دست من جز این سند پاره‌پاره نیست<sup>۷</sup>

### گام بلند به پیش

عشقی آخرین بیانیهٔ سیاسی-ادبی‌اش، *نمایشنامه ایدآل پیرمرد دهگانی*، را در فروردین ۱۳۰۳، تنها چند ماه پیش از مرگش، به چاپ رساند. در این منظومه گرچه مانیفست سیاسی پرشوری است که مشهورترین سرودهٔ او شد، شکل و قالب در ادبیات نیز به اندازهٔ ترویج فکر انقلاب بنیادین فکرش را به خود مشغول می‌داشت. در پیش‌درآمدی بر این منظومه می‌نویسد از "آنچه معاصرین برای انقلاب شعری در زبان فارسی کوشش کرده‌اند تاکنون نتیجهٔ مطلوب به دست نیامده" و هرگاه کسانی "به ایجاد يك طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادرت کردند کسی را پسند نیفتاد". داعیهٔ او این است که در تابلوهای اول و دوم منظومه *ایدآل* "سراینده موفق به ایجاد يك طرز نو و مرغوبی در اشعار زبان فارسی شده و... این سه تابلو بهترین نمونهٔ انقلاب شعری این عصر است" و می‌کوشد خواننده را مطمئن کند که داوری‌اش نه از روی خودستایی،

<sup>۶</sup> یادآور شعری از ایرج میرزا، "بس که در «لیور» و هنگام «لته»/«دوسیه» کردم و «کارتن» ترته"، که با استفاده از واژه‌های فرانسه ساخته شده، با این تفاوت که منظور ایرج میرزا فکاهه‌پردازانه و مضحکه از راه تقلید (parody) است، اما لحن عشقی جدی است.

بلکه مبتنی بر ملاحظات زیبایی‌شناسانه و درك صحيح از ماهیت شعر و زبان است: "به آنچه پیش من عزیز است قسم، اگر این تابلوها اثر قریحه دیگری بود بیش از اینها در حق آن تعریف می‌کردم. چه تاکنون نظیر این منظومه در زبان فارسی تهیه نشده است، شاید هم اینطور نباشد و فکر من به غلط رفته است. امیدوارم که تاریخ در آینده صحت و سقم این مدعا را معین نماید." و باز، خطاب به "فارسی‌زبانها" توضیح می‌دهد: "من شروع کردم به يك شكل نو ظهوری افکار شاعرانه را به نظم در آورم و پیش خودم خیال کرده‌ام که انقلاب ادبیات زبان فارسی با این اقدام انجام خواهد گرفت. سه تابلوی ایدآل مرا که به مرور در جریده شریفة شفق سرخ منتشر می‌شود به دقت بخوانید اگر نواقصی در آن دیدید چون در آغاز کار است مرا معذور بدانید، انشاءالله شعرای آینده دنباله این طرز گفتار را گرفته تکمیل خواهند کرد."

اگر بتوان اکنون را آینده مورد نظر عشقی دانست، قضاوت تاریخ اعلام شده است: نیمی پیش از سی سال پس از انتشار منظومه «افسانه» زیست، تجربه اندوخت و در زبان شعر خویش و دیگران تأمل کرد؛ عشقی سه ماه پس از انتشار ایدآل نابود شد. بیهوده و بلکه محال است که غرق خیالپردازی در این باره شویم که اگر تا دهه‌های ۱۳۳۰ و ۴۰ زنده مانده بود چه می‌کرد و در چه موقعیتی قرار می‌گرفت. اما دست‌کم از این نظر صحیح فکر می‌کرد که ایجاد مداری تازه برای سخن‌سرایی ضرورتی تاریخی است، و این انتظار او به تحقق پیوست که دیگران دنباله این طرز گفتار را گرفتند و کوشیدند آن را کامل‌تر کنند. اگر زنده می‌ماند "به احتمال زیاد می‌توانست برای نسل بعد رقیب نیمی باشد و شاید صراحت او مریدانی انبوه‌تر از شاعر یوش در پیرامونش گرد می‌آورد. هنر مردم‌گرای عشقی، که با استعداد او در خلق فضاهای نمایشی توأم بود، می‌توانست شعر نور را سریع‌تر در گروه نخبگان، سپس در باسوادها و سرانجام در توده‌ها رسوخ دهد."<sup>۸</sup> عشقی پیش از چاپ بخش نخست منظومه «افسانه» اعلان کرد: "منظومه‌های شیرین آقای نیمی از نمره آتیه در پاورقی روزنامه به نحوی که بتوان آن را کتاب نمود درج خواهد شد. عموم مشترکین محترم خود را به قرائت منظومه‌های دلچسب آن [؟]<sup>۹</sup> توصیه

۸ محمدعلی سپانلو، چهار شاعر آزادی، ص ۲۰۲.

۹ ظاهراً يك كلمه در حروفچینی جا افتاده است.

می‌نماییم.<sup>۱۰</sup> انتخاب نیما برای چاپ «افسانه» تصادفی نبود. در آن زمان کمتر جریده‌ای حاضر می‌شد پا از مدار مأنوس ادبیات سنتی بیرون بگذارد. از میان معدود کسانی که حاضر بودند تن به مخاطرات چنین بدعتی بدهند، به عشقی روی آورد. در یادآوری آن آشنایی و هم‌رایی می‌نویسد:

اولین بار که «افسانه»ی خود را به روزنامه‌ی جوان معروفی دادم، او آن را به دست گرفته بود فکر می‌کرد ولی می‌فهمید. به من گفت: خوب راهی پیدا کرده‌ای. بعدها «ایده‌آل» خود را ساخت و برای من خواند. این به طرز آثار من نزدیک بود. به نظرم می‌آمد خیلی زود موفق به ترویج شعر جدید خواهم شد. تا اینکه حوادث ما را از هم دور کرد. رفیق من خاموش شد و در دخمه‌ی سرد و تاریکی منزل گرفت. با وجود اینکه بارها او را از افکارش نصیحت می‌کردم، [مرگ او] باعث شد من سالها تنها بمانم تا يك نفر مثل او را پیدا کنم.<sup>۱۱</sup>

هم در نوپردازی نیمایوشیج و هم در "طرز نو" عشقی، و حتی در نثر هر دو، نارسایی، عدم تجانس و دست‌انداز کم به چشم نمی‌خورد. در گشودن راههای تازه از آزمایش و خطا گریزی نیست. هر دو در آنچه می‌گویند و می‌کنند صادق‌اند و به ضرورت عزیمت از عرصه تنگ ردیف و قافیه ایمان دارند. تفاوت سبك کار عشقی و نیما این است که اولی با ساده و عامیانه کردن و استفاده از واژگان روزمره، و دومی با دقیق و پیچیده کردن زبان شعری خویش می‌کوشند بر چنین موانعی فائق آیند.

۱۰ مقدمه نیمایوشیج بر این منظومه در بخش ضمیمه‌ها آمده است. در شماره ۱۶ قرن بیستم (۲۱ فروردین ۱۳۰۲) قطعه‌ای چاپ شده که امضای نیما زیر آن است. چند بیت از این مثنوی سیاه‌مشق با عنوان «خر سوار خر»:

این کم از خر آدم‌مروزه را	می‌پسندد هر چه بدهی ناسزا
ابله‌خر سیرتی بر خر سوار	داشت روزی جانب‌صحرانگذار...
پیشوایان کنونی آن‌خرند	که سوار خر شده خرمی‌برند
خرغی‌داندبلاي‌معرکه	بی‌خبر افتد میان‌مه‌لکه...
این کم از خر آدم‌این‌روزگار	هست مانند خری بر خر سوار

۱۱ نامه‌ای به مفتاح، ۱۵ دی ۱۳۰۷؛ نامه‌ها، از مجموعه آثار نیمایوشیج، گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین: سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۶۳.

عشقی، هم در شعر و هم در نثر، به زبان گفتگوی روزانه نزدیک می‌شد. نثر او، گرچه در جاهایی در نتیجهٔ شتابزدگی‌اش برای رساندن مطلب به چاپخانه قلم‌انداز به نظر می‌رسد، معمولاً اثرگذار، گاه بسیار نیرومند و در همه جا با طراوت و عاطفی است و می‌توان حال و هوای روحی او را در کلماتش دید (مثلاً در داد و فریادهایی که در مقابل مقالهٔ انتقادی بهار راه می‌اندازد و بعد فروتنی و مهربانی‌اش در پاسخ به آشتی‌جویی او). نثر نیما، در بیشتر موعظه‌ها و بخصوص در نامه‌هایش، یکنواخت و مسطح، فاقد فراز و فرودهای دلنشین، بیش از حد حکیمانه و آموزشی، و به گفتهٔ صادق هدایت (نه در مورد او) گاه زیادی "صعب‌فکور"انه است. قلم نیما را، در بسیاری جاها، می‌توان به لامپ فلورسنت تشبیه کرد که نور دارد اما گرما ندارد. قلم عشقی را می‌توان چراغی دانست که هنوز گاهی پت پت می‌کند ("زنم برای من از بس که غصه خورد همی / پس از سه مه تب لازم گرفت و مُرد همی / یگانه دختر خود را به من سپرد همی...") اما معمولاً گرمی و روشنی دارد. شاید نامه‌های نیما، در نتیجهٔ دقت زیاد و چرکنویس-پاکنویس کردنِ چنین حجمی از مکاتبات، از جوهر حالاتِ لحظه‌ای و زیر و بم‌های معمول صدای تنفس و حرف زدن خالی شده و به تصنع و گاه نثر تختِ جزوهٔ درسی گراییده باشد. نیما اگر با آن زحمت و مرارت شاعر نشده بود، بخت چندانی برای نویسنده شدن نداشت، اما عشقی چرا.

سروده‌های کلاسیک عشقی، در مجموع، بهتر از کارهای مشابه نیماست. در غزلها و قطعات عشقی افت و خیز دیده می‌شود اما کار او، به اصطلاح ادبای پیشین، دُرّ ناسفته است که جوهر و حلاوت دارد و لبه‌های ناصاف آن باصیقل خوردن جلا می‌یابد. قریحه، استعداد و طراوت در سروده‌های عشقی به وضوح دیده می‌شود. اگر زنده مانده بود، بسیار احتمال داشت که امروز یکی از پیشوایان شعر نو به شمار آید. اگر این حرف را قبول کنیم که خلاقیت، یک درصد الهام و نود و نه درصد کوشش است، عشقی آن یک درصد را داشت و "در شاعری یک پارچه قریحه و توانا"<sup>۱۲</sup> بود. پشتکارش هم دست کمی از پشتکار نیما که سالهای سال با دقت و وسواس مشق می‌نوشت نداشت.

حتی در ستایش نیما از عشقی تصنعی متمایل به خطا دیده می‌شود: "عشقی فقط شاعر این دوره بود؛ اگر باقی می‌ماند و معایش را رفع می‌کرد. بعد از او عده‌ای هستند که به وجود می‌آیند. امید من به آنهاست.<sup>۱۳۱</sup> حرف معقولی است که در ترجمه به بیان راحت غیر مرشدانه چنین چیزی خواهد شد: عشقی، اگر باقی می‌ماند و معایش را رفع می‌کرد، تنها شاعر (خوب) آن دوره بود. بعد از او کسانی به وجود خواهند آمد که امید ما (نه "من"، با ژست فرمانده کل) به آنهاست. "فقط شاعر این دوره"، به معنی نه دوره‌های دیگر، با مؤخره جمله ناسازگار است. اگر عشقی فقط شاعر همان دوره بود، حسرت خوردن برای نماندن او و رفع نشدن معایش موردی نداشت. یحتمل منظور نیما این است که عشقی تنها شاعر این دوره بود.

در این بحث، پرداختن به زبان نثر نیمایوشیج از آن روست که بر نکته دیگری انگشت بگذاریم: روح زمان و چشم‌انداز آینده منشأ اراده هنرمندان است و شاعران هم، مانند دیگر اندیشه‌ورزان، به خواست این روح پاسخ می‌دهند. بنابراین، بحث بر سر تقدم و تأخر عشقی و نیما در نوآوری ضروری به نظر نمی‌رسد، به جایی هم نخواهد رسید. کسانی حتی پیش از آن دو برای ایجاد تحول در زبان و در شعر کوشیده بودند؛ کسانی شکست خوردند؛ کسانی کمتر موفق شدند؛ کسانی در سایه رفتند و گمنام ماندند؛ کسانی درخشیدند؛ عشقی زود مُرد؛ نیما به مدارج بالاتر و به پیشکسوتی رسید. مطبوعات در معنای متن چاپ شده، اعم از روزنامه و شب‌نامه و بیانیه سیاسی، به زبان مردم زنده و حاضر نوشته می‌شد و این شیوه نوشتاری حتماً راه خود را به انواع دیگر متنهای مکتوب هم باز می‌کرد. این روح زمان بود. منظور دفاع از جبر صرف در عرصه اندیشه نیست، اما قوام و دوام هر اندیشه‌ای بستگی به شرایط پرورنده دارد. متفکران به نیازهای واقعی پاسخ می‌دهند و پاسخشان بر شرایط اثر می‌گذارد. کسانی نوشته‌اند عشقی پیرو نیما شد. عشقی از نیما هم الهام گرفت، و این طبیعی بود. در واقعیت مستند، عشقی حتی پیش از شنیدن نام نیما، و در مدت اقامت در سرزمینی دیگر و با مشاهده تجربه دیگران، متوجه شده بود که زبان قدمایی برای نیازهای امروز

کافی نیست.<sup>۱۴</sup> اگرچه نیما زنده ماند و شاعری بهتر از عشقی شد، عشقی در همان زمان نویسندۀ ای چالاک‌تر از نیما بود.<sup>۱۵</sup>

نکته‌ای ظریف در رابطه عشقی و نیما، رقابت ناگزیر آن دو تن به عنوان دو مدعی نوآوری است. عشقی مقدمۀ نیما بر «افسانه» را با عنوان «شاعر جوان» چاپ کرد.<sup>۱۶</sup> نیما بعدها این مقدمه را با عنوان «ای شاعر جوان» انتشار داد و می‌توان پنداشت نوشته‌اش را با همین عنوان برای چاپ به عشقی داده باشد. پیداست که نیما، مثل همیشه، با حالتی آموزگارانه با عشقی برخورد کرد، و عشقی هم به نوبۀ خود با حذف خطاب «ای»، ژست تشویق و معرفی او به جامعه گرفت.

یکی از اهداف عشقی در شعر، دستیابی به نوعی بیان الهام‌گرفته از زبان مردم بود. طبع روان او و —بر خلاف سمپاشی‌های دشمنانش— علاقه‌اش به ادبیات کلاسیک فارسی، سبب می‌شد که از نظر روانی، رسایی و نبودن، در جاهایی به اوج برسد. این انتخابها تصادفی است و برای آن دو تن تعیین تکلیف نمی‌کند، اما نگاه کنیم به حسب حال نیمایوشیج در سال ۱۳۱۷، در چهل و یک سالگی:

چنان به خاطر شوریده‌ام به دام قفس      که آنچه بر سرم آید بود به کام قفس  
فراق‌نامه نیا به آب اگر شویند      کسی از آن نتواند زدود نام قفس

۱۴ "کسانی معتقدند که عشقی از شیوۀ نوین نیما تقلید کرده و در ساختن تابلوهای *ایده‌آل* همان سبک افسانه را به کار زده است (از جمله ضیاء هشترودی). اما این نظر درست نیست و عشقی در سبک خود مستقل و مبتکر است و اسلوبی که در تابلوهای *ایده‌آل* انتخاب کرده همان است که در بعضی از اشعار قدیمتر او نیز مثلاً در *کفن سیاه* به کار رفته است." (آرین پور، *از صیبا تا نیما*، ج ۲، ص ۳۷۷).

۱۵ "من، به رغم ادعای نیمایوشیج، معتقد نیستم که عشقی در سرودن ایده‌آل و اشعار مدرن دیگرش نیما را سرمشق خود قرار داده و از او تبعیت کرده باشد. اگر طرز انشاء نظمی ایده‌آل —به قول شاعر— آقای [ضیاء] هشترودی و نیما را به این گمان انداخته باشد، چه بسا بشود باور کرد که عشقی این شیوه را نه مستقیماً از اشعار شاعران فرانسه‌زبان، که از [تقی] رفعت و [جعفر] خامنه‌ئی آموخته باشد. عشقی تابع نیما نبود؛ او تابع شعر مرفعی زمانۀ خود بود." (شمس لنگرودی، *تاریخ تحلیلی شعر نو*؛ نشر مرکز، ۱۳۷۰؛ ص ۱۴۵).

۱۶ *قرن بیستم*، ۲۴ اسفند ۱۳۰۱. متن اولیه این نامه را در ضمیمه ۱ ببینید.



#### ۱۴ عشقی: سیمای نجیب يك آثارشيست

و حسب حال عشقی در دهه بیست عمر:  
گرسنه چون شیرم و برهنه چو شمشیر  
برهنه‌ئی شیرگیر و گرسنه‌ئی شیر  
من دم شیرم، به بازی‌ام نگرفتند  
کس نه به بازی گرفته است دم شیر

دو مقایسه از رثا گفتن. نیما برای یوسف اعتصام‌الملک:  
ای دریغارفت یوسف اعتصام  
آن‌نکو مرد توانا، ای دریغ  
کام افتادش در این ویرانه شهر  
رخ‌پوشانید از ما، ای دریغ

و عشقی برای صدرالعلماء:  
ای صدرنشینان که همه مصدر دینید  
صدر از میان رفت شما صدرنشینید  
امروز نشینید بر این مسند و فرداست  
از ذیل گرفته همه با صدر قرینید

و سروده نیما در رثای عشقی:  
عشق که بود محرم اسرار ما به کار  
عشق نمود و عشق دگر را گرفت پیش  
بسیار مر شتاب به کار آوریده بود  
بر جای تیغ تیز سر را گرفت پیش<sup>۱۷</sup>  
با پای خود برفت به گوری که کنده بود  
راه و صراط اهل نظر را گرفت پیش  
دل خواست آن.....<sup>۱۸</sup>  
آنگاه بی‌مضایقه سر را گرفت پیش

از نظر تفاوت بین بیان فاخر «افسانه» و بیان خودمانی *ایدآل* (که آن را به شیوه شعر نیما تقطیع کرده‌ایم)، نگاه کنیم به يك گفتگوی کوتاه از هر یک:  
نیما یوشیج:

افسانه: "من بر آن موج آشفته دیدم  
یکه تازی سراسیمه"  
عاشق: "اما  
من سوی گل‌گذاری رسیدم"

<sup>۱۷</sup> در نسخه‌ای از چاپ اول کتاب حاضر، احمد شاملو زیر این مصرع خط کشیده و کنار آن علامت سؤال گذاشته است.

<sup>۱۸</sup> در مجموعه آثار نیما یوشیج نقطه چین است؛ در دستنویس او قابل خواندن نبود.

درهمش گیسوان چون معما،  
همچنان گردبادی مشوش.<sup>۱۱</sup>

.....

عاشق: "تو یکی قصه‌ای؟"  
افسانه: "آری آری"  
قصه‌عاشق بیقراری،  
ناامیدی، پراز اضطرابی،  
که به اندوه و شب زنده داری  
سالها در غم و انزوا زیست<sup>۱۲</sup>

عشقی:

جوان: "سلام مریم مہپارہ"  
مریم: "کیست ایوانی؟"  
جوان: "منم ترس عزیز، از چه وقت اینجائی؟"  
مریم: "توئی عزیز دلم؟ به چه دیر میآئی؟"  
سپس در آن شب مه، آن شب قماشائی  
شد آن جوان بر آن ماهپار مجایگزین

.....

جوان: "بخور که نیست به از این شراب اندر دهر"  
مریم: "برای من که نخوردم بتر بود از زهر  
شراب خوب است اما برای مردم شهر  
که هست خوردن نان از تنور و آب از نهر  
نشاط و عشرت ما مردمان کوه نشین<sup>۱۳</sup>"

عشقی چشمش به آثار قدما و گوشش به زبان مردم کوچه و بازار بود و در تجربه‌های  
هیجان زده‌اش گاه طرز حرف زدن یومیّه را در قالب قصیده و غزل می‌ریخت. از این رو،  
در آثارش بدعت، هم به مفهوم مثبت نوآوری و هم در معنی منفی تخلف از قواعد  
واژگان و دستور زبان، نادر نیست و بسیاری از منتقدان ادبی عصر جدید منصفانه بر این

دو جنبه انگشت گذاشته‌اند. اما، به‌مرور، هم آن‌گونه نوآوری‌های شیرین و هم آن بدعت‌های خلاف عُرف در سیل تحولات زبان عادی شد، گرچه حق مسلم عشقی به‌عنوان گوینده‌ای پیشرو محفوظ ماند.

پاره‌ای نوآوری‌های عشقی در عرصه شعر که در زمان خود او انقلابی بود و هنوز هم بدیع می‌نماید اینهاست: "شب سفید، بیرق غم، بیرق خون، برف مرگ، بارش کفن، سایه‌روشنِ عمر، دزدگاه، گردِ تاریک‌وش، افسانه‌گه، داوری عدم‌نوشان، بوی درد دل، چراغانی بودن مغز، کبوتری کردن، آتش‌فشانی بودن طبع، کافوروش قدم نهادن، بیمناک بودن چون فکر مردمان ظنین، آتشکده‌تر.<sup>۱۹</sup> و پاره‌ای واژگان و ترکیبات عامیانه‌ای که او وارد زبان ادبی کرد: "بیل، کلنگ، لوس، هوچی، پتو، لبو، بی‌پیر، جفنگ، بی‌چشم و رو، مشکل‌تراشی کردن، ول کردن، گیر افتادن، روده‌درازی کردن، از رو رفتن، پخت‌وپز کردن، شیره‌مالی کردن، بام‌زدن (در معنی توسری زدن)، ماست‌مالی کردن، دست‌مالی کردن، خروس‌خواندنِ کَبک، بند بودن دست کسی، سرد شدنِ میانه، آب گرم شدن از کسی، کسی را با کسی طرف کردن، به‌بدتر چیزی یا کسی خندیدن، هو کردن، جفت زدن، جُعَلَق، قر و قنبیله، پرچانگی، ريقو، چون توپ صدا کردن، ماچه‌خر، لچر، کسی را از رو بردن، پکر بودن، لندلند کردن، طفره‌زدن، جیب بریدن.<sup>۲۰</sup>

جنبه شاعران کهنه‌گرا یا کهن‌گرا، باستان‌ی بهار که هم به قریحه و هم به جنبه اجتماعی آثار عشقی توجه داشت، هیچ‌گاه او را جدی نگرفتند و، با وجود سروده‌های قدمایی او، همچنان در تحریم نگاهش داشته‌اند. علاوه بر نظرات آشوبگرانه سیاسی، رَویۀ قلمی و روحیۀ چالشگر خود عشقی هم در بیگانگیِ محافظه‌کاران با او بی‌تأثیر نبود. بالای یکی از سروده‌هایش (منمَس) "در تکاپوی غروب است ز گردون خورشید/ دهر پر بیم شد و رنگ رخ دشت پرید" می‌نویسد: "گمان دارم هیچ‌یک از گویندگان معاصر این گوینده تاکنون تعریف طبیعت را چنین طبیعی نکرده باشند. آقایان ادبا اگر نمونه‌ئی بهتر از این سراغ داشته باشند در ارسال آن به اداره قرن بیستم بر این بنده منت

۱۹ ماشاءالله آجودانی، «عشقی: نظریه‌ها و نوآوری‌ها».

۲۰ همان.

خواهند گذارد.<sup>۲۱</sup> چنین مبارز طلبیدن نوجوانانه‌ای، که کسی بگوید شما (یا به بیان مورد علاقه خودش، "شماها") معاصر منید، نه تنها سبب فاصله گرفتن "آقایان ادب" می‌شود، که دوستان بالقوه را هم می‌رماند، و کمتر کسی وارد مسابقه‌ای می‌شود که داور آن پیشاپیش نتیجه را تعیین کرده و به خودش در اداره خودش جایزه داده است.

گذشته از بی‌اعتنایی فضلالی محافظه‌کار، برخی سروده‌های عشقی بارها چاپ شده و برخی دیگر گمنام مانده‌اند.<sup>۲۲</sup> "بسیاری از معاصران عشقی، و شماری از منتقدانی که آفرینش را بدون در نظر گرفتن آفریننده آن و بطور مجرد ارزیابی می‌کنند از دامنه شهرت شاعر جوانمرگ [اظهار] شگفتی و حتی بی‌زاری نموده‌اند." اما آثار عشقی نه تنها سخت وابسته به شرایط پراغتشاش عصر اوست، بلکه سیمای فرهنگی او بخشی از این نوشته‌ها و سروده‌هاست. "از این رو، هنگام ارزیابی کارنامه او باید خودش را به آثارش افزود. زیرا وقتی خوانندگان این افزایش را در ارزش‌گذاری خود محاسبه می‌کنند منتقدان نباید از آن ندیده بگذرند."<sup>۲۳</sup>

### مانیفست و بیانیه در قالب داستان منظوم

مشهورترین، پرخواننده‌ترین و اثرگذارترین منظومه عشقی شاید *ایده آل پیرمرد دهگانی* باشد که مانیفست سیاسی-انقلابی او به حساب می‌آید و بندی از آن را پیشتر نقل

۲۱ قرن بیستم، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰.

۲۲ ادوارد براون که به نقش مطبوعات ایران در اشاعه ادبیات جدید سیاسی فارسی توجه داشت، این سروده عشقی را در شمار دوازده شعری آورده که در جلد اول *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران* از او نقل کرده است:

دلب مشروطه‌ام گر کار قانون می‌کند	پس دلم از چه زاستبداد پرخون می‌کند...
دل به خال و چین زلفش تا نماید مجرم	هر شب از مفتول گیسویش تلفون می‌کند
تا بگیرد مالیات از عشق‌باران رُخش	از برای بودجه حسنش کمیسیون می‌کند

این قطعه را که سال سرایش آن ذکر نشده در منابع دیگر ندیدیم. شاید از کارهای نوجوانی عشقی برای نشریات باشد، یا شاید در جایی سهواً به نام او ضبط شده است. در ضمن، برای رعایت وزن، کلمه کمیسیون را باید 'کمیسون' خواند.

۲۳ چهار شاعر آزادی، ص ۱۹۲.

کردیم. اگر فرضاً بایست از آثار عشقی تنها یکی تجدید چاپ و ماندگار می‌شد، هم انتخاب منتقدان ادبی و هم سلیقه عامه خوانندگان بی‌تردید متمایل به *ایدآل* می‌بود که به «سه تابلوی مریم» هم شهرت یافته است. برخی آثار دیگر عشقی برای مصارف سیاسی روز مهیج‌تر از *ایدآل* اند، اما اثر اخیر منظومه‌ای است غمبار، رمان‌گونه و فکربرانگیز که به‌یقین تا سالها پس از تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی و کمرنگ و فراموش شدنِ دعوای صدر مشروطیت و سپس جمهوریخواهی، همچنان خواننده داشت و هنوز هم جذابیت دارد. برای شناخت عشقی به‌عنوان شاعر و روزنامه‌نگار توده، *ایدآل* مطلوب‌ترین نمونه است.<sup>۲۴</sup>

شان نزول این منظومه را خود عشقی چنین توضیح می‌دهد که اواسط سال ۱۳۴۲ قمری (۱۳۰۲ شمسی)، فرج‌الله بهرامی (دیبراعظم)، یکی از دوستان و همکاران نزدیک سردار سپه، در پرسشی همگانی در روزنامه *شفق سرخ*، "معتبرترین روزنامه آن عهد"، از همه متفکران ایران خواست تا هرکس *ایدآل*<sup>۲۵</sup> — یا به‌بیان امروزی، آرمان و غایت دلخواه — خویش برای بهترکردن اوضاع ایران را روی کاغذ بیاورد. عشقی کاملاً توجه دارد که داستان از چه قرار است و حریفان دنبال چه می‌گردند، اما فرصت را برای ابلاغ پیام انقلابی-آنارشیتستی خویش مغتنم می‌شمرد:

از قراری که بعضیها حدس می‌زدند نظر آقای دیبراعظم این بود که غالب نویسندگان *ایدآل* خودشان را برای ایجاد يك حکومت مرکزی مقتدر به دست سردار سپه بیان نمایند و بعد هم در روزنامه *شفق سرخ* تحت عنوان «*ایدآل*» مقالاتی به همین مضمون‌ها دیده شد. از بنده هم خواستند، و بنده سه تابلو ایده‌آل ذیل را که مطالعه‌می‌فرمایید ساختم و البته تصدیق خواهید

<sup>۲۴</sup> "عشقی در این منظومه از نمونه‌های معهود و مقرر پا فراتر نهاده و مضمون واقعه را از سرگذشت جاری مردم زنده، و صفات و حالات و سجایای قهرمانانش را از اشخاص عادی گرفته است. عشقی در انتخاب وزن و قالب شعر نیز مبتکر است. گویندگان پارسی برای داستانها قالب مثنوی را، که دارای اوزان سبکتری است به کار می‌برند. ولی عشقی برای اولین بار از این اصل عدول کرده و در بیان سرگذشت مریم قالب مسمط و بحر مُجَثَّث را، که در داستانسرایی فارسی سابقه ندارد، اختیار کرده است." (*از صبا تا نیما*، ج ۲، ص ۳۷۷).

<sup>۲۵</sup> در املای واژه‌هایی مانند *ایدآل* و *ایدئولوژی* ضوابط یکسانی رعایت نشده است و کلمه اول را بعدها معمولاً 'ایده‌آل' نوشته‌اند.

کرد که مفاد ایدآل بنده با منظور آنها مخالفت دارد. همه نویسندگان به ثر نوشتند، تنها این گوینده به نظم سرودم و در روزنامه شفق سرخ سال سوم هم درج گردید.

مقدمه منظومه چندبیتی است خطاب به علی دشتی، مدیر شفق سرخ:

عزیز عشق، دشتی، تو خوب حال مرا  
شناختی و از آن خویر خیال مرا  
تو بهتر از خود من دانی ایدآل مرا  
تعام مایه بدبختی و ملال مرا  
که من ز مردم این مملکت نیم خوشبین

نخستین تابلو، «شب مهتاب»، با وصف طبیعت در دهی در شمال تهران آغاز می شود:

اوایل گل سرخ است و انتهای بهار  
نشسته ام سر سنگی کنار يك دیوار  
جوار دره در بند و دامن کهسار  
فضای شمران اندک ز قُرب مغرب تار  
هنوز بُد اثر روز بر فراز اوین

در حال و هوا و فضایی که "جهان سپیدتر از فکرهای عرفانی است / رفیق روح من آن عشقهای پنهانی است / درون مغزم از افکار خوش چراغانی است"، راوی به مرور در گذشته ها می پردازد: "ز سی عقب بنهم پا به سال بیستمین"؛ و چنان در رؤیاهای بیداری فرو می رود که زیبایی طبیعت و خاطرات ("که روزگار گهی تلخ بود و گه شیرین") در هم می آمیزند:

حباب سیخه رنگ است شب ز نور چراغ؟  
نموده است همان رنگ ماه منظر باغ  
نشان آرزوی خویش، این دل یر داغ  
ز لابلای درختان، همی گرفت سراغ  
کجاست آنکه بیاید مرا دهد تسکین

رؤیاها / خاطرات / ناکامیها در برابر چشم راوی جان می گیرند. یکی دو ساعت پس از

این سیر درونی، "دختر دهقانه‌ئی" بینهایت زیبا که "تنش نهفته به چادر نماز آبیگون / برون فتاده از آن پرده، چهره گلگون" پدیدار می‌شود و به چپ و راست نظر می‌افکند، گویی منتظر کسی است؛ و کسی که دختر منتظر اوست از راه می‌رسد:

سیاهئی به همین دم ز دور پیدا بود  
رسید پیش، جوانی بلند بالا بود  
ز آب و رنگ، همی بد نبود زیبا بود  
ز حیث جامه هم از مردمان حالا بود

کلاه ساده و شلوار و ژاکت و پوین

با سلام کردن تازه‌وارد، می‌فهمیم که نام دختر، مریم است. در پی گفتگویی دوستانه و سپس عاشقانه بین آن دو، "پس از سه‌چار دقیقه" جوان دست در جیب کرد و "دو شیشه سرخ ز جیب بغل برون آورد" و از مریم خواست که از آن شراب بیاشامد. از دختر امتناع و از مرد اصرار، تا سرانجام نازنین تسلیم شد و "نه دو پیاله، نه سه، نه چهار، بل چندین" قُلپ جانانه بالا رفت. جوان صحبت با مہپارہ سنگول را به عقد و نکاح کشاند و "گرفت در کف از آن ماه گیسوی پُرچین"؛ و "کشید نعره که امشب بهشت دربند است / رسد به آرزویش هر که آرزومند است"؛ و راوی با لذت تمام ناظر چیزهایی است که در آن شب مهتاب در آن گوشه دنج طبیعت دل‌انگیز اتفاق می‌افتد.

تابلوی دوم در پائیز و در محلی در همان حوالی ترسیم می‌شود: "بکنده‌اند یکی گور و قامت مریم / بخفته است در آن تیره خوابگاه عدم". راوی از زنی خشمگین، که مادر مریم است و مدام فغان می‌کند "که صد هزاران لعنت به مردم تهران" و "مگر به مردم تهران خدا دهد کیفر"، شرح واقعه را جويا می‌شود و می‌شنود که دختر ناکامش فریب جوانی تهرانی را خورد و "چو گفته بود به او مریم: آخرای آقا / مرا شکم شده پُر پس چه شد عروسی ما؟"، جوان فریبکار خیلی راحت "جواب داد بدو: من از این عروسی‌ها / هزارگونه دهم وعده، کی کنم اجرا" و به دختر نگون‌بخت توصیه کرد: "که گر ز من شنوی رو به شهرنو بنشین". اما راه روسپی‌خانه دراز و دشوار بود. دختر ترجیح داد راه کوتاه‌تر را برود و با خوردن تکه‌ای تریاک زحمت خود و دیگران را کم کند. تابلوی سوم مروری است بر گذشته‌ها، گذشته‌هایی که علت‌العلل تمام گرفتاری

پدر مریم و سبب کشانده شدن او به این مهلکه تهران زده است. راوی برای تسلیت‌گویی نزد پدر مریم می‌رود و نه تنها جوان بدسگالی را که باعث مرگ مریم شد، بلکه کل نوع بشر را به سبب شرارت درمان‌ناپذیرش لعنت می‌کند. اما پیرمرد محنت‌کشیده روستایی با روحیه‌ای رواقی به راوی می‌گوید:

تو این جوان شده‌ای دشمن بشر و کیست؟  
بشر هزار برابر پتر بود او چیست؟  
از او پترها دیدم من اینکه چیزی نیست!  
برای ذمّ بشر سرگذشت من کافی است  
اگر بخواهی آگه شوی بیا بنشین

پیرمرد غمزده خشمگین اهل کرمان است. زمانی در دیار خویش شغل دولتی داشت و صاحب مکنت و مقامی بود. حاکم تازه‌ای به کرمان منصوب شد و او را به معاونت خویش منصوب کرد—و معاونت یعنی همکاری در اداره امور، تمام امور:

پس از دو ماهی، روزی به شوخی و خنده  
بگفت: خاغکی خواهم از تو زیبنده  
برو بجوی که جوینده است یا بنده  
بگفتمش که خود اینکار ناید از بنده  
برای من بود این امر حکمران توهین

حاکم مرد شریف و نافرمان را عزل می‌کند و مرده‌شویی را "که بین مرده‌شوان شسته آبرویی بود / کریه‌منظر و رسوا و زشت‌خویی بود" به جای او و به کار او می‌گمارد و امور چنان روبه‌راه می‌شود که بیا و ببین:  
برفت زود، در آغاز دخترش را برد  
چو سردگشت از و رفت خواهرش را برد  
برای آخر سر نیز همسرش را برد  
چو خسته‌گشت ز زنها، برادرش را برد

نثار کرد بر او هرچه داشت در خور چین

زندگی به مرد معزول چنان سخت شد که همسرش از گرسنگی مرد. پس از سه سال ذلت، چون شنید که در پایتخت نسیم آزادی وزیدن گرفته است، به امید احقاق حق و



اجرای عدالت به صف عدالتخانه طلبان و مشروطه خواهان پیوست و همّت خویش را در این راه گذاشت:

فتادم از پی غوغا و انجمن سازی  
به شب کمیته و هر روز پارقی بازی  
همیشه نامه شب بهر حاکم اندازی  
در این طریق نمودم ز بس که جانبازی

شدند دور و برم جمع جمله معتقدین

مرده شوی به منصب رسیده او را خواست و اخطار کرد: "چه حکم شاه در ایران زمین چه حکم خدا / مده تو گوش بر این حرفهای پا به هوا". اما او "آیین خویش" را عوض نکرد و "شبانۀ عاقبت آن مرده شوی ادباری"، به این بهتان که در شهر فتنه به پا کرده است، از کرمان بیرونش کرد.

در زمستان سخت یخبندان با دو پسرش از کرمان راه افتاد و "رسید نعش من و بچه هام تا نائین". مشروطه خواهان شهر از بیدادی که بر این مرد آزادیخواه رفته بود برآشفتنند و "چو میهمان عزیزی مرا پذیرفتند / چرا که مردم آن روزه راست می گفتند / نه مثل مردم امروز بددل و بیدین". به یمن الطاف مشروطه خواهان شهر، در آن دیار سکنا گزید و همسری تازه گرفت و، از حسن اتفاق، در همان روزی که مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را امضا کرد، او هم صاحب دختری شد که نامش را مریم گذاشت:

درست روزی کان شهریار اعلان داد  
یگانه دختر ناکام من ز مادر زاد  
تمام مردم دلشاد مرگ استبداد  
من از دو مسئله خوشحال و خرم و دلشاد

یکی ز زادن مریم، دگر ز وضع نوین

اما وضع نوین هم چندان پایدار نبود. پادشاه جدید مجلس را به توپ بست و بار دیگر استبداد حاکم گشت. مرد از بیم جان از نائین گریخت و عازم تهران شد. چند روزی در

ری پنهان بود، اما سرانجام او را گرفتند و در محبسی انداختند " که هوایی نداشت غیر از گند / چه کلبه‌ای که پلاسی نداشت جز سرگین ". دو هفته که بر او " مثل دو هفتصد هزار سال گذشت " در محبس بود تا مردی نیک‌آئین گذرش از آن سو افتاد و پا در میانی کرد و او را رها کردند. یکی دو ماه بعد، باز ورق برگشت و خلق به پا خاستند تا محمدعلی‌شاه را از تخت به زیر بکشند. با دو پسرش راهی گیلان شد و " ز جیب خویش خریدیم اسب و زین و تفنگ / قبول زر ننمودیم از کمیتۀ جنگ / که زر گرفتن بهر عقیده باشد ننگ "، و به سوی قزوین شتافتند تا مستبدان را سرکوبی کنند، و تقدیر برای او چه‌ها که نداشت:

همین‌که گشت به قزوین صدای تیر بلند  
دو تن جوان من اول به روی خاک افکند  
یکی از ایشان به روی سینه‌ام جان کند  
زدند نزد پدر غوطه آن دو تن فرزند

میان خون خود و خاک خطۀ قزوین

مرگ فرزندان را می‌بیند اما خم به ابرو نمی‌آورد و به طیب خاطر به خود می‌گوید " فدای آزادی "، چون عاشق آرمان انقلاب است.

بخش بعدی و پایانی این تراژدی را می‌توان فصل سرخوردگی نامید: " دوباره خلوتیان مظفرالدین‌شاه / شدند مصدر کار و مقرب درگاه ". مرد زجرکشیده بارها نزد هیئت وزرا رفت و عرض‌حال نوشت، تا سرانجام در حاشیۀ نامه‌ او جوابی نوشتند به این مضمون:

هنوز اول عشق است اضطراب مکن  
تو هم به مطلب خود می‌رسی شتاب مکن  
زمن اگر شنوی، خویش را خراب مکن  
زانقلاب قاضای نان و آب مکن

بروز راه دگر نان خود نما تا مین

مرد، که اهل کاسبی نیست، همه درها را به روی خود بسته می‌بیند: همسرش از

فرط غصه دق می کند و می میرد؛ تنها فرزند بازمانده اش به دام هوسباز ناکسی می افتد و فنا می شود؛ و خود او "به شغل بستانی" قناعت می کند و، سیر از کار دنیا، محنت زده به تماشای گردش روزگار می نشیند، روزگاری که چه بسیار دغلها، خائنان، فرصت طلبان و مرده شوها می پروراند. وقتی راوی/شاعر می گوید از قضا درباره انتصاب آن مرده شوی پاندا از کرمانی به عنوان يك تجددخواه و کسی "که هست ز اشراف جدی و آگاه" به حکمرانی فلان شهر خبری خوانده است، پیرمرد می غرزد: "گمان مدار که این مرده شوی يك دانه است/عمو، تمام ادارات مرده شوخانه است":

برو به مالیه تا آنکه چیزها بینی  
برو به نظمیۀ تا آنکه هیزها بینی  
برو به عدلیه تا بی تمیزها بینی  
که مرده شوها در پشت میزها بینی  
چه بی تمیز کسانی شدند میزنشین

و پیام مرد محنت کشیده و خواستش برای آینده مملکت:

چه خوب روزی آن روز، روز کشتار است  
گر آن زمان برسد مرده شوی بسیار است  
حواله همه این رجال بر دار است  
برای خائن، چوب و طناب در کار است  
سزای جمله شود داده از یسار و عین

وزیر عدلیه ها بر فراز دار روند  
رئیس نظمیۀ ها سوی آن دیار روند  
کفیل مالیه ها زنده در مزار روند  
وزیر خارجه ها از جهان کنار روند  
که تا نماند از ایشان نشان به روی زمین

و پیام عشقی به برزگر (فرج الله بهرامی، دبیر اعظم)، مطرح کننده اقتراح:

جناب برزگر! این ایدآل دهقان است  
نه ایدآل دروغ فلان و بهمان است  
ز من هم ار که پرسی تو، ایدآل آنست  
همین مقدمه انقلاب ایران است  
ولیک حیف که بر مرده می‌کنم تلقین

در این محیط که بس مرده‌شوی دون دارد  
وزین قبیل عناصر ز حد فزون دارد  
عجب مدار اگر شاعری جنون دارد  
به دل همیشه تقاضای عید خون دارد  
چگونه شرح دهم ایدآل خود به‌ازین؟

*ایدآل مرد دهگانی* مانیفستی است سیاسی در قالب تراژدی—یا دقیق‌تر بگوییم، ملودرام—با هدف تهییج خواننده و تأثیر گذاشتن بر فکر او از راه عاطفه‌اش.<sup>۲۶</sup> *ایدآل*، از جنبه طبقه‌بندی نمایش، چیزی بیش از یک ملودرام نیست و به حد تراژدی

<sup>۲۶</sup> تمایز تراژدی از ملودرام را می‌توان چنین بیان کرد که تراژدی، با تعریفی که دراماتورژی یونانی به‌دست می‌داد، شوربختی، بدبختی، یا طالع نحس فردی است که، در عین حال، شخصاً مرتکب خطاهایی هم می‌شود و مجموعه شرایط بد و طالع بد (تا حدی)، همراه با اعمال او پیامدهایی ناگوار برای خود او، اطرافیانش و حتی برای جمعی عظیم در حد یک ملت به‌همراه دارد. سرانجام کار اودیپ، هملت، مکبث، شاه لیر و اتللو نمونه‌هایی از این‌گونه آمیزه سرنوشت (در مفهوم وقایع بیرون از قدرت فرد) و خطاهایی مشخصاً انسانی‌اند. به‌همچنین خطای بزرگ و اجتناب‌پذیر اسفندپار که بازپخته سیاستهای پدر خویش می‌شود و در تقلا برای انجام کاری ناممکن — بستن دست رستم — خویشتن را نابود می‌کند، در حالی که انتخابهای دیگری نیز در برابر دارد. تراژدی، سقوط انسانهای بزرگ و نیرومندی است که چون در مکانی بالا جای دارند ضربه افتادنشان مهیب است و به دیگران نیز آسیب می‌رساند. در مقابل، در ملودرام استثناهای کوچک انتخاب می‌شوند تا مخاطب را به‌حداکثر درجه ممکن دستخوش شور و عواطف کنند، مانند همه حوادثی که در داستانها و نمایشها از قضای روزگار برای شخصی عادی اتفاق می‌افتد و دیگران را می‌خنداند و می‌گریاند.

نمی‌رسد. بعید است که عشقی به چنین تمایزی وقوف داشت، اما تمام تلاشهای او برای سوق دادن آن به سوی نمایشنامه تراژیک، و حتی گذاشتن عنوان نمایشنامه بر آن، و سوزناك تر کردن ماجرا و اشك گرفتن از چشم بیننده/خواننده، منظومه را به این سو می‌برد که هرچه عاری‌تر از واقع‌بینی و اعتدال، و هرچه انباشته‌تر از عواطف و احساسات گردد. از همین روست که *یدال* را در زمره آثار تهییجی عشقی گنجانده‌ایم: ادبیات در خدمت تبلیغ و تهییج. از نظر ساخت، عشقی "نمایشنامه" ای را که حاوی رشته وقایع يك، دو، سه است به ترتیب دو-سه-يك تنظیم می‌کند، و با این تمهید، دو هدف را نشانه می‌گیرد: دراماتیک‌ترین بخش قضیه، یعنی عشق‌ورزی پرشور و مستانه در بوته‌زار بهاری را به ابتدای منظومه منتقل می‌کند، جایی که راوی/شاعر به این بهانه می‌تواند مفسر احساسات خویش هم باشد و پنهان نکند که از دیدن و شنیدن و اندیشیدن به این بخش از ماجرا تا چه حد لذت می‌برد: ۲۷

از آن به بعد بدیدم که هر دو خوابیدند  
خداى شکر که آنها مرا غی دیدند  
به هم چو شه‌وشکر آن دو یارچسبیدند  
به روی سبزه بسی روی هم بغلطیدند  
دگر زیاده بر این را غی‌کنم تبیین

زیاده بر این را بیان نمی‌کند، اما نمی‌تواند دل از توصیف حال و هوایی بکند که "به روی سبزه چمن آن دو یار خوابیده / مرا ز دیدنشان لذت‌یست در دیده":

صدای قهقهه کبکی ز کوهسار آید  
غریو ریختن آب از آبشار آید  
ز دور زمزمه سوزناك تار آید  
در این میانه صدایی از آن دو یار آید  
ز فرط خوردن لپهای زیر بر زبرین

۲۷ این نوع نظربازی و چشم‌چرانی (voyuerism) که راوی نه در مقام 'دانای کل' که از جایی نامشخص به مشاهده ماجرا می‌پردازد، بلکه به عنوان انسانی خاکی از گوشه‌ای سرک می‌کشد و شخصاً حظ می‌برد در ادبیات کلاسیک ایران بی‌سابقه است.

وزان ز جانب توچال بادی اندك سرد  
كه شاخه‌های درختان آن به هم می‌خورد  
همی‌گذشت چو از خوابگاه آن زن و مرد  
برای شامه‌ها بوی عشق می‌آورد  
هزار بار به از بوی سنبل و نسرین

و می‌توان دید که عشقی تا چه حد رمانتیک است.<sup>۲۸</sup>

دومین فایده آوردن صحنه عشق‌ورزی در ابتدای داستان آن است که راوی می‌تواند مسیر داستان را از شیرین‌تر از عسل به جانب تلخ‌تر از زهر هدایت کند. رعایت تقدم و تأخر زمانی بدین معنی می‌بود که این صحنه باید پس از شرح مصائبی بیاید که بر پدر مریم گذشت. در آن حالت، خواننده در پی آگاهی از مفاسد تهران به عنوان مزبله ارتجاع و دروغ، تازه باید شاهد تجاوز جوانکی جلف و تهرانی دیگری به دختر مرد حرمان‌کشیده باشد (نخستین جوانك جلف تهرانی کوشیده بود خود او را تبدیل به دلال محبت کند). اما ماجرا آنچنان که حکایت شده، شرح تجاوز به عنف نیست، قصه عشق است. در وصف سیمای دخترک نیمه‌روستایی می‌خوانیم: "در آن قیافه گهی شادمان و گه محزون / به صد دلیل به آثار عاشقی مشحون / ز سوز عشق نشانها در آن لب نمکین"، و او به سائقه محبت به وصال زودرس اما بدفرجام رضا می‌دهد. بنابراین هم از لحاظ اخلاقی، در وجه متعالی آن، و هم در جنبه قانونی، آنچه بر دختر می‌رود، دست‌کم تا اینجای قضیه، جنایت محسوب نمی‌شود، و عشقی ترجیح می‌دهد صحنه‌ای پرشور و رمانتیک که خود او را نیز از تماشای آن "لذتی است در دیده"

<sup>۲۸</sup> "ناسیونالیسم و رمانتیسم خواهران توامان‌اند و به همین مناسبت اوج ناسیونالیسم در عشقی بیشتر به چشم می‌خورد و در عین حال او شاید موفق‌ترین شاعر رمانتیک عصر خود نیز باشد." (محمدرضا شفیعی کدکنی، *دوایر شعر فارسی*، ص ۱۴۴). "اطلاق کلمه رمانتیسم را با توسع انجام می‌دهم و کلمه رمانتیسم را بر آن نوع شعر که با نیما شروع می‌شود و در دوره نیما دیده می‌شود اطلاق می‌کنم، آن نوع شعر که حتی بخشی از آن را در عشقی هم می‌بینید... عشقی خود اوج نوعی رمانتیسم در آغاز این دوره به حساب می‌آید." (همان، ص ۵۴). "بی‌گمان زندگی او نماینده تام و تمام رمانتیسم انقلابی دوران اوست." (محمدعلی سپانلو، *چهار شاعر آزادی*، ص ۱۵۹).

واقعهای صرفاً تجاوزکارانه قلمداد نکند و به قصاص قبل از جنایت دست نزند. عشقی، با همه آثارشیت بودن و نیست- انگاری اش، انسانی است نجیب و اخلاقی و متمایل به جهان و انسان آرمانی: در مقدمه منظومه «نوروزی نامه»، که آن را در ایام اقامت در استانبول سرود و با وصف مه پیکری ایستاده بر عرشه کشتی و گیسو- افشانده در باد آغاز می شود، تذکر می دهد: "در سرتاسر این نامه، روی سخن همه جا متوجه پندارم است"، گرچه بدون این تذکاریه هم نظربازی شاعر را اهل نظر به دیده اغماض می نگریستند.

از نظر مضمون، ایدآل مبتنی بر ایجاد تضادهایی است پررنگ و شدید: دختر معصوم نیمه روستایی- نیمه شهری ("به رسم پوشش دوشیزگان شمرانی / ز حیث جامه نه شهری بُد و نه دهقانی") به دام محبت زبانی جوان ارقه ژيگولوی شهری که مایعات لازم جهت اغفال نوامیس مردم را همواره در جیب حمل می کند گرفتار می شود ("دو شیشه سرخ ز جیب بغل برون آورد"، و "نخست جام به آن ماهر و تعارف کرد"، گرچه در عالم واقع این همه اسباب بزم را مشکل بتوان در جیب "ژاکت" حمل کرد). در جهانی که میرزاده عشقی چنین از پلشتیها و از منش مردم پلید آن می نالد، این دوشیزه نیمه روستایی اگر هم در حصار تنگ زندگی ساده و محدود خویش فرصت کند به دام کسی بیفتد، این دام گستر قاعدتاً باید پسری در همان حوالی و آشنا با آن محیط باشد. کوچه باغ ده هیچ گاه شکارگاه مناسبی برای جوان مموش و غریبه شهری نبوده است. اما عشقی اصرار دارد که آدمهای ناجور و متجاوز، چه در کرمان و چه در شمرا، همه اهل تهران باشند، گویی اهالی شهرهای دیگر هنوز فواید شرارت و بهره کشی را کشف نکرده اند.<sup>۲۹</sup>

<sup>۲۹</sup> بیزاری از شهر، به عنوان مولد و صادرکننده همه پلشتیها، در آثار نویسندگان و سرایندگان ایرانی دیگری هم دیده می شود. نه تنها خشونت، جهل و فقر زندگی روستایی در مقابل روابط غیرشخصی سرد و رقابت جویانه شهر نادیده می ماند، بلکه رنگی رماتیک به خود گیرد. نیمایوشیچ در «قصه رنگ پریده، خون سرد» (۱۲۹۹) چنین ناله غریوماندی سر می دهد:

زندگی در شهر فرساید مرا	صحبت شهری بیازارد مرا
شهر باشد منبع بس مفسده	بس بدی، بس فتنه ها، بس بیپده!

هماغوشی در چمنزار کنار روستا پس از سرکشیدن شراب، حاملگی مریم، پاسخ بیرحمانه جوان اغفالگر و راهنمایی‌اش برای روسپی شدن و خودکشی دختر همگی تصویری به دست می‌دهند از آن نوع ملودرامی که نه تنها در روزگار عشقی، بلکه تا دهه‌ها بعد خریدار و خواننده داشته است. تنها در يك مورد، نویسنده از یادرفته‌ای به نام جواد فاضل در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۳۰ چند دوجین رمان روی همین يك مضمون تولید کرد: جوان دیوسیرت با نهایت عجله دخترک زیبا و معصوم را می‌فریبد و به صفحه ۱۰ نرسیده ناپدید می‌شود، و دختر فریب‌خورده و رها شده می‌ماند و سرنوشتی تلخ که سرانجام با ورود مردی بزرگوار به پایان خوش و ازدواج می‌رسد.

اما عشقی اهل فاجعه است و با پایان خوش میانه‌ای ندارد. با شرح زندگی پدر مریم که آشنا می‌شویم، می‌بینیم حاکم جدید شهر از او "خانمکی زبینه" می‌خواهد و او اهل ارائه این جور خدمات نیست. سال شروع ماجرا نخستین استعاره است: "هزار و سیصد و هجده ز جانب تهران / بشد جوانك جلفی حکومت کرمان". سالی که پیرمرد به تقویم قمری ذکر می‌کند، چهار سال پس از قتل ناصرالدین شاه، عهد سلطنت مظفرالدین شاه و معادل است با ۱۹۰۰ میلادی: عددی که می‌توان پنداشت انتخاب آن در این داستان، تصادفی و تنها به ضرورت وزن شعر نیست و برای عشقی معنایی هم‌ردیف نام روزنامه‌اش دارد.<sup>۳۰</sup>

→ تا که این وضع است در پایدگی نیست هرگز شهر جای زندگی  
جان فدای مردم چنگل نشین! آفرین بر ساده لوحان، آفرین!

در عالم واقعیتها، روستای رمانتیک نزد آن شهرنشینانی دلپذیر است که برای استراحت و مطالعه به اقامتگاه بیلاقی خود می‌روند و می‌توانند در به روی بیگانه ببندند؛ خود روستایی حق کنارکشیدن از دیگران ندارد و گرنه برچسب دیوانگی و اتهامات دیگر به او می‌خورد و طرد و تحقیر می‌شود.

۳۰ يك کرمان‌شناس اعتبار تاریخی داستان عشقی را تأیید نمی‌کند. محمدابراهیم باستانی پاریزی، ضمن مرور بر خلیفات و کردار سه تن از حکام کرمان در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل مشروطیت، می‌نویسد: "من در این جا نمی‌خواهم گناهان حکام کرمان را بشویم، فقط می‌خواستم بگویم که مطلبی که عشقی بدان اشاره کرده، اتفاقاً در مورد سه نفر حاکمی که در تاریخ مورد بحث او حاکم کرمان بوده‌اند صدق نمی‌کند." باستانی پاریزی دست‌کم دو نکته دیگر را هم در داستان عشقی قابل دفاع نمی‌داند. به نظر او تمثیل گرفتن رنجبرانی مانند مرده‌شوها، چه کرمانی و چه



جانشین او در مقام معاون حاکم، مرده‌شویی است که با فراهم کردنِ بساط عیش رؤسا به مقام اداری دست یافته است. زنش از فرط گرسنگی از دست می‌رود و بعدها هر دو پسرش با شلیک نخستین تیرها به خاک هلاک می‌افتند. اما این همه واقعه رقت‌بار او را از یاد منصب از دست‌رفته خویش غافل نمی‌کند، تا حدی که از هیئت وزیران دولت مشروطه انتظار دارد او را به سر جای اولش برگردانند: "برای اینکه پس از آنهمه فداکاری / روا نبود کنم فکر کار بازاری / چه خواستم من ازین انقلاب ادباری / به غیر شغل قدیم و رتبه دیرین؟" و چون خواست او را تأمین نمی‌کنند:

چه گویمت من ازین انقلاب بدبنیاد  
که شد وسیله‌ای از بهر دسته‌ای شیاد  
چه مردمان خرابی شدند از آن آباد  
گر انقلاب بد این، زنده‌باد استبداد

که هرچه بود، ازین انقلاب بود بهین

در بحث پیرامون «عید خون» به تصور عشقی از انقلاب پرداختیم، و این مانifest منظوم تأکید دیگری است بر جهان‌بینی انارشستی و نیهیلیستی او. روش عشقی ترسیم جهان کوچک يك خانواده و يك شخص به‌عنوان بازتابی از جهان بزرگتر مملکت و نمایانگر نتایج انقلاب مشروطه است. این سبک مبتنی است بر پرداخت ملودرام صرف، و ملودرام قالبی است بسیار ضعیف‌تر از آنکه بتواند محملی برای رساندن پیامی عظیم و عمیق باشد و کاری بیش از تهییج خواننده و برانگیختن احساسات او انجام دهد. انقلابیون دارای ایدئولوژی، بنا به تعریفی که خود به دست می‌دهند، خواهان ایجاد جهانی بهتر برای همه و برای نسلهای آینده‌اند. اگر نخستین قدم در راه انقلابیگری گذشتن از سر و از جان باشد، قاعدتاً نمی‌توان و نباید استدلال کرد که چون مشاغل منصفانه تقسیم نشده و همه بلااستثنا سر کارهای قدیمشان برنگشته‌اند، پس کار از بیخ و بن خراب بوده و صد رحمت به همان استبداد قدیمی. و می‌توان دید

→ اهل جاهای دیگر، برای خود فروختگی و دنائت نوع بشر منصفانه نیست. دیگر اینکه "بی‌انصافی است که بگوییم و اصرار کنیم که محمدعلی‌شاه بهتر از سردار اسعد و سپهسالار بود." (آینده، سال چهاردهم، شهریور-آبان ۱۳۶۸).

که روحیهٔ آنارشیستی چه آسان شخص را به سرخانهٔ اول بر می‌گرداند و تشخیص فکر ارتجاعی از انقلابی را دشوار می‌کند. در بهترین حالت، حتی اگر بتوان مضمون ملودرام عشقی را در حد چیزی واقع‌بینانه جدی گرفت، می‌توان گفت که به معاون اسبق و دهقان فعلی ظلم شده است، نه چیزی بیشتر و در حد نتیجه‌گیری‌های عظیم تاریخی از این قبیل که: چون اساس نظام مملکت دگرگون نشده، پس همهٔ کسانی را که از انقلاب مشروطهٔ "بدبنیاد" سود برده‌اند باید به دار آویخت. اما به نظر می‌رسد مشکل مشروطه در این باشد که گرچه وضع سابق اعاده شده و همه سر در آخورهای پیشین دارند، به این مظلوم یکس شغلی که دوست دارد نرسیده است: همهٔ فئودالها و درباریان به سر مشاغل جنایت‌آلود پیشین برگشته‌اند جز مرد شریفی که تن به پائندازی نداد و "ز بعد آنهمه زحمت، مراد را این پیری / نصیب بیل زدن، روزی از زمین گیری". چنین ادعای ناممکنی شاید بسیار رقت‌انگیز باشد، اما منطق آن استحکام چندانی ندارد. اگر برآستی همچنان روزگار سروری خودکامگان و جمعه‌بازار جاکشها و مرده‌شوهایی است که به ضرب هیچ انقلابی از میدان به در نمی‌روند، چه جای آن است که مرد شریف بخواهد سر منصبی برگردد که لازمهٔ حفظ آن تن دادن به در یوزگی است؟ صد شرف دارد که چنین کسی بیل بزند و از زمین نان خویش را در آورد و دست به سینهٔ اراذل نایستد. و اگر محیط و شرایط، به رغم حضور همان چهره‌های ناپاک قدیمی، اندکی بهبود یافته و می‌توان سر شغل پیشین برگشت، پس آن ادعای ناممکن مرگ طلبانهٔ بالابلند چیست؟ و اگر کارمند سابق دولت سابق در کرمان از ادعای خویش به میز سابق دست بردار نیست، چرا آنهایی که امتیازهای عظیم موروثی، و قاعدتاً ازلی و ابدی، دارند نسبت به ارث پدرشان کوتاه بیایند؟

هدف عشقی از حد تظلم برای يك فرد و يك خانواده فراتر می‌رود. او آنچه را کسانی به نام انقلاب مشروطیت انجام داده‌اند—یا مرتکب شده‌اند—اصلاً قبول ندارد. خوب که نگاه کنیم، به نظر عشقی مشروطیت موضوعی حادث و ساخته و پرداختهٔ فکر انسانها در شرایطی معین نیست که بتوان به اعتبار عقلی و به طرز اجرای آن نمره‌ای بین صفر تا بیست داد؛ آرمانی است سرمدی که یا به‌رستگاری جاودانه یا به هبوط ابدی می‌انجامد. نظرش این نیست که ملتی بتواند خرک لنگ خویش به نخستین منزل بیرون از توحش سده‌های تاریک برساند. در توهّمات آخرالزمانی او، آزمون مشروطیت

چیزی است شبیه پل صراط: اگر جستی، رفتی؛ اگر افتادی، نابودی. و ایران چون بهشت برین نشده، پس در اسفل السافلین جهنم است.

شواهد زیادی در دست نیست که عشقی از تجربیات غربیان در زمینهٔ رمان‌نویسی آگاهی چندانی داشته است؛ آگاهی‌اش از ایدئولوژیها و مکاتب سیاسی حتی از این هم کمتر به نظر می‌رسد. در هر حال، سبک پرداخت ماجراهایی شخصی در برابر پرده‌ای عظیم حاوی صحنه‌های مستند جنگ و انقلاب، به جنگ و صلح تولستوی و *بینوایان* و ویکتور هوگو بر می‌گردد. در جنگ و صلح، همزمان با یورش ناپلئون به مسکو در سال ۱۸۱۲، ماجراهایی تلخ و شیرین بین مردان و زنانی که شخصیت‌های رمان هستند جریان دارد. در *بینوایان*، در بحبوحهٔ جنگ‌های خیابانی دههٔ پر انقلاب ۱۸۴۰، ژان والژان پیکر مجروح ماریوس، دلباختهٔ دختر خوانده‌اش و همسر آیندهٔ او، را به دوش می‌گیرد و از راه فاضلاب پاریس از مهلکه به در می‌برد. در نمونه‌ای بسیار جدیدتر، در *دکتر ژوآگو* عشق در زمینه‌ای از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و دربه‌دري و مشقت، به فراق و ناکامی می‌انجامد. در همهٔ این آثار، آن وقایع برای خوانندگان هم‌عصر نویسنده نسبتاً تازه‌اند و هنوز کاملاً به تاریخ نپیوسته‌اند.

اما شخصیت‌های مقابل این پرده‌ها لزوماً و مشخصاً بازتاب حقانیت یا بطلان آنچه در زمینهٔ داستان جریان دارد نیستند. آن مهلکه‌های عظیم و آن آتشیهای بزرگ بونه آزمایشی است برای سنجش ایمان و خلوص آرمان شخصیت‌ها، نه بالعکس. در مقابل، در سبک کار عشقی در *ایده‌آل*، جوهر تحولات و وقایع به شکل انسان مجسم شده‌اند: دو جوانك جلف تهرانی صاحب‌مقام، یا مرفه، پردهٔ عصمت خلق می‌درند و ناموس رعیت به یغما می‌برند و هر دو موجوداتی بی‌هویت و مشت‌هایی‌اند نمونهٔ خروار؛ مرده‌شوی‌هایی که نمونهٔ ابن‌الوقت‌های آویزان به نردبان قدرند و تا زمانی که تقریب به ارباب جاه و مقام و مال‌اندوزی میسر باشد، حق و باطل، و درست و نادرست، اخلاق و غیراخلاقی، نزد آنها علی‌السویه است؛ مرد هستی از کف داده نمونه‌ای است از رنج-کشیدگان و هستی‌باختگان راه همهٔ انقلاب‌های به یغما رفته؛ دخترک فنا شده: نماد همهٔ معصومیت‌های لگدمال‌شده و عصمت‌های برباد رفته در کشاکش تنازع بقا و قدرت و ثروت در جنگل شهرها؛ ورود حاکم تازه به کرمان درست همزمان با آغاز قرن پر آشوب بیستم؛ تولد مریم درست همزمان با تولد دولت مشروطه؛ مرگ او و

برباد رفتنِ بهترین آرمانهای مشروطیت در چنگال همدستها و شرکای سابق محمدعلی شاه که پس از شکست استبداد بیدرنگ خط عوض کردند. کسانی شخصیت‌های منظومه/نمایشنامه تراژدی/ملودرام عشقی را نه نمونه، که نماد گرفته‌اند. در هر حال، در اصالت احساس عشقی جای تردید نیست. برای کسانی که رهایی و ترقی را در يك قدمی می‌پنداشتند بسیار دردناك بود که ببینند آتش همان است و کاسه همان. این حساسیت برانگیز بود که مردم ببینند از در رانده‌شدگان نه تنها از پنجره به درون می‌آیند، بلکه قدر می‌بینند و صدرنشین‌اند. این منظومه ملودرام حتی برای خواننده امروزی تأثرانگیز است. آنچه جای بحث دارد، نظریه قائل به شکست انقلاب مشروطیت است.<sup>۳۱</sup> در فصل دوم در بحث پیرامون نظریه 'شکست'

۳۱ ماشاءالله آجودانی در "تابلوی مریم" (مجله آینه، شماره ۳-۱، سال ۱۲) رأی عشقی در شکست انقلاب مشروطه را قبول دارد: "نه تنها عشقی که بسیاری از محققین صاحب‌نظر در زمینه تحلیل تاریخ سیاسی مشروطه، شکست انقلاب را به سبب «دخیل شدن» امثال سپهدار و سردار اسعد در رهبری انقلاب ارزیابی کرده‌اند.... بازگشت پدر مریم به کار دهقانی تمثیلی است از تحکیم نظام قدیمی با شیوه بهره‌کشی‌های ظالمانه آن به دست امثال سپهدار که بیانگر شکست قطعی انقلاب و نابودشدن آرمانهای انقلابی است.... جنازه خاطره انقلاب مشروطه... به دست پدر مریم به خاک سپرده می‌شود و دفتر آن برای همیشه بسته می‌شود. [مرگ] دختری که با اعلان مشروطیت دیده به جهان گشود و با شکست آن چشم از جهان فرو بست... نقطه پایان وحشتناکی بر دفتر مبارزه مشروطه و مشروطه‌خواهی و تمثیل غم‌انگیز يك شکست بزرگ است." (ص ۵۶).

شاهرخ مسکوب در فصلی از کتاب *داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع*، با عنوان «مریم ناکام عشقی و عشق کامروای نظامی و خواجه»، به بررسی زبان و دیدگاه عشقی می‌پردازد. او با رأی سیاسی-تاریخی آجودانی مخالف نیست اما، از زاویه‌ای که برای برخورد به منظومه عشقی برگزیده است، مبنای ایدئولوژیک دیدگاه عشقی را ناقص و کم‌ربط می‌یابد: "عشقی مانند عارف و بیشتر انقلابیان پس از جنگ اول، بااطلاعات پراکنده و بدون هیچ اندیشه روشنی از انقلاب کارگری روسیه، می‌پنداشت که قیام و شورش به ضد دولت ظالم، مالکان، حاکمان، و اربابان استعمارگر آنان مایه رهایی زحمتکشان و آزادی ملت است و می‌تواند در اندک زمانی از کشوری ویران و آشوب‌زده «بهشت برین» بسازد." توجه مسکوب بخصوص معطوف بیزاری عشقی از محیط مخوفی مانند تهران و مردم پلید آن، و نیز ستمی است که جامعه‌ای مردسالار بر زنان روا می‌دارد: "از همان آغاز [منظومه ایدآل]، شهر و ده رویاروی هم قرار می‌گیرند. شهر که لانه فساد و پرونده تهکاران است

مشروطيت كوشيديم در عين توجه به انحرافهاي دلسردكننده‌اي كه پس از استبداد صغير و استقرار مشروطيت اتفاق افتاد، اين نكته را هم از نظر دور نداريم كه هدف اعلام‌شده مشروطيت، نظارت بر شيوة مملكتداري و محدود كردن اختيارات شاه بود. حالا اگر فرمانفرما يا نصرت‌الدوله يا هر كس ديگري بايست از صحنه سياست حذف مي‌شد، اين كار نياز به انقلاب از نوعي ديگر داشت، نوعي خشن كه براي سراسر طيف روشنفكران به يك اندازه جذاب نبوده است. نظريه شكست مشروطه سالها پيش جافتاد و اكنون تبديل به اتفاق نظر شده است. در برابر چنين عمل انجام‌شده‌اي، بيشترين كاري كه بتوان كرد غور در پاره‌اي دستاوردهاي آن نهضت و ارائه آنها به عنوان تجربه‌هاي تاريخي به نسلهاي بعد است.

امروز ما ناگزيريم جهان‌بيني عشقي و نظريه انقلاب دائم او را در چشم‌اندازي تاريخي قرار دهيم، نه در محدوده زماني تجربه شخصي خود او. اصول نهضت مشروطيت، با كاميابيها و ناكاميهاي قابل بحثش، ايران را بهشت برين نكرد، اما اصول آن در شامگايي تيره و سرد به خاك سپرده نشد. مي‌توان گفت كه "در عشقي احساسات عاشقانه و سياسي (سه تابلو) هر دو به يكسان سرکش، افسار گسيخته و آتشين است، به طوري كه سرانجام سر به انارشيسم مي‌زند.<sup>۳۲</sup> با همه شور و خروش او و همفكراني مانند حيدر خان و عارف و پسيان، اين آدمها "انقلابيون امي بودند، اما سخنشان مفهوم و محبوب مردم روزگارشان شد"<sup>۳۳</sup> اعتقادي صوفيانه به بد بودن ذاتي

→ به سادگي با صفاي ده هجوم مي‌آورد...؟ "بيشتر شهر ... نوعي گسترش ده بود و با آن تفاوت ماهوي چنداني نداشت ... [و] بطور كلي چگونگي دنيا و آخرت و جهان‌بيني و شالوده‌هاي اخلاقي هر دو همانند بود. شايد بتوان گفت كه شهر پيشرفت و تمرکز چند ده بود نه پديده‌اي در برابر و به ضد آن."<sup>۳۴</sup> (ص ۸۸). و در جاي ديگر: "در غزل و شعر عاشقانه ما، هميشه «عاشقان كشتگان معشوقند.» اما حقيقت جز اين است، و ميرزاده عشقي راست مي‌گويد، نه ايرج ميرزا."<sup>۳۵</sup> (ص ۹۱). آجوداني شعرهاي عشقي را "بيشتر سياسي" مي‌داند تا اجتماعي و بر داوري او مبني بر شكست مشروطه صحنه مي‌گذارد. مسكوب اين نظر را تأييد مي‌كند اما به اين نتيجه مي‌رسد كه عشقي، "شتابزده و سراسيمه"، درباره چيزي حرف مي‌زند كه همه جنبه‌هاي آن را خوب نمي‌شناسد و نظريه‌هايي مي‌دهد كه خودش آنها را خوب هضم نكرده است.

۳۲ داستان ادبيات و سرگذشت اجتماع، ص ۱۱۹.

۳۳ چهار شاعر آزادي، ص ۱۸.

جهان خاکی و مردمانش این آدمها را راحت نمی گذاشت و با بی صبری شان از عقب-ماندگی میهن خویش و شیفتگی نسبت به جوامع دیگر تشدید می شد.

### ادبیات به عنوان ابزار تهییج توده

از دیگر سروده های تهییجی عشقی، ترجیع بندی است با عنوان «ای کلانمدیها». در ابتدای آن می نویسد: "از اشخاصی که برای آنها ممکن است یعنی فرصت دارند استدعا می شود که این ابیات را در قهوه خانه ها و گذرهای عمومی بخوانند تا مخاطبین ابیات مستحضر شوند.<sup>۳۴</sup> مطلع و بخشی از این ترجیع بند از این قرار است:

شهر فرنگ است ای کلانمدیها  
موقع جنگ است ای کلانمدیها  
خصم که از روغی رود، تو بی بند و ش  
آهن و سنگ است ای کلانمدیها  
بنده قلم دستم است و دست شما  
بیل و کلنگ است ای کلانمدیها  
زور بیارید ای کلانمدیها  
دست درآرید ای کلانمدیها

و البته افشاگری درباره گاوهای پیشانی سفید و دیوهای عشقی، برادران وثوق و قوام که آدمهای میانه حالی بودند و ابتدا چیز زیادی در بساط نداشتند اما با چپو و زدن جیب خلایق بارشان را بستند، فراموش نمی شود:

حرف من از روی منطق است و اساس است  
حرف مرا فهمد آن که نکته شناس است  
ارث پدر را قوام سلطنه بخشید  
بر به برادرش کز واسط ناس است  
دزد اگر نیست، خانه اش ز چه پولی  
گشته به پا کاو در آن مدام پلاس است؟

خواب خماریدای کلاغدیا  
دست درآریدای کلاغدیا  
ارث پدرگفتمت به اونرسیده  
جیب شاملت فقیر بریده  
پارك بناکرده است ورفته خراسان  
هرچه که بوده در آن دهات خریده  
این همه پول از کجارسیده براین مرد  
کوبسپارد به بانکهای عدیده  
خود بشمارید ای کلاغدیا  
دست درآریدای کلاغدیا  
عشقی از ساختن تصنیف برای توده مردم هم غافل نبود. بخشی از «تصنیف جمهوری» که برای اجرا با موسیقی ساخته شده، چنین است:  
تاتیه درلندن، شداساس جمهوری  
خوسری تدارك شد، برقیاس جمهوری  
ارتجاع واستبداد، درلباس جمهوری  
آمد و غود، حيله با رنود  
جمهوري نقل و پشکل است این  
بسیار قشنگ و خوشگل است این

یکی از آثار پرخواننده عشقی، یا منسوب به او، که بر افکار عمومی تأثیر گذاشت «جمهوری نامه» بود (در میان آثار منظوم یا منثور او، همچنان که پیشتر اشاره شد، عمیق ترین و ماندگارترین تأثیر را سه تابلوی مریم گذاشت). این اثر تهییجی منسوب به عشقی است یا، به بیان دقیق تر، باید گفت اثر مشترکی است که او در خلق آن همکاری داشت. کسانی عقیده دارند که این ترجیع بند مفصل کلاً اثر طبع بهار است، زیرا در چاپ اول جلد اول دیوانش (امیرکبیر، ۱۳۴۴) این منظومه وجود داشت. در چاپهای بعدی و در ادغام مجلدات، آن را همراه با دو قطعه کوتاه دیگر برداشتند و به جای آنها عکس گذاشتند، اما عنوان آن در فهرست کتاب ماند. مشیرسلیمی تمام این ترجیع بند را در کلیات عشقی ضبط کرده است، با این توضیح که "در آن موقع گوینده این اشعار

معلوم نشد، لیکن آن را برخی از عشقی و برخی از ملك الشعراء بهار دانسته‌اند.<sup>۳۵</sup> کسانی دیگر نوشته‌اند که «جمهوری‌نامه» در "مجمعی از نویسندگان و گویندگان طرفدار اقلیت مانند عشقی، رحیم‌زاده صفوی، رسا و کوهی کرمانی سروده می‌شد، در مواردی دیگران هم مصراع یا بیتی از آن را سروده‌اند" اما "غالب اشعار از ملك-الشعراء بهار" است.<sup>۳۵</sup>

«جمهوری‌نامه» تماماً ساخته عشقی نیست؛ چون بار مخالفت با شاه‌شدن سردودمان خاندان پهلوی دارد از دیوان بهار حذف شد و چون از شخص او تصویری ملایم به دست می‌دهد شاید فعلاً دوباره در آن گنجانده نشود. عشقی تا آن زمان آماج ضرب و شتم عمال قوام‌السلطنه و رضاخان، و حتی حمله‌ای شدید از سوی مخالفان سیاسی و قربانیان هجوهایش، قرار نگرفته بود؛ روزنامه‌اش هم هیچ‌گاه توقیف نشده بود. می‌توان پنداشت که «جمهوری‌نامه» زمینه‌ساز قتل او در سه ماه بعد شد. بحث بر سر مالکیت يك شعر مردم‌پسند قدیمی نیست. هم آن جنجال سیاسی و هم «جمهوری-نامه» فراموش شده‌اند و به تاریخ پیوسته‌اند، اما با توجه به تأثیری که این منظومه بر افکار عمومی آن روزگار و، به احتمال زیاد، در قتل او داشت، این شعر زیرزمینی و محتوای آن جای توجه دارد. منظومه ۴۴ بندی، با ترجیع‌بند "دریغ از راه دور و رنج بسیار"، با این مطلع آغاز می‌شود:

چه ذلت‌ها کشید این ملت زار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ترقی اندر این کشور محال است      که در این ملکت قحط الرجال است

خرابی از جنوب و از شمال است      بر این مخلوق آزادی و بال است

نباید پرده بگرفت ز اسرار      که گردد شرح بدبختی پدیدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

در خود اثر می‌توان شواهدی مستقیم و غیرمستقیم در تأیید جمعی-بودن سرایش آن یافت. دست‌کم يك بند آن در هجویه مستقل دیگری از عشقی تکرار شده است:



ضیاء الواعظین سالوس ربقو      كند از بهر جمهوری هیاهو  
چه جمهوری؟ عجب دارم من از او      مگر او غافلست از قصد یارو؟  
كه می خواهد نشیند جای قاجار      همن طوری كه كرد آن مرد افشار  
در یغ از راه دور و رنج بسیار

و عشقی در جایی دیگر در هجو ضیاء الواعظین، مدیر روزنامه ایران آزاد، گفته بود:

ضیاء الواعظین آن رند جیغو      زده پشت تریبون پاك وارو  
برای خاطر هم مسلكانش      به پای نموده فریاد و هیاهو  
به قانون اسلشی پشت پا زد      برای خود غایی نزد یارو

برای كشف جای قلم عشقی در این اثر، مضامین دیگری نیز می توان یافت و دخالتش در تصنیف این اثر حتمی به نظر می رسد. نکته مهم این است كه اعتبار این هجویه تاریخی را دوستان عشقی به حساب او گذاشتند، و دشمنانش به پای او نوشتند و كرد سلاخی را آماده بریدن سرش كردند.<sup>۳۶</sup> سهم بهار قابل توجه به نظر می رسد و اگر بتوان كار را محصول يك محفل سیاسی نامید، بهار رهبر این ارکستر بود. انتساب این هجویه به عشقی بی تردید برای او مایه اعتبار و محبوبیت بیشتری شد و یکی از دلایلی بود كه، سه ماه بعد، در تشییع جنازه اش شماری عظیم از مردم كوچه و بازار گرد آمدند. روانی «جمهوری نامه» در حد بهترین آثار مردم پسند عشقی و عاری از گیر و سخته است. این ترجیع بند را در نیمه فروردین ۱۳۰۳ مخفیانه و به شكل پلی کپی تكثیر كردند— نظارت پنهان و آشكار نظمیه بر چاپخانه ها جدی می شد و شب نامه بیرون دادن دشوارتر از پیش— و چنان دست به دست گشت و خواننده یافت كه بهای آن به ده ریال رسید.<sup>۳۷</sup> برای درك بهتر زمینه اجتماعی این استقبال مردم، نگاهی بیندازیم به وقایع آن ایام. در آبان ۱۳۰۲، ستاره اقبال رضاخان سردار سپه در اوج بود و او چندین برگ برنده

۳۶ "در آن هنگام، تصور می شد كه این اشعار از میرزاده عشقی است، ولی پس از كشته شدن عشقی فاش شد كه سراینده آنها ملك الشعراى بهار بوده است." (آرین پور، *از نیما تا روزگار ما*، زوار، ۱۳۷۴، ص ۶۱).

۳۷ کلیات عشقی، ص ۲۸۵.

در دست داشت که بعضی را از آستین بیرون آورده بود: برای قوام السلطنه پرونده ساخت و او را از ایران تبعید کرد، احمدشاه را به سفری بی بازگشت به اروپا فرستاد و، از همه مهمتر، رئیس‌الوزرا شد (مقام وزارت جنگ را همچنان برای خویش حفظ کرد). يك برگ برنده را هم باید تقارن و تصادف دانست: آنچه کفّه را به سود او سنگین تر کرد، انقراض خلافت اسلامی در امپراتوری چهارصد ساله و منحلّه عثمانی و اعلام رژیم جمهوری در آن کشور، درست در همان ماه بود. کوتاه زمانی بعد، ناگهان نغمه تغییر رژیم ساز شد و سیل تلگرامها در تأیید رژیم جمهوری از سراسر کشور به تهران و به مجلس می‌رسید. در شهرها و روستاهای دورافتاده‌ای که کلمه جمهوری احتمالاً برای نخستین بار شنیده می‌شد، مردم طومارهایی در تأیید جمهوری و مذمت رژیم قاجار امضا می‌کردند و به تهران می‌فرستادند (مخبره این تلگرامها رایگان بود اما پس از ختم داستان جمهوری، پول آنها را از امضاکنندگان گرفتند). صفحات بسیاری از جراید تهران یکشنبه پر شد از مباحثی فلسفی-سیاسی در اثبات حقانیت حکومت عقلای منتخب، همراه با حمله‌هایی تند به سلطنت موروثی، به به حکومت جبّار خاندان قاجار و به شخص احمدشاه. افشاگری درباره گشت‌وگذارهای شاه در گردشگاههای اروپا، در زمانی که مملکت در آتش فقر و بی‌سامانی می‌سوخت، در دستور کار قرار گرفت. عکسی از او در جنوب فرانسه، با کت و شلوار و کلاه اروپایی و در معیت بانویی مکشوفه، در تهران جنجال به پا کرد و به او القابی از قبیل "احمد علاّف" دادند.<sup>۳۸</sup>

در چشم عامه مردم و نزد بسیاری از سیاسیون ایران، این هیاهوی ناگهانی چیزی بیش از يك نقشه (البته تهیه شده در لندن) نبود: می‌خواهند رضاخان را رئیس جمهور کنند. در آخرین روزهای همان سال، دعوا بر سر جمهوری رفته رفته تبدیل به غائله می‌شد. در نخستین روزهای نوروز سال ۱۳۰۳، گروهی به صحن مجلس آمدند تا علیه برنامه استقرار جمهوری تظاهرات کنند. رضاخان با دسته‌ای سرباز به مجلس آمد و با تظاهرات‌کنندگان به زد و خورد پرداخت.

این عمل دو نتیجه بسیار ناگوار داشت. 'منجی' کشور شخصاً با مردم کوچه و خیابان دست به یقه شد و مردم پاره‌آجر به پشت گردنش کوبیدند و به او ناسزا گفتند. از سوی دیگر، سخت مورد عتاب رئیس مجلس قرار گرفت که چرا بدون درخواست و

اجازة هیئت رئیسة مجلس، نفرات مسلح وارد صحن آن کرده، در حریم خانه ملت خلایق را کتک زده و در صحن مجلس شورای ملی به روی مردم تفنگ و سرنیزه کشیده است. کسان بسیاری هنوز خاطرة توپ و تفنگ قشون محمدعلی شاه و مستبدین در صحن مجلس در شانزده سال پیش را به یاد داشتند و قشون کشی رضاخان به بهارستان خاطرات تلخی را در ذهن جامعه زنده می کرد.

سردار سپه که بسیار موقع سنج بود و مشاورانی زیرك داشت و به نظر می رسد بهترین توصیه های آنها را به بهترین نحوه کار می بست، با سرعت به تصحیح تاکتیکها و جبران اشتباهی پرداخت که نتیجه رفتار نسنجیده خود او بود. سیر تحولات به سود او پیش می رفت و مخالفانش چنان مردّد و پراکنده و روحیه باخته بودند که توانست از عواقب چنین خطای فاحشی به سلامت بجهد. در چهار سالی که رضاخان تحکیم موضع می کرد و قدم به قدم به سوی اریکه قدرت پیش می رفت، مخالفانش در مجلس به این دلخوش بودند که هنگام عقب نشینی مداوم در برابر او، در هر مورد 'نه' بگویند. چند روز بعد به قم رفت و، در بازگشت به تهران، اعلامیه ای صادر کرد و در آن از مردم خواست فکر جمهوری را کنار بگذارند. سیدابوالحسن اصفهانی، میرزا محمدحسین نائینی و حاج شیخ عبدالکریم حائری، سه تن از مراجع دینی عمده آن روزگار، نیز در اعلامیه ای مخالفت خود را با فکر جمهوری اعلام کردند. خود رضاخان پیشتر همواره وانمود کرده بود که ناظر فعالیت های سیاسی و مجری ساده خواست اکثریت مردم است.<sup>۳۹</sup>

این پایان بازی نبود. در همان ماه، با رسیدن تلگرام احمدشاه از اروپا که او را تا روشن شدن نظر مجلس معلّق می کرد، رضاخان با حالت قهر و تغیر از تهران خارج شد. شهر به هم ریخت و سران قشون به مجلس فشار آوردند. مجلس که یارای احضارش را

۳۹ " رضاخان و اعضای کابینه اش حتی يك بار به سود استقرار جمهوری سخنی نگفتند. رضاخان، حتی هنگامی که نمایندگان گوناگونش نزدش می آمدند و طوماری با درخواست اعلام جمهوری به او می دادند، همواره نظر خود را در این مورد پنهان می کرد و هیچ وعده ای نمی داد. بدین سان، هرچند رضاخان پنهانی هیاهوی جمهوری را رهبر بود، از شرکت آشکار در فعالیت جمهوریخواهی خودداری می کرد." (ا. س. ملیکف، *استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران*، ترجمه سیروس ایزدی، کتابهای جیبی، ۱۳۵۹، ص ۸۱).

نداشت، سرانجام به جمعی از برجسته‌ترین رجال سیاسی آن روزگار و بزرگان سیاسی خوشنام — از جمله، مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله و دکتر محمد مصدق‌السلطنه — مأموریت داد دست به‌دامان او شوند. آنان دسته‌جمعی به محل اقامت رضاخان در رودهن، در املاکی که از راه‌نرسیده در کنار جاده تهران-مازندران برای خود فراهم کرده بود، رفتند و از او استدعا کردند مُلک و ملت را تنها نگذارد و به زمامداری بازگردد. نقشه‌ای جالب به پیروزمندانه‌ترین شکل اجرا شد: کسی که گمان می‌رفت در خفا طالب مقام ریاست جمهوری باشد اکنون با بیعت علنی و پرسروصدای جمعی از رجال تراز اول خاندان قاجار عملاً، به سبک نادرشاه، نامزد احراز مقام سلطنت شده بود. «جمهوری‌نامه» منظومه‌ای است هجوآمیز و کوبنده، اما نه از آن نوع غلیظ و شدیدی که عشقی معمولاً برای اشخاص می‌ساخت. حسین دادگر (عدل‌الملک) را "بالبلند بی‌کفایت" که "میانجی گشته بین بول و غایط"<sup>۴۰</sup> توصیف می‌کند و، شاید در تندترین هجو، درباره سید محمد تدین، وکیل مجلس و طرفدار پر سر و صدای رضاخان، می‌گوید:

تدین کهنه‌الدنگ قلندر	غوده‌نوحه جمهوری از بر
عجب جنسی است این، الله اکبر	گهی عرعر نماید چون خر ر
زمانی پاچه گیرد چون سگ‌ها ر	ولی غافل ز گردن بند و افسار

در یخ از راه دور و رنج بسیار

اما عاری از کنایه‌های ناموسی است. در مجموع، طرحی است نسبتاً مفرح از کاریکاتورهایی متعدد که در عین مفصل بودن، راحت خوانده می‌شود و در خاطر می‌ماند. تصویر افراد خلاصه و مختصر، هر نفر در یک بند، و با توجه به خطوط اصلی شخصیت، و گاه سیما و رفتار، آنها ترسیم شده است و می‌توان تصور کرد که مردم آن روزگار را هم بسیار خندانده و هم به فکر فرو برده باشد. مضمون کلی، داستان مطرح و بایگانی شدن پرونده جمهوریخواهی از ابتدا تا انتها و همراه با تفسیر و اظهار نظر است. پس از مطلع:

اگر پیدا شود در مُلک یک فرد      بمائند رضاخان جو افرد

۴۰. سرایندگان 'غایط' را 'غایت' نوشته‌اند و 'قطعاً' را با 'معین' و 'روشن' هم قافیه کرده‌اند. در شعری عامه‌پسند و فکاهی بازی با کلمات را می‌توان نمک قضیه تلقی کرد.

کنندش دوره فوراً چند و لگردد      به فکر اینکه باید ضایعش کرد  
بگویند از سر شه تاج بردار      به فرق خویشان آن تاج بگذار  
در یغ از راه دور و رنج بسیار

دربارهٔ كلكِ رندان برای پله پله بالا رفتن و ردگم کردن:  
نخستین بازسازیم آفتابی      علامت‌های سرخ انقلابی  
که جمهوری بود حرف حسابی      چو گشتی تورئیس انتخابی  
بباید گفت کاین مرد فداکار      بود خود پادشاهی راسزوار  
در یغ از راه دور و رنج بسیار

دربارهٔ نقش بعضی افراد کار راه انداز:  
از ایران رهنا<sup>۴۱</sup> گشته روانه      برای کارهای محرمانه  
گرفته پولهای بی‌نشانه      زده در بصره و بغداد چانه  
که جمهوری شود این مُلكِ ادبار      نه من گویم خودش کرد دست اقرار  
در یغ از راه دور و رنج بسیار

دربارهٔ عارف قزوینی و کنسرت‌های مشهور و تصنیف‌های مهیج او علیه قاجاریه و دفاعش  
از استقرار جمهوری:

غایش می‌دهد این هفته عارف      به همراهی اعضای معارف  
شود معلوم با جزئی مصارف      که جمهوری ندارد يك مخالف  
مدلل می‌شود با ضرب و با تار      که مشروطه ندارد يك طرفدار  
در یغ از راه دور و رنج بسیار

دربارهٔ جراید حق و حساب‌بگیر طرفدار سردار سپه و سخن-پراکنی‌های طرفدارانش:  
نمودم من جراید را اداره      شفق، کوشش، وطن، گلشن، ستاره  
قیامت می‌شود با يك اشاره      دگر معنی ندارد استخاره  
همین فردا شود غوغا پدیدار      میتینگ و کنفرانس و نطق و اشعار  
در یغ از راه دور و رنج بسیار

برای از میدان به در کردنِ مدرس:

نباید کرد دیگر هیچ مس مس	بباید رفت فوری توی مجلس
اگر حرفی شنیدیم از مدرس	جوابش گفت باید رطب و یاس
اگر مقصود خود را کرد تکرار	به پیچیمش به دور حلق دستار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

سرانجام "بقدری این سخنها کارگر شد/ که سردار سپه عقلش ز سر شد" و تصمیم به اعلام جمهوری گرفت: "موافق گشته لندن این سخن را"، در مجلس غوغا افتاد، طرفدارانش به مدرس سیلی زدند، "از آن سیلی ولایت پر صدا شد"، مردم به مجلس ریختند و

قشونی خلق را با نیزه راندند	ولی مردم به جای خویش ماندند
رضاخان را به جای خود نشانددند	به جای گل، بر او آجر پراندند
نشاید کرد با افکار پیکار	بباید خواست از مخلوق زتهار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

رضاخان به قم شتافت، "حجج بستند با او عهد و پیمان" که "از جمهوری نگوید هیچ گفتار"، در بازگشت به تهران باز رندان اغوايش کردند، با مجلس در افتاد، شاه از فرنگ تلگرام زد و نظر مجلس را خواست، سردار سپه استعفا کرد و نظامیان به مجلس اولتیماتوم دادند:

وکیلان این تشرها چون شنیدند	ز جای خویش از وحشت پریدند
به تنبانهای خود از ترس ریدند	نود رأی موافق آفریدند
بر این جمعیت مرعوب گه کار	سلیمان بن محسن <sup>۴۲</sup> شد علمدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

نتیجه گیری از پایان ماجرا کمی زود هنگام، خوشبینانه و خودستایانه است:

ولیکن چهارده مرد مسلم	نترسیدند از توپ دما دم
به آزادی بستند عهد محکم	اقلیت از ایشان شد فراهم

۴۲ سلیمان میرزا اسکندری، وکیل مجلس و رهبر جناح سوسیالیست. این مضمون حتماً کار عشقی و نظر او نیست، چرا که در مقاله هایش همواره اسکندری و سوسیالیستها را می ستود (نگاه کنید به ص ۹۷).

وطنخواهی از ایشان گشت پادار رضاخان رازبون کردند از این کار  
در یغ از راه دور و رنج بسیار

و راویان سخن پرداز برای شمردن جوجه‌ها منتظر پائیز سال بعد نمی‌مانند تا ببینند چه کسی از کارزار نهایی پیروز در خواهد آمد.

بازیگران آن ماجرا، جز معدودی، سالهاست فراموش شده‌اند و به حاشیه کتابهای تاریخ رفته‌اند. جنبه تبلیغات سیاسی آن برای يك جناح نیز تا حد زیادی منتفی شده است. از این رو، حالا که «جمهوری‌نامه» را می‌خوانیم، نمی‌توان انتظار پوزخندهای مردم آن عصر نسبت به شخصیت‌های سابقاً آشنای عرصه سیاست را داشت. با این همه، این مضحك‌قلمی بسیار شبیه داستانهای عامیانه‌ای از قبیل حسن کچل است که در آنها تکیه و تأکید ضمنی بر نیروی فکر و اراده انسان در برابر حوادث، و در برابر جادو و جنبل و اجنه و دیوهاست. بسیاری از مردم اعتقاد راسخ داشته‌اند که در دنیای سیاست چیزی به نام پیشروی و عقب‌نشینی وجود ندارد و از ابتدا تا انتها هرچه هست و نیست نقشه و توطئه است.

اما «جمهوری‌نامه» این فکر را به خوانندگان القا نمی‌کند که دستور از لندن است، پس آنها (یعنی خوانندگان/مردم) هرچه بکنند یا نکنند بی‌تأثیر خواهد بود. در «جمهوری‌نامه» تنها يك بند به وزیر مختارهای بریتانیا و شوروی در تهران اختصاص یافته، یعنی درست به همان اندازه که درباره هر يك از بازیگران اصلی و فرعی آن ماجرا سخن رفته است، بی‌هیچ تأکیدی بر سوءنیت یا ذکاوت شیطانی دپلمات‌های خارجی، یا قدرت فوق‌طبیعی دولتهای متبوع آنها. در بطن اثر، حاصل وقایع سیاسی نتیجه تضاد منافع و زدوخورد نیروها و دسته‌ها، برآیند موازنه قوا، و حقیقت‌خواهی یا دغلبازی افراد و جناحهای سیاسی قلمداد شده است، نه امری مقدر و بیرون از ادراک آدمیان خاکی.

در خاتمه، اشاره کنیم که ماجرای جمهوری بی‌فرجام زمستان ۱۳۰۲ یکی از پیچیده‌ترین مانورهای سیاسی تاریخ کشمکش بر سر قدرت در ایران عصر جدید بود که در زمانی نسبتاً کوتاه و به ماهرانه‌ترین شکل اجرا شد و با موفقیت به ثمر رسید. مخالفان سردار سپه با او به‌عبث بر سر عنوان آتش کشمکش می‌کردند، چیزی که برای شخص او اهمیتی نداشت: او را خان بنامند یا خلیفه یا رئیس جمهور مادام‌العمر یا پادشاه یا هرچه دلشان می‌خواهد. دویست سال پس از نادر، برای نخستین بار مردی به سرکردگی رسیده بود که هم اعتقاد به تغییر و هم عزم و غرض انجام این کار را داشت و سرداران و نظامیان قاجار در برابر او به پهلوان‌پنبه می‌ماندند (عمر عباس میرزا کفاف

نداد که به عرصه برسد و آزموده شود). همه سالها چشم به راه سلحشوری قوی پنجه و بااراده بودند که مردم را از دست خودشان نجات بدهد—و آنک مرد قوی.<sup>۴۳</sup>

معضل تاریخی این بود که مجلس نمی توانست بی این مرد قوی کاری از پیش ببرد، و مرد قوی دلیلی نمی دید که زیر نظر این مجلس، یا هر مجلس دیگری، کار کند. بنابراین در انتخاب بین بد ممکن و بدتر 'محال'، بدتر را ترجیح دادند، چرا که اقشار ثروتمند و/یا نیرومند جامعه ایران از جمهوریت به عنوان شبح واقعیتی ممکن که بر جهان سایه افکنده بود وحشت داشتند، یا آن را عملی نمی دانستند، یا مترادف با بلشویسم و مرام اشتراکی، یا ناسازگار با دیانت می دیدند (نمونه های روسیه و ترکیه به طرز خطرناکی پشت مرزهای ایران بود). مخالفان سردار سپه به او بدگمان بودند که برنامه جمهوری را به عنوان زمینه ای برای شاه شدن چیده است (یا از لندن چیده و به دست او داده اند) و ظاهراً باور نداشتند که رضاخان بتواند تاج کیانی بر سر بگذارد، وکلای مجلس را کارمند دولت کند و مشروطه عظیم و تعطیل ناپذیرشان را تا حد مأمور تنظیم تصمیمهای خویش تنزل دهد. سیر وقایع نشان داد که حسابهایشان تا چه اندازه غلط از آب در آمد، و عشقی و مصدق و بهار و مدرس تا چه اندازه اشتباه می کردند.

سیر تاریخ را نتیجه تصمیمهای مؤثر افراد در شرایطی و رای قدرت فرد تعریف می کنند. در هر حال، شاید می توانستند آن شخص را برای انجام خدمتی که داوطلب آن بود به کار گرفته باشند، بی آنکه به کار باطل و مضرّی مانند تأسیس يك خاندان شاهی جدید تن بدهند. مرد قوی تقریباً تمام آرزوهای دیرین شان را برآورد، اما به بهای غرور و روحیه و شخصیت ملت. جمهوری چه، به گفته عشقی، قلابی بود یا نبود، رفتن زیر یوغ يك خاندان سلطنتی دیگر، آن هم در زمانی که دودمانهای پادشاهی جهان پشت سر هم مرخص می شدند، فاجعه مبتدلی بود که ملت توانش را پرداخت، و هیولایی بود که حتی دستیاران هوشمندش را هم بلعید.<sup>۴۴</sup> استقرار جمهوری شاید نه فاجعه می بود، نه مبتدل و نه هیولا. یا همه این خصایل را داشت، اما در حدی کمتر.

<sup>۴۳</sup> "بنده هم که با تصدیق خود آقای مدرس یکی از انقلابیهای درجه اول بودم، فریاد می زدم که باید خاتمه داد به آن خانواده، زیرا برای کار تازه، مرد تازه لازم است." (نطق حسن تقی زاده در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس؛ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ص ۳۴۴).

<sup>۴۴</sup> "آنها هم که بیشتر سنگ اهریمن را به سینه زدند کمتر از دیگران ضرر نبردند. آنها هم در شکنجه این مصیبت بزرگ دنده هاشان خرد شد و غالباً جان شیرین را بر سر بازی خائنانه ای که کردند گذاشتند. آنها هم که زنده اند، امروز با ما در بدبختی و تیره روزی شریکند." (بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۲، ص ۸۸).



به کاربردن کلمه کودتا در این شرح مختصر از وقایع آن روزگار به این معنی نیست که همه اخلاقاً موظف بودند تا ابد به تمکین از خاندان قاجاریه ادامه بدهند. آن خاندان محکوم به انقراض بود؛ بحث بر سر راه حل هاست.

ماجرای آنکه خلاصه کنیم، به نوعی کمدي سپاه می ماند: سردار سپه میل داشت رئیس جمهور شود، اما سرانجام لطف کرد و به پادشاه شدن رضایت داد. همچنان که پیشتر اشاره شد، از آن زمان تا امروز در ایران کسانی، هم صدا با عشقی و دیگر مخالفان سردار سپه، طراحی این سناریوی ظریف را یکسره به عقل کل هایی در آن سوی دریاها نسبت داده اند، تا حدی به این سبب که بازندگان معمولاً محتاج تسلی خویشانند و میل ندارند باور کنند که امکان دارد در همین سرزمین هم کسانی بتوانند از همه عوامل موجود و ممکن در صحنه سیاسی و روابط خارجی کشور و در صحنه بین المللی یکجا، يك ضرب و با موفقیت به سود خویش بهره بگیرند.

□

فصلی از کتاب  
**عشقی: سیمای نجیب یک آنارشویست**  
محمد قائد  
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com

## فصل پنجم **تجربه روزنامه‌نگاری**

اگر عصر نهضت مشروطیت از آغاز تا انجام را — از مجلس اول، استبداد صغیر، دوره دوم مشروطیت، جنگ جهانی اول، قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹ تا انقراض قاجاریه — بیست سال بگیریم، سراسر این عصر را، در حیطه فکر شخصی و افکار عمومی، می‌توان عصر مطبوعات سالاری نامید. در این دوره که کار چاپ و نشر و مطالعه به روزنامه، روزنامه‌نویسی و روزنامه‌خوانی محدود می‌شد، تقریباً هیچ تألیف تازه‌ای انتشار نیافت و کمتر کسی پی نوشتن کتاب در زمینه تاریخ سیاست، فلسفه سیاسی و پیشینه آرا و عقاید رفت.<sup>۱</sup> چه در زمینه‌های بسیار داغی مانند مفاهیم آزادی و ترقی، یا حتی موضوعهایی کمتر انتزاعی مانند چند و چون وقایع انقلاب فرانسه که می‌توانست هم شرحی سرگرم‌کننده از يك انقلاب خونین باشد و هم مروری بر تکوین مکاتب فلسفه سیاسی و برخورد منافع و عقاید طبقاتی، چیزی که حتی در معنایی گسترده بتوان نام آن را مجموعه مقالات، گفتارها یا رساله گذاشت به وجود نیامد. در میان اهل قلم و آزادیخواهان آن روزگار فکر کتاب‌نویسی کمتر جدی گرفته می‌شد. به

۱ " ادبیات عهد انقلاب [مشروطیت] در چهارچوب تنگ جراید، که تنها وسیله نشر عقاید بودند، محصور ماند، به‌طوری که می‌توان گفت در این عهد تقریباً هیچگونه کتاب و رساله‌ای به‌وجود نیامد." (از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۰).

بیان دیگر، گویی فکر نوشتن کتابهایی حاوی فکر سیاسی هنوز، به اصطلاح رایج آن روزگار، از قوه به فعل نیامده بود.

اما چنین نبود که کسی با متن سیاسی آشنایی نداشته باشد. نکته در واقع در نفس رکود نبود، در شکل آن بود: با وجود آن همه جدال نظری خصمانه و پایان ناپذیر که شب و روز جریان داشت (شبانه- روزی به معنی دقیق کلمه: هم روزنامه به وفور و هم شب نامه هایی که حتی روی میز کار مظفرالدین شاه می گذاشتند)، این همه مناقشه تنها در شکل روزنامه منتشر می گشت و به قالب رساله و کتاب ریخته نمی شد. حتی در دوره ناصرالدین شاه بدگمانی شدید او نسبت به فکر نو نتوانست راه را یکسره بر تألیفات سیاسی ببندد و آثاری از قبیل تألیفات زین العابدین مراغه ای و میرزا فتحعلی آخوندزاده منتشر شده بود. پس چرا با فرو ریختن دیوارهای ستبر سانسور ناصری، کمتر کسی پی کتاب نوشتن می رفت؟

دلایلی چند می توان برشمرد: زبان نثر هنوز مناسب نبود. قابل تصور و بلکه محتمل است که کسانی از اهل قلم، متجددان و فرنگ- رفته ها به فکر افتاده باشند آثار سیاسی- فلسفی مغرب زمین را که از عصر روشنگری در قرن هیجدهم انتشار یافته است به فارسی برگردانند اما در این کار توفیق نیافته باشند. برای ترجمه کردن مفاهیم اساسی چنان متونی نه تنها به يك رشته واژگان فنی دقیق، بلکه به شیوه بیان غیر احساساتی و غیر شخصی مناسبی فراتر از زبان اندرزگوی سعدی نیاز است و خود آن مفاهیم چنان فرار، انتزاعی و پیچیده اند که مجال چندانی برای طبع آزمایی در حیطه لفاظی و سخن پردازی باقی نمی ماند. حتی اگر مبدأ را مشروطیت بگیریم و تلاشهای نخستین پیشروان در قرن نوزدهم را به حساب نیاوریم، پیدایش و صیقل خوردن چنین زبانی نزدیک به نیم قرن وقت گرفت و در دهه ۱۳۴۰ بود که شیوه جدید بیان اصول سیاست و فلسفه سیاسی در زبان فارسی رفته رفته به بار نشست.<sup>۲</sup>

۲ "در ماههای نخست جنبش مشروطه يك رشته روزنامه هایی در تهران و جاهای دیگر پدید آمد که بنیان گزاران آنها تنها این می خواستند که روزنامه ای در دست دارند و دانسته های خود را بیرون بریزند و این است در گفتارها که می نوشتند بیشتر به حدیث و فلسفه و شعر و اصول و این گونه

### فصل پنجم: تجربه روزنامه‌نگاری ۳

در آن عصر، مطبوعات هم درمان بود و هم درد. تنها مفر ارتباط فکری سریع با معاصران بود، اما خود هنوز نه شیوه درست و حسابی داشت، نه دارای پیشینه نیرومندی بود که چرخ‌لنگر و راهبر افکار عمومی جامعه باشد و نه بیشتر روزنامه‌نگاران اطلاعات و مهارتهایی به‌مراتب بیش از اکثر خوانندگانشان داشتند. در این فقدان اعتماد به نفس و با این اعتبار متزلزل و عاریتی، تعجبی نداشت که مدح حرفه خویش گفتن، یکی از راههای پرکردن صفحات نشریه باشد.<sup>۳</sup>

→ چیزها می‌پرداختند و هر یکی از آنان مشروطه را با دانش‌های خود در می‌آمیخته و بدان‌سان که می‌خواست معنی می‌کرد... کسی یا کسانی پیدا نشدند که معنی درست مشروطه را به مردم بفهمانند و يك چیزهای سودمندی در آن باره بنویسند. (احمد کسروی، *تاریخ مشروطه ایران*، چاپ هفتم، ۱۳۴۶، ص ۵۷۱).

"اکثر پیشروان مشروطه... به علت ناآگاهی از اوضاع جهان و از معنی درست مشروطه و آزادی و نداشتن راهنمایان و آموزگاران آشنا به زندگانی اجتماعی و اصول کشورداری، در کار خود درمانده و سرگردان بودند. اغلب روزنامه‌هایی که در اوان مشروطیت پدید آمدند... راه درست کار و کوشش را نمی‌دانستند و هر يك مشروطه و آزادی و قانون را به معیار ذوق و سلیقه خویش و به میزان اطلاعاتی که از پیش داشتند می‌سنجیدند و غالباً آزادی و علم و صنعت و هنر و تمدن را را به جای یکدیگر می‌گرفتند و... روزنامه خود را با عبارات کلی درباره هر يك از این مسائل پر می‌کردند و بی‌آنکه راه چاره را بیاموزند، از دربار و شاه و پیرامونیان او و سررشته‌داران کشور گله و ناله و بدگویی و عیبجویی می‌کردند... آن سبك مغلق پیچیده و مملو از صنایع بدیعی روزگار گذشته برای ادای مطالب و مسائل روز مناسب نبود و... نثر جدید هنوز جایگاه خود را نیافته بود و نویسندگان همان دانسته‌های کهنه و قدیمی خود را از حکمت و عرفان و حدیث و امثال و حکم با اشعار خود و دیگران به هم می‌بافتند و از آنها مقاله و مطلب می‌ساختند و در نتیجه آنچه را که دیروز مثلاً درباره علم نوشته بودند، امروز درباره اخلاق و فردا درباره تمدن و صنعت و هنر می‌نوشتند." (آرین‌پور، *از صبا تا نیما*، ص ۲۵).

۳ ارزیابی مدیر یکی از جراید پیشرو عصر مشروطیت از دستاوردهای مطبوعات عصر خویش چنین است: "من مدت‌ها در کتب و رسائل و اوراق منتشره خواندم که یکی از بهترین وسائل برای ترقی ملت و صلاح و فلاح مملکت و آبادی کشور جرائد است و یگانه واسطه نجات و وسیله تمدن و ترقی همانا روزنامه و رسائل موقته است و این قدر از فراید و محسنات روزنامه و مزایا و منافع جراید در روزنامه‌ها دید [م] که گمان می‌کردم آدم باید هر چه از هر جا به هر زحمت به دست بیاورد ←

در سالهای جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) مطبوعات ایران شروع به نشر اخبار نبرد در جبهه‌های اروپا و آسیا کردند و این موقعیت بُعدی تازه به مطبوعات ایران داد.<sup>۴</sup>

→ ... فوراً بچه‌های روزنامه‌فروش را صدا نمایند ... [و به آنها بدهد و] اوراق رنگین و گوناگون از بزرگ و کوچک به اسامی مختلفه گرفته روانه منزل گردد. گاهی در خود جراید مدایحی برای روزنامه‌ها می‌دیدیم شبیه به مدیحه‌هایی که شعرا [برای] سلاطین قدیم و متمولین می‌ساختند و اغلب دو صفحه مثل اشعار مقفّی به عنوان 'روزنامه است که... روزنامه‌است' تا آخر صد مرتبه تکرار این جمله در تعریف صنعت و ترویج حرفت خودشان می‌نوشتند. ولی برای اینکه بفهمیم که آیا این فواید واقعاً در این اوراق هست یا نه، باید [به] نتیجه [ای] که از این وسائل به مردم عاید شده نظر انداخت. چون ملاحظه این نکته را می‌کنیم می‌بینیم که این فوائد ... به ملت ایران از جراید حاصل نگشته و با وجود وفور نسبی جراید در ایران و افراط میل مردم و صرف وقت ایشان در این راه، نسبت به ثروت و تمدن و تعمیم معارف در ایران و حتی تفوق ایران در این شعبه بر سایر ملل به نسبت سایر احوال مدنی و اوضاع اجتماعی خود دیگران، باز صد يك از آن منافع مذکوره مرقبه به ایران عاید نگشته... است. (سید محمدرضا مساوات در سرمقاله نخستین شماره روزنامه هفتگی مساوات، چاپ تهران، مهر ۱۲۸۶/اکتبر ۱۹۰۷. ادوارد براون این روزنامه را یکی از چهار جریده مهم دوران انقلاب شمرده است. نقل در تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، ص ۲۰۶. احمد کسروی، مساوات را فردی "بی‌باك و خیره‌سر" می‌خواند که "زور به تندنویسی می‌زد."؛ تاریخ مشروطه ایران، ص ۵۷۱).

۴ "در مدت زمانی که از گشایش مجلس سوم تا کودتای سیدضیاءالدین و افتتاح مجلس چهارم ... قریب هفت سال طول کشید، به خصوص پس از پایان جنگ جهانگیر اول، تحول عظیمی در روزنامه‌نویسی پدید آمد و چه در داخل مرزهای ایران و چه در خارج آن، جراید (و هم مجلات) وزین و آبرومندی منتشر می‌شدند که در وضع عمومی کشور و سیاست و مملکت مداخله داشتند و مصادر امور را راهنمایی می‌کردند و با توجه به اینکه در این دوره قوه مقننه در حال تعطیل بود، مطبوعات وظایف سنگینی در برابر دولت و مردم به عهده داشتند. جنگ جهانگیر و نشر اخبار آن و حوادث عظیم ناشیه از جنگ در کشور، موضوعهای جالبی برای درج و بحث در مطبوعات پدید آورده بود و روزنامه‌ها قسمتی از صفحات خود را وقف اخبار و حوادث صحنه‌های عمومی و تأثیرات آن در ایران کرده بودند و همین روزنامه‌ها بودند که با همه خامی و ناپختگی و مخصوصاً ناآگاهی از حقایق امور و بازیهای پشت‌پرده و آلودگی بعضی از آنها، دست‌کم این مزیت را داشتند که نثر فارسی را به سادگی و خلوص رهنمون شدند و طرز نگارش را به فهم و درك مردم نزدیک ساختند." (از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۲۵).

جنبه بسیار مهم دیگر، ورود نقد و نقادی ادبی و رای چاپ شعر و آثار منظوم در مطبوعات بود و "برای نخستین بار مباحثات دامن‌دار درباره شعر و ادبیات در گرفت و جنبش انتقادی در نویسندگی ایجاد شد و پیکار کهنه و نو در نویسندگی به میان آمد و افکار و اذهان مردم را برای قبول سبکها و اسلوبهای جدید بیان آماده کرد."<sup>۵۱</sup>

در عصر رضاشاه بازار مطبوعات از آن رونق پیشین افتاد بی آنکه نشر کتاب در زمینه‌های سیاسی قوت بگیرد. در دهه ۱۳۲۰ بار دیگر بازار روزنامه رونق گرفت، اما این بار از آن حالت وعظ و خطابه‌های انشاوار دو دهه پیش در ستایش علم و صنعت و آزادی کمتر نشانی دیده می‌شد، گرچه موضوع ستونهای روزنامه‌ها به همان اندازه پر بود از مباحث داغ سیاسی. در این دهه، دست کم دو حریف نیرومند دیگر وارد صحنه افکار عمومی شده بودند: رادیو و انتشارات حزبی. سفر به خارج را هم که از دهه ۱۳۰۰ بسیار بیشتر بود اما هنوز در انحصار اقلیتی کوچک بود می‌توان به عنوان عاملی دیگر به این شرایط افزود. دهه ۱۳۳۰ را می‌توان روزگار رونق مجله رنگین و سرگرم‌کننده خواند و در دهه ۱۳۴۰ بود که مطبوعات و کتاب دوشادوش هم، به یک اندازه ضعیف یا پر قدرت، در صحنه فرهنگ ملی حضور یافتند.

در مجموع، شاید بتوان گفت که مطبوعات ایران، از نظر مرجع به حساب آمدن و قدرت یگانه تأثیرگذاری بر افکار عمومی، در هیچ زمانی به اندازه حوالی سالهای ۱۳۰۰ یکه‌تاز نبوده‌اند. در این دوره، مطبوعات از دوره ستایشهای قلم‌انداز و سرسری ترقی و حریت گذشتند و به مرحله اطلاع‌رسانی به معنی نوین رسیدند. در نشریاتی مانند *نوبهار* و *شفق سرخ* منظم‌اً مطالبی همه‌فهم چاپ می‌شد درباره تاریخ، جغرافیا، تاریخ ادبیات، علوم و دیگر موضوعهایی که دانستن آنها برای درک جهان ضرورت داشت.

در نخستین سالهای مشروطیت، روزنامه‌نگاران و خوانندگان در عصر ناصرالدین شاه به دنیا آمده بودند، در دنیای بسته و تنگ قرن نوزدهم به مکتبخانه رفته بودند و جز خاطره عبور کالسکه شاه و صدراعظم در خیابانهای پر از خاک و گل هنوز چیزی

به عنوان تجربه سیاسی عمومی و خاطره مشترك و قابل بحث مردم همه شهرها شكل نگرفته بود، اما همه آرزومند آزادی در فضای دلخواهی بودند که تصویری دقیق از آن نداشتند. فاصله هفت هشت ساله بین پایان جنگ جهانی اول و پائین آمدن پتك سرکوب پس از به تخت نشستن رضاشاه را می توان عصر نخستین تلاش مشترك روزنامه نویس - خواننده برای هضم کردن خاطرات سخت اشغال، قحطی، گرسنگی و دربه دري آن سالها و رودررو شدن با بی سر و سامانی کنونی اوضاع مملکت دانست. اکنون، نویسندگان و شماری بزرگ از خوانندگان صاحب تجربه سیاسی مشترك شده بودند - چیزی که در مطبوعات صدر مشروطیت وجود نداشت. آن آرزوی رهایی اکنون تبدیل به خستگی و سرخوردگی عمیقی از رؤیای پوری های نخستین شده بود، رؤیاهایی که به نظر می رسید هرگز به تحقق نخواهد پیوست. در این دوره از فعالیت مطبوعات به عنوان تنها وسیله اطلاع رسانی بود که میرزاده عشقی به عرصه رسید.

#### دوشنبه این ماه، چهارشنبه ماه بعد

عشقی پس از بازگشت از سفر مهاجرت، در تهران سروده ها و نوشته هایش را به روزنامه ها می داد. در ابتدای سال ۱۳۰۰ امتیاز روزنامه قرن بیستم را گرفت و در اردیبهشت و خرداد همان سال پنج شماره ۱۶ صفحه ای بیرون آورد. پس از هیجده ماه تعطیل، در دوره دوم این روزنامه، از دی ماه ۱۳۰۱ تا فروردین ۱۳۰۲، شانزده شماره چهار صفحه ای منتشر شد. در سال ۱۳۰۳ تنها يك شماره هشت صفحه ای در هفتم تیرماه انتشار یافت که آخرین شماره آن بود. پنج روز بعد، در ۱۲ تیر، کشته شد.

پس از گرفتن امتیاز قرن بیستم، گاهگاه در شفق سرخ به مدیریت علی دشتی، نسیم صبا، به مدیریت کوهی کرمانی، و سیاست به مدیریت عباس اسکندری، هم مقاله می نوشت. شیوه عشقی در روزنامه - نگاری، هم در قیاسی عمومی با سایر جراید روز و هم نسبت به سروده های خود او، متعادل و منصفانه است، یا دست کم می کوشد انصاف و تعادل را در نویسندگی رعایت کند و در این باره به دیگر همکارانش اندرز می دهد. روزنامه نگاری در آن روزگار بیشتر حالت 'نامه' داشت و گاه با همین کلمه توصیف می شد: جریده ای عمدتاً ساخته و پرداخته فردی واحد که - مثلاً در مورد قرن بیستم -

## فصل پنجم: تجربه روزنامه‌نگاری ۷

از او با عنوان "نویسنده اساسی" یاد می‌شد. برای نمونه، در صفحه اول شماره ۵، سال اول (۱۳۰۰ خرداد) این عنوان‌ها به همین ترتیب و با همین ستون‌بندی دیده می‌شود:

### فهرست نگارشات

روز چه باید کرد	میرزاده عشق	ادبیات منثوره	صارم درخشان
غزل غم‌آلود	«	بیچاره سید اشرف‌الدین	قرن بیستم
مسائل مهمه سیلی	قرن بیستم	امضاهاى مختلف	
سیاسیات خارجه	«	انقلاب در ایران	س.ع. خلی
استغناى طبع	عشق	رکلولکی	«
قسمت ادبی حیرت‌حکیم	«	روسیان ری	محمود دستگار
روزگار	«	تقنا	عشق
آراء	«	جایزه	«
یک‌نهر کوچک	باقر اسکوئی زاده		

از ۱۷ مطلب بزرگ و کوچک این شماره، هشت مطلب (شامل چهار شعر) به امضای خود اوست؛ سه مطلب (شامل اخبار داخلی و خارجی) با امضای روزنامه است و به نظر می‌رسد که مطلب «بیچاره سید اشرف‌الدین»، درباره فقر و فلاکت و جنون نسیم شمال، را هم خود او نوشته باشد. «روسیان ری» نامه وارده‌ای است در تأکید بر ضرورت نظارت بیشتر بر شهرنو که به سبب شیوع بیماری‌های مقاربتی مایه سرافکنندگی جامعه و معضل اجتماعی دردناکی بود. عشقی که خود در شماره اول قرن بیستم مقاله مفصلی درباره زندگی سراسر فقر و مصیبت روسپیان تهران نگاشته بود (در شماره دوم عدد روسپیان تهران را که در مطلب شماره پیش هفتاد هزار نفر ذکر کرده بود تصحیح کرد: "منتها درجه کثرت عدد فرضی آن هفت هزار نفر است") در پایان این مقاله می‌نویسد: "در کابینه آقای مشیرالدوله تا اندازه [ای] برای تحدید عده روسپیان ری اقداماتی شد ولیک کابینه‌های بعدی تعقیب نمودند. از کابینه حاضره امید داریم برای این مرض اجتماعی فکر مداوایی فرماید." دو مطلب این شماره امضای سید عباس خلیلی را دارد که از نویسندگان مشهور آن روزگار و مدیر روزنامه‌های پیدار و اقدام بود.



عشقی در اوایل کار در بالای صفحه اول در کنار عنوان روزنامه می نوشت: "لوايح خصوصى در حکم اعلان [و] تشخیص قیمت آن با دفتر اداره است." شاید رفته رفته متوجه شد که این ممکن است شائبه حق و حساب گرفتن ایجاد کند و از شماره ۴ سال دوم تنها می نوشت: "قیمت اعلانات با دفتر است."

به مرور زمان، این روش در سبک کار عشقی جا افتاد که کلام منظوم را بیشتر برای بیان احساسات سیاسی و نیز هجو و هزل، و نثر را برای بحث و روشنگری در موضوعهای مورد علاقه اش به کار ببرد. نکته کمی خلاف انتظار این است که گویی با زبان منظوم راحت تر می توانست به کسانی که از نظر سیاسی با آنها مخالف بود پرخاش کند تا با نثر. نمونه ای از نثر او در مورد سن وکلای مجلس (که در بخش «فراخوان انقلاب دائم» آوردیم) حتماً دارای لحن تندى است، اما با رگبار اهانتهاى که در اشعارش بر سر دیگران می باراند قابل مقایسه نیست.

در بخشی از سرمقاله ای با عنوان «نصرت الدوله می خواهد وزیر داخله بشود»، می نویسد:

من گاهی که تابوتی را در معابر می بینم در قلب خود می گویم خدایا آیا يك روز می شود وثوق الدوله و یاقوام السلطنه را در این جعبه های حبس ابدی بینم. هلى هیچ وقت آرزو نمى کم که فرمانفرما را در آن صندوقهای لمرار عدم زیارت نمایم؛ چه که فرمانفرما تازه وقى مُرد، چهار پنج فرمانفرما برای آزار روح و هلاک استقلال این مملکت از خود به یادگار گذاشته است. هلى وثوق الدوله و قوام السلطنه خوشبختانه هیچ کدام اولاد جانشینی ندارند و هر روز [ی که] مُردند آن روز روز خوشبختی و جشن و سعادت این ملت چند باره فروخته شده است. آری فرمانفرما بلای پردنباله است.<sup>۶</sup>

چنین جدلی علیه ثروت و قدرت موروثی خاندانهای حکومتگر لحنی طنزآمیز اما مضمونی عمداً گزنده دارد؛ یکی را به این سبب ملامت می کند که بچه های متعدد پس انداخته، و به دیگری سرکوفت می زند که اولاد ذکور ندارد. با این همه، هتاگانه نیست، گرچه بیرحمانه است.

نثر او نسبت به سروده‌هایش، بخصوص سروده‌های پیشینش، به مراتب متعادل‌تر و خویشتندارانه‌تر است. خط 'ایدئولوژیک' او ترقیخواهی است و حاضر است با هرکس که در نحله یا خط سیاسی خویش ترقیخواه است کار کند یا به حمایت از او برخیزد. در شماره ۳ اعلانی چاپ شده است از سوی "هیئت ترقیخواهان زردشتی" که در آن "از مدیران جراید و مجلات مرکز و ولایات" درخواست می‌شود یک نسخه از روزنامه یا مجله خود را "برای ترویج معارف به قرائت‌خانه فردوسی واقع در خیابان علاءالدوله ارسال فرمایند"، و افزوده شده که "در قرائت‌خانه ... انگلیسی، فرانسه و فارسی تدریس می‌شود". در شماره ۸، نامه‌ای به قرن بیستم رسیده است از سوی "جماعت زردشتیان طهران" مبنی بر اینکه "قرائت‌خانه فردوسی متعلق به زردشتیان خالص نیست". عشقی از چاپ این "اظهاریه" خودداری می‌کند: "سه ورقه مفصل چاپی با امضای عده زیادی از زردشتیان طهران به اداره رسیده ... چون مفصل بود بواسطه ضیق صفحات از درج آنها معذوریم". درباره این طرفگیری و چاپ نکردن "اظهاریه عده زیادی از زردشتیان طهران"، که ظاهراً نامه‌ای است مفصل و چاپی و بنابراین سرگشاده، می‌توان به حدس و گمان پرداخت: عشقی به چاپ بخشنامه علاقه‌ای نداشت. افزون بر این و مهمتر، به احتمال زیاد کلمه "خالص" شاید بتواند سرنخی برای درک علت طرفگیری او باشد. می‌توان تصور کرد که جمعی از زردشتیان نوجو به منظور روشن کردن فکر مردم و خوانندگان جوان کتابخانه‌ای راه‌انداخته‌اند، اما زردشتیان محافظه‌کار و سنتگرا مخالف چنین فعالیت‌هایی‌اند و آن گروه را 'ناخالص' می‌خوانند، یعنی کسانی که دین را پوششی برای سیاست کرده‌اند. عشقی طرف ترقیخواهان را می‌گیرد و به محافظه‌کارانی که، در هر حال، می‌توانند اوراق مفصل و چاپی پخش کنند میدان نمی‌دهد.

چندین شماره از روزنامه‌اش را در اختیار روزنامه‌های سیاست و طوفان که توقیف شده بودند گذاشت. در پی توقیف روزنامه ایران آزاد، به مدیریت ضیاء‌الواعظین، خواستار رفع توقیف از این روزنامه شد. در شماره سوم بهمن ۱۳۰۱ سه اعلان با آرم‌های آن سه روزنامه زیر هم چاپ کرد: "روزنامه سیاست بی‌محاكمه توقیف شده و آزادی آن منوط به افتادن کابینه است"؛ "روزنامه ملی طوفان هنوز توقیف است ولی

عقیده نویسندگان *طوفان* با نهایت سرعت در کار انتشار است؛<sup>۷</sup> "روزنامه ایران آزاد" هنوز توقیف است. خدا به قوام السلطنه پشیمانی بدهد."

از رسیدگی به جرائم مطبوعات در دادگاه جانبداری می‌کرد و در ماجرای رسیدگی به شکایت احمدشاه از ضیاء الواعظین و روزنامه قیام،<sup>۷</sup> نظر داد که گرچه مدیر آن نشریه ممکن است محکوم شناخته شود، "ولی به ایشان تبریک می‌گوییم و امیدواریم که بالاخره این محاکمه با يك صورت اصلاحی خاتمه یابد." با استفاده از این فرصت، به‌حمایت از روش دادرسی در مورد ارباب جراید پرداخت: "يك مسئله دیگر که فوق‌العاده قابل‌خشنودی است این است که به وسیله این محاکمه اعلان شد که هم اعلیحضرت همایونی به شرافت علاقه‌مندند و هم اظهارات مطبوعات يك قدر و قیمتی دارد که باید به آنها وقع گذارده شود و چنانچه خبر غیرواقعی نسبت به يك عنصر شرافتمندی در یکی از جرائد مهم درج شود باید به وسیله محاکمه آن را از اذهان خارج نمود" و توقیف نشریات از سوی مقامهایی مانند قوام السلطنه را محکوم دانست: "حالا باید به آقای قوام السلطنه گفت که ... اگر شما هم به شرافت عقیده داشتید چرا با این همه نسبتهایی که در جرائد به شما می‌دهند يك نفر از مدیران جرائد را تا به حال به محاکمه دعوت نکرده‌اید. از این قرار معلوم می‌شود که شما به شرافت عقیده ندارید."

عشقی در ستونهای *قرن بیستم* به معرفی چند روزنامه اسلامی نیز پرداخت. اعلان تأسیس روزنامه *صدای اسلام* (به مدیریت افتخار آشتیانی) را که از اسفند ۱۳۰۱ راه افتاد

۷ اوایل سال ۱۳۰۱، در شماره سوم روزنامه قیام، به مدیریت علی‌اکبر موسوی‌زاده، زیر کلیشه روزنامه *ایران آزاد* مقاله‌های تندی با عنوان «وضعیت پوشالی، مجلس پوشالی، اکثریت پوشالی» که احمدشاه را در بدبختی ملت مسئول می‌دانست انتشار یافت. احمدشاه به محکمه شکایت برد و پس از دو جلسه دادرسی، "چون معلوم بود که محاکمه بر علیه شاه تمام خواهد شد"، مستوفی‌الممالک، رئیس‌الوزراء، ترتیبی داد که موسوی‌زاده به یزد و ضیاء الواعظین به هندوستان برود. (محمد صدرهاشمی، *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۱، ص ۳۲۰-۳۱۹؛ ج ۴، ص ۱۱۴). عشقی بعدها از رفتار ضیاء الواعظین در مجلس بیزار شد و به ذم او پرداخت: "ضیاء الواعظین آن رند جیغو/زده پشت تربون پاك وارو" و الی آخر تا "ز صحن مجلس شورای ملی/چنین مخلوق باید کرد جارو".

چاپ کرد و درباره آن نوشت: "نویسنده آن اسلوب و سبک معین را اتخاذ نموده است. گرچه از مندرجات آن چنین فهمیده می‌شود که نویسنده صدای اسلام عقیده‌اش با عقیده نویسنده قرن بیستم تا اندازه‌ای متباین است معذک ما به نام آزادی عقیده آن اوراق را احترام نموده و امیدواریم تا می‌تواند با متانت این جریده را که منتسب<sup>۸</sup> به اسلام و دیانت است جلوه بدهد و مانند بعضی از جرائد نازیبا هر روز خود را طرفدار یک رژیم معرفی ننمایند." با وجود محدودیت امکانات، گاه حتی به انتشار روزنامه‌های اسلامی کمک عملی می‌کرد: "نامه اسلامی نهضت اسلام که با اسلوب دیانتی و اخلاقی چندی است در مرکز منتشر می‌شود و بتازگی اداره این [روزنامه] به اداره روزنامه قرن بیستم انتقال داده شده اسلامیان می‌توانند از مندرجاتش استفاده نمایند.... موفقیت کارکنان این نامه اسلامی را از خدای متعال خواستار بوده و رفقای اسلامی خود را به قرائت آن جریده شریفه دعوت می‌نماییم."<sup>۹</sup>

در همین زمینه، اخبار محافل روحانی را هم در ستونهای روزنامه می‌گنجاند: "روز گذشته دو ساعت بعد از ظهر سفیرکبیر اسلامی عثمانی در منزل حجه الاسلام آقای حاج آقا جمال‌الدین مجتهد تشریف برده و مدتی مشغول مذاکره و صحبت دینی بوده‌اند." بی‌گمان نه برای عشقی جای تردید بود و نه برای خوانندگان، که سفیر عثمانی، یا هر سفیر دیگری، اگر برای صحبت با کسی به جایی برود برای شور در امور سیاسی و روابط بین‌المللی است. و در موردی دیگر: "عموم علاقه‌مندان به مملکت و انتخابات را بشارت که فدائی اسلام آقای امجدالواعظین از جمعه آتیه سه ساعت به غروب مانده درب صحن حضرت عبدالعظیم در زمینه انتخابات نطقهای آتشین خواهند نمود. بشتابید برای بیداری و دانستن وظیفه."<sup>۹</sup>

۸ در اصل: منتصب

۹ زیر این اعلان امضای امجدالواعظین دیده می‌شود، که نشان می‌دهد اعلان را خود آن شخص نوشته است. ظاهراً عشقی هم مانند بسیاری از اهل مطبوعات در نسلهای بعد، عین مطالب را، بدون ویراستاری، به حروفچینی می‌فرستاد. در شماره‌ای دیگر، دو تظلم از سوی مردم زرند علیه حاکم آن منطقه، علاوه بر استمداد از احمد شاه، حاوی این جملات هم هست: "آقای مدیر... از آقای وزیر

در شماره ۱۳ اسفند ۱۳۰۱ این اعلان دعوت در صفحه اول چاپ شده است: "به مناسبت مولود مسعود حضرت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب و انتساب<sup>۱۰</sup> مخصوص فرقه دمکرات به ذات مقدس آن حضرت ارواح العالمین له الفداء روز جمعه ۱۳ شهر جاری... در مجمع دموکرات مجلسی منعقد خواهد بود... و در شماره ای دیگر: "بیانیه ای از طرف مجلس محلی فرقه دموکرات ایران به اداره رسیده که مطالعه آن خشنودی بخش است. موفقیت آن حزب را خواهانیم."

در معرفی و حمایت از چند نشریه مورد پسندش زیر عنوان «مبارکباد به جراید»، پاره ای نکات و اصول را یادآور می شود: "تقریظ<sup>۱۱</sup> نسبت به جراید جزء فورمالیته و آداب ناشی از رودریاستی روزنامه نگاران شده" و عباراتی قالبی مانند "جریده فلان در تحت نظر و مدیریت ادیب دانشمند فلان... از افق مطبوعات طلوع نموده" بدون آگاهی و شناخت کافی از نشریه مورد بحث و از بابت "نان قرض دادن و آداب معمول" روی کاغذ می آید. "من این سبک را ابداً نمی پسندم. روزنامه نویس باید روزنامه [ای] را که تازه منتشر می شود بخواند و ببیند آن را می پسندد یا خیر و چه سبک آن را می پسندد و سپس احساسات خود را نسبت به آنها بنویسد. با همین پرنسیپ اینک مبارکبادگویی ما به جراید ذیل: شفق سرخ اخیراً تجدید سال خود را اعلان نمود. اولاً مدیر آن [علی دشتی] خود را به وسیله اوراق منتشر شده شفق فاضل و متفکر معرفی نمود و نیز نشان داد که به وسیله انتشار روزنامه نمی خواهد فقط کاسبی کرده باشد." روزنامه معرفی شده دیگر در همین ستون، روزنامه کار "ارگان کارگران طهران است که

→ جنگ استرحام فرمائید.... ای آقای سردار سپه که همواره طرفدار مظلومین بوده اید ما را از چنگال بیرحمانه این حاکم ظالم خلاص کن." بالای این دو دادخواهی نوشته شده: "مکتوب مهرکنهای مسجد شاه". (۲۷ بهمن ۱۳۰۱). یافتن ارتباطی بین شکایت مردم زرنند و مهرکن های جلو مسجد شاه دشوار است، جز اینکه تصور کنیم این کاغذ را مهرسازها به درخواست مردم زرنند نوشته و به عشقی رسانده اند، اما او ظاهراً فراموش کرده که یادداشت پشت یا بالای کاغذ درباره آوردندگان نامه ربطی به موضوع شکایت ندارد و کاغذ را همان طور به حروفچینی داده است. والله اعلم.

۱۰ در اصل: انتصاب

۱۱ تقریظ واژه متروکی است که زمانی برای پیشگفتار کسی جز مؤلف در سرآغاز کتاب به کار می رفت.

### فصل پنجم: تجربه روزنامه‌نگاری ۱۳

تاکنون چهار شماره آن منتشر شده ... و مدام هم در روی زمینه منافع کارگران قلم‌فرسایی خواهد نمود.<sup>۱۱</sup> عشقی دلایل محتوایی مورد نظر خویش را برای تأیید این روزنامه توضیح می‌دهد، گرچه برخی از این 'دلایل' پیش‌بینی‌هایی مربوط به آینده‌اند: "از سبک نگارش و مندرجات آن فهمیده می‌شود که این جریده صاحب يك مسلک معین است و همیشه يك عقیده و رَویۀ مخصوصی را تعقیب خواهد نمود، خصوصاً چون آقای [ابوالفضل] لسانی که سابق روزنامه اقتصادی نگاشتند مدیر این جریده‌اند مخصوصاً به ایشان متذکر می‌شویم که اسلوب جریده‌کار از جریده/ایران هم بهتر شده<sup>۱۲</sup> و عموم مردم هم به این روزنامه علاقه‌مندند و می‌دانند در این روزنامه يك روز یکی را دفن نخواهد کرد و روز دیگر همان دفن شده را تقدیس نمایند." و در شماره ۳۰ بهمن ۱۳۰۱ درباره مجله بهار، به مدیریت محمدتقی ملک‌الشعرای بهار: "شماره ۱۲ مجله بهار منتشر شد. مجله بهار بقدری معروف است که محتاج تقریظ نیست ولی ما برای آنکه بروز احساساتی کرده باشیم مشترکین قرن بیستم را به قرائت آن اکیداً توصیه می‌نماییم."<sup>۱۳</sup>

عشقی با خواندگانش نوعی گفتگو برقرار می‌کرد و به نامه‌های آنها پاسخهایی می‌داد که بیشتر در حکم یادداشت‌هایی آموزشی بود. نامه خواننده‌ای را که شکایت دارد اتومبیلها—که در آن روزگار تعدادشان بسیار کم و محدود به هیئت حاکمه بود—در روزهای بارانی به سر تا پای رهگذران آب گل‌آلود می‌پاشند، در ستون «مکاتیب وارده» با عنوان «مکتوب خوش مزه» چاپ کرده است. در حاشیه نامه این خواننده می‌نویسد: "باید مشمت‌مشت توده گلی را که در اثر عبور اتومبیل سریع‌السير آنها به پشت گردن ما خورده ... هیچ وقت فراموش ننماییم تا در موقعش يك روز جمع شده اینها را از

۱۲ روزنامه/ایران در زمان ناصرالدین‌شاه پایه‌گذاری شد و در دوره‌های مختلف، بر حسب دولتی، رسمی و نیمه‌رسمی بودن، سردبیرها و مدیران متفاوتی داشت. در اسفند ۱۳۰۱ که عشقی این سطور را می‌نوشت، اداره روزنامه با اسماعیل یگانگی بود و سپس زین‌العابدین رهنما جای او را گرفت (فاریخ جراید، ج ۱، ص ۳۱۳). مقایسه‌کار و/ایران را باید بیشتر تشویقی از سوی عشقی با عنایت به موضع مستقل و احتمالاً سوسیالیستی روزنامه‌کار تلقی کرد، وگرنه بعید است که روزنامه‌ای کوچک و تازه‌پا توانسته باشد با امکانه‌های گسترده روزنامه‌ای رسمی رقابت کند.

اتومبیل پیاده کنیم و به آنها بگوییم برای شما بس است، حالا نوبه دیگران است." خواننده دیگری به عشقی خرده می‌گیرد که حرفهایش برای خلائق قابل فهم نیست: "آقای بزرگوار من، آن رنجبر تیره‌روزی را که برای تهیه انقلاب دعوت می‌فرمایید چه می‌داند انقلاب خوردنی است یا پوشیدنی می‌باشد. جز اینکه ایران هم مثل روسیه بشود چه نتیجه دارد؟ خوب است به جهت اهالی این مملکت فکر مدرسه کرد." اما به نظر عشقی، اولیای این دولت نه عرضه خدمت دارند و نه قصد این کار را، و تا وقتی امثال حاج محتشم السلطنه وزیر معارفند امیدی به اصلاح امور نمی‌رود؛ باید نظام حاکم را سرنگون کرد تا بتوان مدرسه ساخت:

پس انقلاب معارف لازم دارد و معارف هم انقلاب لازم دارد و این مسئله دور پیدا کرده است... اما اینکه از انقلاب روسیه تنقید فرموده‌اید، این مسئله به ما که در طهران بزرگ شده‌ایم و انقلاب را فقط عبارت از عوض کردن شاه می‌دانیم آن هم با خونریزی خلی مختصری و يك هياهو مسالمت‌کارانه، نیامده است... انقلاب روسیه انقلاب روسیه است. اگر قابل تنقید باشد بگذارید نویسندگان<sup>۱۳</sup> بزرگ آلمان و فرانسه آن انقلاب را تنقید کنند. ماها کوچکیم برای این کار. اگر نظرتان به این است که يك چندی مردم روسیه از قحطی در فشار بودند و کور و کور و راز آن ملت تلف شد و این در نتیجه انقلاب بوده است، آقای من، انقلابی که می‌خواهد اصول زندگی<sup>۱۴</sup> يك ملت دو بیست و کروری را يك مرتبه تغییر بدهد و آخرین سیستم زندگی نوع بشر را به دنیا درس بدهد تلف شدن چند کور در برابر این عمل هیچ اهمیتی ندارد.<sup>۱۵</sup>

نامه‌ای به زبان فرانسه از لاهیجان برای او رسیده که فرستنده آن "نویسنده قرن بیستم را نصیحت کرده که به اشخاص بزرگ مانند قوام تاخت نیاورند." در پاسخ می‌نویسد: "خیلی بامزه است اگر این مکتوب لوس در طهران نوشته شده باشد و به لاهیجان فرستاده باشند که در آنجا تمبر پست خورده و عودت داده باشند تا به مردم بفهمانند که قوام السلطنه در خارج از طهران نیز طرفدارانی دارد... این قبیل

۱۳ در اصل: نویسنده‌گان.

۱۴ در اصل: زنده‌گی.

۱۵ قرن بیستم، ۱۴ بهمن ۱۳۰۱.

کاسه‌لیس‌ها خوب است به پاس کاسه‌لیسی اقلاً امضای صریح خودشان را بگذارند [و] اقلاً از امضا مضایقه نکنند.<sup>۱۶</sup>

سروده‌های عشقی در میان مردم کوچه و بازار بُرد داشت و به نظر می‌رسد او گاه در پی یافتن مخاطبانی از میان توده برای ابلاغ مستقیم پیامهای سیاسی‌اش بر آمده باشد. در صفحه اول شماره ۲۵ دی‌ماه ۱۳۰۱ اعلان کوتاهی چاپ شده با عنوان «میتینگ»، به این مضمون: "نظر به وضعیات تأسف‌آور حکومت حاضر روز ۵ شنبه ۲ ساعت به ظهر مانده در [برابر] پارلمان میتینگی داده خواهد شد." این اعلان امضا ندارد، اما در صفحه اول شماره یک هفته بعد، اعلان دیگری دیده می‌شود با عنوان "پروتست"<sup>۱۷</sup> بر علیه خیانت، خطاب به "حضور مبارک مدیر روشن ضمیر جریده فریده قرن بیستم" و ظاهراً باید برای شنیدن نطقی باشد که عشقی قرار است در تظاهرات ایراد کند. نثر مطمئنِ بیانیهِ و جملاتی مانند "صدایی که فضای دنیا را پر کند" شباهتی به طرز بیان رایج در میان کسبه‌ای که بیانیهِ را امضا کرده‌اند ندارد و باید نوشته کسی مانند خود عشقی باشد: "زحمت عرض می‌دهد به نام آزادی مطبوعات و قلم این جمله ذیل را در گرامی نامه محترم درج فرموده و داعیان را قرین امتنان فرمایید. ما امضاکنندگان ذیل به نام آزادی و استقلال مملکت از سیاست استقلال به‌باد ده قوام السلطنه و وثوق‌الدوله خائن وطن فروش متنفریم و از طرفداران سیاست آنها<sup>۱۸</sup> در هر لباس و به هر اسم باشد با صدایی که فضای دنیا را پر کند اظهار تنفر می‌کنیم و هر زمامداری که آزادی و استقلال و ثروت طبیعی خداداد ما را برای اطفاء شهوت خود به ثمن بخش به اجانب بفروشد و سیاست اجنبی را به منافع ایران ترجیح دهد ما او را زمامدار ندانسته و شدیداً اعتراض می‌کنیم و خدمت هیئت مدیره محترم میتینگ دامت افاضاته با صدای بلند عرض می‌کنیم بعد از هفده سال عصر مشروطیت ما ترقی معکوس نمی‌کنیم و برای استماع مطالب حقه شما راجع به منافع ایران در ساعت مذکور اعلان و ابلاغ حاضر و برای هرگونه دفاع [در برابر] اشخاص معلوم‌الحال حاضر و از هیچ گونه تهدید اندیشه

۱۶ قرن بیستم، ۱۷ اسفند ۱۳۰۱.

۱۷ اعتراض

۱۸ در اصل: او



نداریم." در میان دهها تنی که این بیانیه را امضا کرده‌اند نامها و مشاغلی دیده می‌شود مانند "محمد چائی‌فروش، سیدعباس قهوه‌چی، استاد حسنعلی بناء، اقل مهدی، میرزاكوجك بزاز، آقا سیدعباس بزاز، علی‌اکبر تاجر طهرانی، عباس تریاکچی یزدی، هادی آهنگر" و غیره. در آن زمان قوام‌السلطنه رئیس‌الوزرا بود.

در شماره بعد، این رباعی در بالای صفحه اول دیده می‌شود:

این کاخ کهن خراب می‌باید کرد      این شهر به خون خضاب می‌باید کرد  
آزادی انقلاب اول گم شد      بار دگر انقلاب می‌باید کرد  
و این مطلب در کنار آن، در محل سرمقاله، چاپ شده است:

روز گذشته هیئت مدیره میتینگ نظر به اطلاعی که سابقاً داده شده بود برای مقابله با هجوم ارتجاع و کشف يك سلسله حقایق [و] یادآوری به وکلای ملت که قسم به حفظ قانون اسلی خورده‌اند به پارلمان رفتند.

صف آرای قوام‌السلطنه از رفقای میدلی خویش به خاطر ملیون روزهای سخت شروطه اول واقعه میدان توپخانه دسته‌بندی صنیع حضرت ورفقای او را یاد آورد.

نمایش دیروز با شانزده قبل تفاوتی نداشت غیر از آنکه قسمتی از آکتورهای این بازی عوض شده به جای دربار قدیم و لیر بهادر و صنیع حضرت قوام‌السلطنه، عمیدالسلطنه و چند نفر نوچه‌های تازه مشغول نمایش بودند. مخصوصاً ورو قوام‌السلطنه و خروج [او] از مجلس با احاطه از رفقای چاله میدلی او کاملاً موقع و لحسم می‌نمود که صنیع حضرت مجلس را تصرف کرده و در موقع کودتا هر روز انواع و اقسام هرزگی نسبت به آزادیخواهان که آن روزها مثل امروز مورد ملامت و طعن دیگران شده و انگشت‌نما بودند می‌نمود.

قوام‌السلطنه مکمل به تاج افتخار با جماعتی قدره‌بند تهیه شده در ظلّ عنایت آنان از بهارستان خارج شد. ... در این موقعی که ما ورفقای ما حاضر میدان مبارزه علم و جهل، آزادی و ارتجاع شدیم، از طرف رئیس محبوب مجلس شورای ملی هیئت مدیره میتینگ در یکی از اطاقهای مجلس دعوت شده با حضور جمعی از وکلای تقاضای تأخیر میتینگ نمودند...

ما ورفقای ما با آنکه تصمیم گرفته بودیم که میتینگ را به تأخیر نیندازیم ... برای اثبات مغرض، برای شهادت عامه، برای قضاوت آیندگان چند روز تأخیر را به اتفاق پذیرفتیم ... ما

از زد و خورد دیر و زدن تنگ نبوده و موفقیت درخشان آزادی را هم فراموش ننموده‌ایم.<sup>۱۹</sup>

و در اعلانی جداگانه با عنوان «تأخیر میتینگ» در همان شماره:

میتینگ بواسطه خواهش رئیس محترم مجلس و بعضی از وکلای محبوب چند روزی به تأخیر افتاد.

ولی امیدواریم پس از چند روز دیگر به دنیا بفهائیم که آتھایی که محمد علی شاه را خلع کردند از لوطی بازی قوام السلطنه عاجز نخواهند شد.

این هم از مقابله مردم عامی به رهبری روشنفکران در مقابل قداره‌بندان در برابر خانه ملت.

در عین پرخاشگری مهارنشدنی و با وجود نفرت و سواس آمیزی که از برادران وثوق و قوام داشت، در مواردی بر احساسات خوانندگانش مهار می‌زد. در پاسخ به خواننده‌ای می‌نویسد: "رباعی [ای] که فرستادید مطالعه شد. اگر نسخه‌ای از آن را خودتان دارید مطالعه فرمایید منطق سلیمی ندارد. وثوق الدوله هر گناهی کرده باشد خودش باید مسئول آن گناهها باشد و قوام السلطنه به قدری خودش گناه کرده است که محتاج به تحمل پاداش خیانت‌های وثوق الدوله نباشد. طرفیت ما با قوام السلطنه برای خیانت‌های برادرش وثوق الدوله نیست. خود قوام السلطنه هم خائن است. اگر قوام السلطنه صالح بود ما از او تمجید می‌کردیم و هرگز گناهان برادرش وثوق الدوله را پای او حساب نمی‌کردیم."<sup>۲۰</sup>

در سوی دیگر طیف، عشقی گاه می‌کوشد برای درس خوانده‌ترها هم روزنامه سرگرم‌کننده و، از نظر ایدئولوژیک، آموزنده‌ای فراهم کند: "اشخاصی که رمان‌های شیرین اخلاقی تهیه دارند که با مرام سوسیالیست موافق باشد جهت پاورقی این جریده ارسال تا به درج آن مبادرت شده و از این معاونت قدردانی خواهد شد." و باز: "روزنامه قرن بیستم محتاج یک رمانی<sup>۲۰</sup> است که زمینه آن به روی اساس

۱۹ قرن بیستم، ۱۴ بهمن ۱۳۰۱.

۲۰ در اصل: رومانی.

سوسیالیسم<sup>۲۱</sup> باشد. هر يك از آقایان نویسندگان<sup>۲۲</sup> محترم طهران چنین رمانی را ترجمه نموده باشند ما با نهایت خشنودی آن را در پاورقی به طبع خواهیم رساند و بعلاوه يك جایزه هم به مترجم آن تقدیم خواهیم داشت.<sup>۲۳</sup> رمانی که عشقی توانست پاورقی کند، رمانی نوشته کاویه مونته‌پن به ترجمه «میرزا باقر خان معلم اسلامبولی» بود. ظاهراً رمان قابل قبول دیگری به دستش نرسید و ناچار به چاپ نمایشنامه‌های خودش به عنوان پاورقی پرداخت. اما در قسمت اجتماعی روزنامه در دوره اول توانست «سوسیالیزم یا مسلك اشتراکيون، تألیف مرمکس فرانسوی» را با ترجمه میرزا باقرخان تبریزی، و رشته مقاله‌هایی در باب تعلیم و تربیت و تدریس نوشته «آقای ممتاز همایون» چاپ کند.

در شماره ۱۴ قرن بیستم (۲۴ اسفند ۱۳۰۱) یادداشتی با عنوان «روزنامه‌نویسی به خون دل» چاپ شده است با امضای «نویسنده قرن بیستم»، اما در آن با ضمیر اول شخص مفرد گفتریه‌های يك ناشر مطبوعات مطرح شده است و نویسنده آن باید خود عشقی باشد. می‌نویسد: "روزنامه‌نویسی مایه خون دل است بخصوص برای من." سپس مثالی می‌آورد از "بعضی مردم که متأهل شده ... وقتی به دوستان صمیمی درددل می‌کنند ... اظهار می‌دارند خوشا به حال آن ایامی که پای‌بند اهل و عیال نشده بودیم و خود را گرفتار این دردسر لاعلاج نکرده بودیم" و قیاس می‌کند: "این نگارنده همان آه حسرت را نسبت به ایامی که روزنامه نمی‌نوشتم می‌کشم."

گفتراری روزنامه‌نویسی، به نظر عشقی، از چند جهت است: "روزنامه هزار دردسر دارد که یکی از آنها مصارف هنگفت مطبعه و کاغذ است (تقریباً شماره [ای] چهل تومان)<sup>۲۴</sup>. مشکل دیگر در تهیه مطلب است: "روزنامه را باید با مقالات علمی و فنی زینت داد. این کار در ایران ممکن نیست چه کمتر مردمانی هستند که عالم و متخصص باشند. تازه وقتی این قبیل افراد یافت بشود مفت و مجانی حاضر نیستند که اطلاعات و نتیجه زحمات چندین ساله خود را تسلیم جرایدی نمایند که وقتی

۲۱ در اصل: سوسی‌الیسم.

۲۲ در اصل: نویسنده‌گان.

نگارشات آنها چاپ شد نشود آن را خواند. سرتا پا مغلوط، حروف<sup>۲۳</sup> کهنه غیرخوانا، یا که می‌بیند اساساً يك صفحه را چاپ نکرده‌اند یا آنکه صفحات لایحه<sup>۲۴</sup> را پس و پیش چیده‌اند به‌طوری که از آن لایحه همه چیز فهمیده می‌شود جز آن چیزی که نویسنده در نظر داشته<sup>۲۵</sup> است.

بعضی از نویسندگان آماتور و مقاله‌های وارده هم مسئله‌سازند: "گذشته از این، هرکس هوس کرد که معروف بشود يك مطلبی که هیچ قابل درج در جرائد نیست با يك انشاء مضحك و خنکی می‌نویسد و می‌آورد و نهایت درجه اصرار دارد که چاپ بشود و اگر مدیر صلاح ندانست نویسنده آن می‌رنجد تا مدت‌ها در خارج [از روزنامه] مشغول افترا و هتاکی است."<sup>۲۶</sup>

و منابع فقیر خبر: "روزنامه باید حاوی اخبار مهمه و اطلاعات کافی از جریان امور اداری و اجتماعی مملکت باشد."<sup>۲۷</sup> اما "وزارتخانه‌ها ابداً اخبار مهمه را بر حسب دستوری که دارند نمی‌دهند. اخباری که وزارتخانه‌ها به مخبران می‌دهند اخبار نیست، اگر ندهند هم از خارج [از دایره روابط اداری] می‌شود تحصیل کرد: فلان کس به ریاست فلان جا منصوب شده، فلان مرد دزد که به ریاست اداره مالیة فلان جا رفته بود معزول شد. اینها که خبر نمی‌شود. اخبار مخبرین ولایات هم چندان جالب اطمینان نیست. مخبر هر محلی با هر يك از رؤسای ادارات محبت و خصوصیت دارد از او تعریف می‌نویسد، با هرکس که میانه نداشت از اول تکذیب می‌نماید. اخبار رویترو بی‌سیم [رادیو] مسکو هم اخباری است که به عموم جراید ارسال می‌شود. روزنامه خودش باید منبع اخبار خارجی اختصاصی داشته باشد که به آن وسیله بتواند اخباری از سایرین پیدا کند و از همان راه جلب توجه مشترکین نماید. این هم که در ایران ممکن نیست."<sup>۲۸</sup> در یکی از شماره‌های قرن بیستم یادداشتی چاپ شده است از سوی "دائرة مطبوعات نمایندگی وزیر مختار دولت جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی"<sup>۲۹</sup> همراه با "شرح مصاحبه رفیق چیچرین"<sup>۳۰</sup>، وزیر خارجه وقت شوروی، "در روز ورود به مسکو با نمایندگان جرائد"<sup>۳۱</sup>. عشقی زیر متن این اطلاعیه مطبوعاتی

<sup>۲۳</sup> در اصل: حروفهای.

<sup>۲۴</sup> به معنی مقاله.

نوشته است: "متأسفانه بعلت ضیق صفحات از درج مصاحبه مزبور معذوریم و یقین داریم که در سایر جراید امروز مندرج خواهد بود و از همین رو عدم درج آن برای ما چندان اسفناك نیست."

و می‌رسیم به همان ترجیع‌بند تلخ ازلی و ابدی قحط خواننده: "يك مسئله دیگر که بیش از همه موجب دماغ‌سوختگی<sup>۲۵</sup> روزنامه‌نویس است این است که در ایران تقریباً می‌توان گفت روزنامه‌خوان نیست. در طهران که پایتخت مملکت شش‌هزارساله است شاید هزار نفر روزنامه‌خوان نباشد. آنهایی که روزنامه می‌خوانند فقط از مقالاتی که فحش خالی و هتاک‌بی‌منطق داشته باشد خوششان می‌آید و هرکس پرت و پلا بنویسد پیش آنها فاضل‌تر به نظر خواهد آمد."

اشتراك هم انگار در آن زمان قوزبالاقوز بود: "اینها همه يك طرف، معامله مشترکین يك طرف. اولاً هفت تومان آبونه سالانه را پنج مرتبه باید فراش برود تا که آقای مشترك را ببیند بعد آقای مشترك بگوید بروید و قبض ششماهه بنویسد و بیاورید وقتی آن قبض ششماهه را به هزار جان‌کندن داد فوراً در همان روز متوقع است که بواسطه چهار تومانی که با نهایت...<sup>۲۶</sup> لطف فرموده سرمقاله روزنامه سر تا پا تمجید از ایشان باشد."

درددل عشقی ادامه دارد: "اما بدبختی [ای] که این گوینده زائد بر سایر روزنامه‌نگاران دارم: اولاً مطلقاً با اشخاصی که پول به جراید می‌دهند و کمکهای هنگفت می‌کنند مخالفم و بر ضد آنها همیشه مندرجاتی داشته‌ام و با اشخاصی مسلک‌موافق است که اغلب هیچ کدام عادت به پول‌دادن و کمک کردن به جراید را ندارند."

در این گرفتاری عشقی هم دیوسیاغ غدار کمافی السابق در صدد ضربه‌زدن است: "دوم آنکه چون روزنامه قرن بیستم در اواخر کابینه قوام‌السلطنه منتشر شد و یکی از عوامل مؤثر سقوط کابینه او به شمار آمد جناب ایشان به عموم معاونین وزارتخانه‌ها

۲۵ در اصل: سوخته‌گی.

۲۶ در اصل نقطه‌چین است. عشقی که حتی به مام میهن ناسزا می‌گوید، ظاهراً در مورد قارئین محترم و "آقای مشترك" کوتاه می‌آید و، با حذف صفت لابد تندی که در آن لحظه به ذهنش رسیده است، دست به خودسانسوری می‌زند تا وضع مالی روزنامه خرابتر نشود.

که همه از دزدان معروف دست‌نشانده ایشانند [در وقت] رحلت کابینه وصیت فرمودند که اعلان به روزنامه قرن بیستم نفرستید، چنانچه تا امروز با آنکه وزرا [جدید] سفارش کرده‌اند [که اعلان بدهند] معاونین يك اعلان دوسطری هم نفرستاده‌اند. الان که این سطور را می‌نویسم مخبر وارد شد و اظهار کرد که وزارت مالیه اظهار داشته است ما گذشته از آنکه به شما اعلان نخواهیم داد اخبار هم نخواهیم داد. چرا؟ برای آنکه در شماره سابق ما نوشتیم که معاون وزارت مالیه از ارباب جمشید شش هزار تومان رشوه گرفته و این مسئله همین ایام در عدلیه مطرح است. همین قدر می‌گویم روزنامه‌نویسی مایه خون دل است مخصوصاً برای من. (ظاهراً عصبانیت مقامهای وزارت مالیه از این است که پیشتر در شماره ۵ در ستون «اخبار داخله» نوشته بود: "وزارت مالیه اخبار نمی‌دهد! ولی خوشبختانه همه مردم از دزدبازاری وزارت مالیه خبر دارند." در شماره ۹ در همین ستون نوشته است: "بطوری که اطلاع حاصل شده است حقوق اعضاء نظمیة را رؤسای نظمیة دریافت داشته‌اند ولی بواسطه کثرت مخارج خود، خودشان بلع نموده‌اند.")

انگار داستان بغرنج تنویر افکار از راه چاپ نشریه و گرفتاریهای ارباب جراید نه تنها تازگی ندارد، بلکه پایان‌ناپذیر هم هست. يك مورد دیگر: کرایه کردن روزنامه به جای خریدن آن در حالی که ناشر از بنیه ضعیف مالی می‌نالد. در شماره دیگری، در یادداشتی با عنوان "جایزه"، "دفتر جریده قرن بیستم" از خوانندگان استمداد می‌کند که راهی برای این‌گونه تقلب در کسب بیابند و جایزه بگیرند:<sup>۲۷</sup>

جریده گران قرن بیستم را در بازار و اغلب نقاط دیگر شهر به کرایه می‌گیرند و می‌خوانند و هرچه از بچہ روزنامه فروشها خواهش کردیم که این بی‌انصافی و عمل خلاف وجدان را ترک کنند چاره نشد.

اینک از مطالعه کنندگان محترم این جریده تمنا می‌نمایم که (بجز اعلان و تقاضا و التماس) اگر وسیله عملی برای جلوگیری این قضیه که در هر هفته مبلغی باعث خسارت مامی شود می‌توانند اختراع نمایند کتباً به اداره قرن بیستم ارسال دارند که در مقابل آن دو تلافی يك تومانی و یا

۲۷ امروزه شیوه‌های نوین بسته‌بندی شاید از شیوع این گونه تقلب در کسب تا حدی کاسته باشد، اما هنوز راهی واقعاً اساسی برای پیشگیری از آن پیدا نشده است.

شش ماه روزنامه محلی به رسم جایزه تقدیم خواهد شد.<sup>۲۸</sup>

و در همان صفحه شرحی افشاگرانه و دردناک تر با عنوان «تمنا» و امضای م. ر. عشقی دیده می شود:

از آقایی که در حق این بنده حسن ظن دارند و مقاله برای درج به این جریده ارسال می فرمایند تمنا دارم که با سخنان ساده همه کس فهم يك موضوع اسلی شایسته درج در قرن بیستم را مورد بحث قرار داده و بیداری و آگاهی عمومی را در نگارشات خود در نظر داشته باشند

و کثر مقالات مدح این و آن را بعنوان این جریده ارسال فرمایند که ما طبع این قبیل مقالات را در قرن بیستم نامناسب می دانیم.

۲۸ سُنّت خواندن روزنامه مجانی، یا نیمه مجانی، و بی میلی به خریدن نشریه قدمتی به درازای پیدایش مطبوعات در این مملکت دارد، تا جایی که ظاهراً حتی صدراعظم هم از پس روزنامه نخرهای متمول بر نمی آمده و بناچار شخص شاه دخالت می کرده است تا رجال و اعیان مملکت و ادار شوند پول برای اشتراك جراید رسمی بدهند. در شماره ۵۱ روزنامه وقایع اتفاقیه (۱۲۶۸ ق، ۱۸۵۱ م) اخطار شده که چون "حکام و مباشران ولایات حسب الامر اقدس همایونی" عمل نکرده اند و فهرست نام کسانی که باید روزنامه بخرند تاکنون به مرکز نیامده، "اگر حکام و مباشرین ولایات صورت اسامی اشخاص مزبور را به نزد مباشرین روانه نمایند چون امتثال امر دیوانی ننموده اند و مسالمت کرده اند دیوانیان عظام از آنها مؤاخذه نمایند". شانزده سال بعد، بار دیگر شخص ناصرالدین شاه برای کمک به بخش اشتراك روزنامه های رسمی وارد عمل شد و "با دستخط مبارك جداگانه" مستوفی الممالك، وزیر مالیه، را موظف کرد دستور بدهد "اشخاصی که اسامی آنها در ثبت دفتر روزنامجات .... قلمداد شده باید بی هیچ عذری روزنامجات دولتی و ملتی و علمی را قبول نموده و قیمت آنها را ... کارسازی داشته قبض ... دریافت دارند ... هرگاه کسی در سر قسط از دادن تنخواه روزنامه تسامح ورزد علاوه بر این که يك نوع از جاده انسانیت انحراف جسته، معادل آن تنخواه از مقرری دیوانی او مقطوع خواهد شد". (تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، ص ۵).

در جای دیگر، روزنامه فکاهی حشرات الارض، چاپ تبریز، در نخستین سالهای مشروطیت در زمان محمدعلی شاه، خبر از تشکیل "يك کمپانی صرفه جویی از ده نفر تاجر و کاسب بازار شهر" می دهد برای "اجاره کردن هر شماره ای از روزنامه به نیم شاهی از روزنامه فروش"، و "اعضای کمپانی" پس از ده دقیقه و خواندن روزنامه، آن را پس می دهند. (محمد محیط طباطبائی، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، انتشارات بعثت، ۱۳۶۶، ص ۲۲۱).

و همچنین از آقایان نگارندگان مقالات تنامی شود که از اولین سطر مقاله وارد بحث در موضوع منظوره مقاله گردند و دیباچه مقالات را کمتر به تعریف این گوینده مشغول دارند. البته مقصود آقایان تشویق این بنده است و روزنامه‌ای که همه هفته محلو از تعریف و تمجید نویسنده آن باشد چه صوبی خواهد داشت!!!

و ممکن است برای تشویق عوض تشبیه به کلمات 'شاعر شهیر ادیب تحریر خداوندگار تحریر و تقریر و نخبه مشاهیر مدیری نظیر قرن بیستم' مرقوم فرمایند: 'خدمت جناب مستطاب عمده التجار آقای فلان — مبلغ هشت تومان که عشر صحیح آن هشت قران است از بابت آبوتان [یکساله] به اداره جریده قرن بیستم بپردازید.' چه تشویق بهتر از این برای مدیر فقیر ناخواند درس تزویر از زندگی سیر جریده معطل و محتاج مانده قرن بیستم فرض می‌فرمائید؟ خلی غریب است. قریب به هزار و دو بیست تومان تاکنون برای تأسیس این جریده صرف شده و وجه آبونه‌ای که تا امروز واصل گردیده از قرار ذیل است:

آقای سلطان صادق خان ۴۵ قران آبونه ششماهه

آقای بطر السلطنه ۱۵۰ قران آبونه دوساله

ولی شاید به وزن يك من سنگ شاه مقالات تعریف و تمجید این نویسنده در اداره موجود باشد. باری از آقایان مشتقرین محترم تنما دارم در ارسال وجوه آبوتان روح لفرده و دل مرده و دماغ سوخته گوینده را ترمیم فرمایند.<sup>۲۹</sup>

<sup>۲۹</sup> این هم شرح دردمندانه یکی دیگر از ارباب جراید معاصر عشقی، ملك الشعراى بهار، در جریده نوبهار (۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۲) با عنوان "نوبهار — مشترکین":  
"آقایان محترم!

"... متجاوز از دو هزار و پانصد تومان تاکنون اداره قرض نموده و قریب به پنجهزار تومان از مردم طلبکار هستیم که با آن مبلغ بایستی بودجه باقی سال را بپردازیم — آیا در این صورت انصاف است که از طلب خود صرف نظر نموده و نوبهار عزیز را که يك دوره مسائل علمی و ادبی و اخلاقی و اجتماعی را برای درس فرزندان جامعه جمع و نشر می‌نماید خوابانیده و این مجموعه نفیس را که یکی از گرامی‌ترین یادگارهای قلمی نویسندگان معاصر است نامی [؟] بگذاریم؟ و یا مروت هموطنان ما سزاوار می‌داند که هرچه داریم از باقی مانده اثاث‌الیت و کتاب فروخته و خرج طبع و نشر باقی سال نمائیم؟...

"ما [برای انتشار] يك دوره مجله نفیس دانشکده که ارزان‌تر از نوبهار تمام می‌شد نهصد



عشقی حتی اگر به عنوان "نویسنده اساسی" موفقیتی داشت، به روشنی پیداست که به عنوان ناشر روزنامه سخت درگیر و گرفتار و ناموفق بود. در شماره ۵ اسفند ۱۳۰۱ اعلانی با امضای "دفتر قرن بیستم" خبر می دهد: "چهارشنبه این هفته و چهارشنبه هفته بعد بواسطه گرفتاری به امور اداری روزنامه طبع نخواهد شد." و يك هفته بعد: "بواسطه بعضی محظورات و موانع که در پیش است شماره چهارشنبه این هفته منتشر نخواهد شد. به مشترکین وعده می دهیم که در آتیه تلافی نمائیم." (البته منظور از "تلافی"، جبران است و منظور از "مشترکین"، لابد همان سلطان صادقخان و آقای باصرالسلطنه اند). و باز در همان شماره: "بواسطه تراکم لوايح در این شماره موفق به درج بی سیم مسکو و اخبار رویترو و بسیاری از اخبار دیگر نگردیدیم." ظاهراً مشکلات مالی اش شدید بود و کفگیر به ته دیگ خورده بود.

خبری از سوی "هیئت کلوب فوت بال" را با عنوان "ورزشکاران باید تشویق شوند" چاپ می کند: "روز جمعه... در بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم عده ای [از ورزشکاران] در ساعت پنج و نیم بعد از نصف شب شروع به دویدن نموده در عرض ۳۱ دقیقه بدون توقف تا حضرت عبدالعظیم دویده اند..." در یکی از هوشمندانه ترین شگردهای روزنامه نگارانه اش، بالای این خبر و در سمت راست آن، به اصطلاح امروزی، روتیتز زده: "آیا تا حضرت عبدالعظیم می شود دوید" و زیر این جمله خط کشیده است. چنین کاری برای سبك جراید آن روز ایران تازه بود و آشکارا باید تأثیر مطبوعات غرب باشد. پس از چاپ اعلان مسابقه فوتبال، با امضای احمد يك كلام: "در مسابقه فردا مابین گوی بازان ایرانی و انگلیسی از نظر علاقه به فرزی مزبوره به دسته موفق افتخاراً يك فوتبال تقدیم می نمایم"، قرن بیستم می افزاید: "ما این گونه تشویقات عملی را شایسته تحسین دانسته و برای پیشرفت آن از هر قبیل تشویق خودداری نخواهیم کرد." اما واقعه ای که به نظرش چنین جالب رسیده است بی توضیح بیشتری در شماره های بعد، رها می شود. باید توجه داشت که عصر او روزگار تریاك و سیفلیس و سوزاك بود و ورزش هنوز خبر محسوب نمی شد.

→ تومان متضرر شده... و [با خود] شرط کردیم که دیگر زیر بار هوسرانی نرفته و در محیطی که زیرکان و زیردستان قوم مساعی خویشان را در اخذ شهریه و حقوق و درك مقامات طلبه ملکی مصروف می دارند، ما لااقل از جیب خود چیزی صرف مساعی فکری و شعری ننمائیم."

به کلاشی و کیسه‌دوختن مقامهای اداری هم توجه نشان می‌داد. در شماره ۱۲، شکایت‌نامه‌ای چاپ کرده است از صیادان بندر انزلی به مجلس شورای ملی "توسط حضرت والا شاهزاده سلیمان میرزا [اسکندری] رهبر جناح سوسیالیست مجلس." ماهیگیران می‌گویند برای دریافت جواز صید، نفری ۲۵ قران به اداره فواید عامه داده‌اند و قبض با مهر آن اداره گرفته‌اند، اما رئیس جدید اداره فواید عامه "اظهار می‌کند رئیس سابق معزول شده و این موضوع ربطی به من ندارد." صیادان می‌افزایند که ناچار شده‌اند دسته‌جمعی به مقامهای حکومت رشوه بدهند تا کارشان راه بیفتد. عشقی در پی این شکوائیه می‌نویسد: "اگرچه رشوه‌دادن هم در شمار رشوه‌گرفتن است ولی بیچاره جماعت زحمتکش صیاد وقتی ناچار می‌ماند چه بکند؟... در هر حال ما جداً از حکومت انزلی تقاضا داریم که موجبات رفع زحمت از جماعت صیادان را فراهم و هرچه زودتر ما را از نتیجه عمل خود مطلع نمایند." پاسخ بجای عشقی آموزنده است، گرچه با کندوکاو بیشتر در این شکایت و تفصیل سابقه قراردادهای شیلات با خارجیان، پرداختن به سهم مردم محلی از منابع طبیعی و حقوق ماهیگیران، می‌توانست به روشنگری اذهان مردم هم‌عصرش کمک کند تا اخبار و مقالات مربوط به آنها بخشی از وقایع‌نگاری مبارزات اجتماعی و کارگری شود؛ و به وکلای مرفعی مجلس شیوه مناسب طرح خواسته‌های مردم در پارلمان را بیاموزد. اما تا عصر روزنامه‌نگاری تحقیقاتی سالها راه بود.

اگر مجالی دست می‌داد از توجه به کارگران دوروبرش هم غافل نبود. نمایشنامه‌ای از رسام ارژنگی، که در زمینه تئاتر با قرن بیستم همکاری داشت، بر صحنه آمد. عشقی نظریکی از حروفچینهای مطبوعه باقرزاده را که روزنامه در آن چاپ می‌شد درباره آنچه در سالن تئاتر دیده بود منعکس کرد: "اغلب ما ایرانی‌ها مایل به تئاتر مضحك و رقص و بوالهوسی‌های دیگر هستیم و کمتر حاضریم پرده‌های اخلاقی مشاهده نماییم... اغلب آقایان دست بیموقع می‌زدند و حرکتهای خارج از نزاکت می‌نمودند..." عشقی دریادداشت کوتاهی زیریادداشت کارگر چاپخانه نوشت: "من خیلی خوشوقتم که می‌بینم يك کارگر چاپخانه به این خوبی احساسات خودش را به

قلم تظاهر می دهد.<sup>۳۰</sup>

حين نبرد با قوام السلطنة به افشاگری علیه 'دستهای پشت پرده' و حامیان او هم می پرداخت: "سیاست بریتانیای کبیر می خواهد که سیاست خارجی ما با عثمانی و روس تیره باشد. به این جهت، وسیله قطع مذاکرات با روس را فراهم آورده [است]. متجاوز از ۶ میلیون پوت برنج در رشت دارد خراب می شود، در بازارهای تهران يك دینار پول یافت نمی شود، با وجود این، اجازه خروج مسکوکات را حکومت حاضر به بانک شاهنشاهی [متعلق به انگلیسی ها] می دهد برای ضربه زدن به روابط و دادیه ایران و ترك.... این عملیات حاکی است که تعلیم دهنده پشت پرده میل ندارد تا وقتی که مسائل بین المللی در اروپا حل نشده و در یکی از کنفرانسها سیاست آنها روشن نشود ما روابطی داشته باشیم که از آنها استفاده کنیم.<sup>۳۱</sup>

در بحبوحه زد و خوردهایی در عراق امروزی که بریتانیا آن را از دست امپراتوری منحل عثمانی در آورده بودند، عشقی سراسر بالای يك صفحه روزنامه اش خبری گذاشت با عنوان مهیج «يك خبر خونین» که "از قرار اطلاع خصوصی که به موقع به سالن صفحات رسید" در نواحی نزدیک به مرز ایران<sup>۳۲</sup> در پی کشته شدن یکی از رؤسای قبایل عرب به دست مستشاری انگلیسی، شورش و زد و خورد درگرفته و انگلیسیها "تقریباً سیصد طیاره در این محل اعزام داشته و عده کثیری با آتش فشانی طیاره ها قتل عام کردند." در ادامه این خبر-نظر می نویسد: "اگر این خبر زودتر رسیده

۳۰ قرن بیستم، ۲۱ فروردین ۱۳۰۲.

۳۱ قرن بیستم، ۲۵ دی ماه ۱۳۰۱.

۳۲ در سالهای پس از جنگ جهانی اول، در ایران به استیلای بریتانیا بر عراق عرب، بخصوص بر شهرهای مقدس شیعیان، با حساسیت و نگرانی، و سرخوردگی، نگاه می کردند. شاید در نهان این آرزو وجود داشت که سرزمینهایی که در روزگار دور بخشی از ایران بود، با فروپاشی امپراتوری عثمانی بار دیگر به قلمرو حاکمیت ایران بازگردد. فعالیت سیاسی کسانی مانند ابوالقاسم کاشانی با مبارزه علیه حکومت بریتانیا بر این منطقه، و اخراج آنها از سوی نیروهای انگلیسی، آغاز شد. قرن بیستم در شماره ۲۷ بهمن ۱۳۰۱ در ستون "جامعه دیانت" خبر می دهد: "دیشب آقای شیخ هادی بصیر نطق مفصلی بر علیه قرارداد انگلیسیها در بین النهرین اظهار نمود و تا اندازه [ای] مؤثر واقع گردید."

بود من همین مطلب را سرمقاله می‌کردم و می‌دانستم چه بنویسم. متأسفانه هشت از شب این خبر رسید<sup>۳۳</sup> و با خشم می‌افزاید: "این فرزندان کرامول<sup>۳۴</sup> که خود را معلمین تمدن جمعیت انسان امروزی می‌دانند تمدن و انسانیت را بدنام کردند. وقتی [مناطق مسکونی] را بمباردمان می‌کنند فکر نمی‌کنند که در این ناحیه بچه‌های دوساله یافت می‌شود که هیچ گناهی ندارند." و با دندان قروچه خط و نشان می‌کشد: "بالاخره مشرق‌زمین در آینده يك صورتی پیدا خواهد کرد که انتقام خود را از نسل آینده شما بگیرد: هرآنچه می‌کنی بکن ای دشمن قوی / من نیز اگر قوی شوم از این بتر کنم. دشمن انگلیس و انگلیسی، عشقی<sup>۳۴</sup> چنان به خشم آمده است که توجه نمی‌کند انتقام اعمال هیچ نسلی را نمی‌توان از نسلهای بعد گرفت. در همان شماره، مطلبی با امضای "کلیددارزاده" دیده می‌شود با این شروع: "بین‌النهرین در آتش فجایع انگلیسیها می‌سوزد. بخوابید ای مردم غافل. بخوابید ای مردم بی‌حمیت. بخوابید ای ملت بی‌غیرت. بخوابید ای مردم بی‌همه‌چیز. بیارمید ای قوم منافق. ای ملت فاقد مشاعر و احساسات انسانیت. ... ای ملت فاقد شعور، ای مردان پست‌تر از زن، شما هم حرکتی شما هم فریادی شما هم اظهار همدردی و تنفیری از این اعمال شنیعه انگلیسیها نسبت به مسلمین بین‌النهرین که دل پیغمبرتان را به درد آورده است بنمائید..."

عشقی قاعدتاً باید سرمقاله پر شور خویش درباره استیلای ناحق بریتانیا و کشتار غیرنظامیان در آن سوی شط‌العرب را در همان شب نوشته و به حروفچینی داده باشد، اما در شماره بعدی قرن بیستم، جز خبر "خصوصی" همان درگیری در نیم ستون، هیچ نشانی از آن خشم آتشین پس‌پیش‌دیده نمی‌شود. انگار نه‌انگار که انگلیسیهای غدار همین چند روز پیش پشت مرز ایران روی سر غیرنظامیان مسلمان بمب ریخته‌اند. این

۳۳ در کشمکش خونین بین پادشاه انگلستان، چارلز اول، و پارلمان آن کشور در قرن هفدهم، آلیور کرامول، سردار سپاه، در جانبداری از پارلمان و مشروطه‌خواهان، پادشاه را خلع و اعدام کرد. کرامول در تاریخ بریتانیا شخصیتی است در رده ستارخان، اما مشهور به "خسونت و جباریت". به نظر می‌رسد که عشقی، بی‌غور در اصل قضیه، عقیده نظام مستقر بریتانیا و سلطنت‌طلبان آن کشور درباره کرامول را پذیرفته باشد.

۳۴ قرن بیستم، ۱۷ اسفند ۱۳۰۱.

فرصت خوبی بود که—چند سالی پس از سرودن «نوروزی نامه» که در آن اتحاد ایران و عثمانی علیه استعمار را پیشنهاد می کرد—درباره وضعیت شهرهایی مانند کربلا و نجف پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی خبر و مطلب چاپ کند. چنین کاری هم پیگیری خواستهای پیشینش بود و هم خوانندگان تازه ای از میان اقشار دیگری از جامعه را به سوی روزنامه اش می کشاند. اما گویی سرگرم شدن با شعرهای خودش و با درد دل های شاهزادگان ساسانی را خوشتر می داشت.

عشقی در عرصه روزنامه نگاری آشکارا بازیگوش و—جز در مخالفت با وثوق الدوله و قوام السلطنه—نایبگیر بود و این را باید دلیل عمده ای دانست که چرا روزنامه اش تیراژ نمی گرفت. زمانی نوشته بود: "روزنامه باید حاوی اخبار مهمه و اطلاعات کافی از جریان امور اداری و اجتماعی مملکت باشد."، اما به نظر نمی رسد توانسته باشد فکر خویش را جامعه عمل ببوشاند. پس از نزدیک به سه سال انتشار جریده ای که قرار بود روزهای دوشنبه، چهارشنبه و جمعه منتشر شود، به زحمت توانست بیست و يك شماره بیرون بدهد؛ یعنی نه تنها از برنامه بسیار عقب بود، بلکه می توان گفت اصلاً کارش راه نیفتاد، و تازه برای آنچه بیرون می داد خریدار کافی پیدا نمی کرد.<sup>۳۵</sup>

۳۵ در قدیمی ترین آماری که از شماره روزنامه عشقی در دست داریم، علی اکبر مشیرسلیمی در دیوان عشقی و شرح حال شاعر (۱۳۱۱) رقم ۱۷ را ذکر کرده که نادرست است. آراین پور دوره اول قرن بیستم را شامل چهار شماره و دوره دوم را "گویا ۱۸ شماره" می داند. این نگارنده، علاوه بر تك شماره آخر، از دوره اول پنج شماره و از دوره دوم ۱۶ شماره دیده است. بنابراین، ارقام آراین پور در مورد دوره دوم را نمی توانیم رد کنیم، اما از آنجا که او شخصاً آن شماره ها را ندیده، ممکن است درست نباشد. در کتابخانه ملی ایران دوره تقریباً کامل قرن بیستم، ۲۱ شماره به استثنای آخرین شماره جنجالی آن، نگهداری می شود. در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دوره ناقص تری وجود دارد که گرچه ۲۴ نسخه از قرن بیستم در آن است، برخی نسخه ها تکراری اند و مجموعاً حاوی ۱۲ شماره است. در ضمن، در کتابخانه موزه بریتانیا، به قرار اطلاع، دوره قرن بیستم وجود ندارد. در کتابخانه مجلس هم نشانی از روزنامه عشقی نیست. شاید، از جمله، قذح زندده اش ("بعد از این بر وطن و بوم و برش باید رید/ به چنین مجلس با کز و فرش باید رید") سبب شده باشد که مجلسیان از همان

## غزل خدا حافظی

آخرین شماره قرن بیستم، به تاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳، هم از نظر شکل و هم محتوا جای تأمل دارد: قطع این شماره کوچکتر از شماره‌های پیشین است؛ عنوان نشریه از وسط و بالای صفحه (سنت همه روزنامه‌های آن زمان و برگرفته از روش جراید غرب) به سمت راست رفته؛ بالای عنوان افزوده شده: "هفتگی و فکاهی"؛ نشانی دفتر روزنامه از جای همیشگی در خیابان فردوسی به خیابان شاه‌آباد انتقال یافته؛ بهای تکفروشی، پس از مدتها که هشت شاهی بود، دوباره به ده شاهی افزایش یافته است (عشقی با يك قران شروع کرده بود اما ناچار شد بهای تکفروشی را تا هشت شاهی کاهش دهد)؛ شماره مسلسل ندارد و در بالای آن قید شده: "مرتباً از این به بعد سه‌شنبه‌ها منتشر می‌شود" (پیشتر، قرن بیستم قرار بود هر دوشنبه، چهارشنبه و جمعه منتشر شود، که نمی‌شد)؛ کلمه "مورخه" به تاریخ انتشار آن افزوده و تاریخ میلادی حذف شده است؛ از عنوان همیشگی "صاحب امتیاز و نویسنده اساسی ر. میرزاده عشقی"، "نویسنده اساسی" برداشته شده؛ و يك نام جدید در بالای آن دیده می‌شود: "مباشر و مدیر داخلی: حبیب‌الله قدیری". در مجموع، این شماره، جز اسم روزنامه و نام عشقی، کمتر وجه اشتراك یا شباهتی با روزنامه همیشگی دارد.

در همین شماره، نامه‌ای چاپ شده است از عشقی خطاب به فردی به نام حبیب‌الله قدیری که مشیرسلیمی او را "مباشر طبع و نشر روزنامه قرن بیستم" معرفی می‌کند، اما نه او و نه هیچ‌يك از مورخان مطبوعات و ستایشگران عشقی درباره این نامه اظهارنظری نکرده است و به نظر می‌رسد که ترور عشقی یکسره بر این جزئیات سایه انداخته باشد. پیش از پرداختن به این نامه، تصویری به دست دهیم از مطالب این شماره قرن بیستم که مانند توپ صدا کرد و ظاهراً عشقی را به کشتن داد.

در صفحه اول، مطلبی نسبتاً کوتاه دیده می‌شود با عنوان "طلیعه" که هم حالت سرمقاله و هم، به طرزی غریب، حالت یادداشت شماره اول نشریه‌ها را دارد. متن کامل

→ روزگار تحریمش کنند. وقت آن است که این تحریم مشمول مرور زمان شود و کتابخانه مجلس از دوره موجود در کتابخانه ملی میکروفیلم تهیه کند. کاغذ این روزنامه‌ها پوسیده است و باید هرچه زودتر دست به کار شد.

این مطلب، که با امضای " هیئت تحریریه قرن بیستم " چاپ شده، چنین است:

قرن بیستم يك جریده هفتگی است که دارای لشکال و صور مضحك و خنده دار خواهد بود—گاهی هم نقوش و تصاویر آن برای خائنین وطن مبکی و گریه آورمی باشد—این جریده فکاهی در مباحث اجتماعی و اخلاقی و ادبی و معیشت ملی بحث خواهد نمود، ادبیات این جریده دریچه جدیدی را بروی قارئین باز خواهد نمود و در هیچ چیز از دیگران تقلید نخواهد کرد و مخصوصاً کاریکاتورها یعنی شکلهای آن با قواعد علمی و در حدود نزاکت ملی و ادبی نوشته می شود—به کسی فحش نمی دهد و اگر کسی پا توی کفش ما بکند پاشنه اش را بر می داریم و به او محال تازه کردن نفس نمی دهیم!—با بدان هستیم و بانیکان نکو.

باز هم در صفحه اول، کاریکاتوری نسبتاً بزرگ—بیش از يك سوم صفحه— دیده می شود که هیکلی انسانی را با لباس نظامی، کلاهی گرد و لبه دار از نوعی که افسران انگلیسی در مستعمرات گرمسیری بر سر می گذاشتند، و پوتینی با حجم و اندازه اغراق آمیز نشان می دهد. این هیکل انسانی سوار بر خری است در کنار يك خمره، و دنباله چیزی نامشخص را به دهان می برد که روی آن کلمات گیلان، قزوین و شیراز دیده می شود و ظاهراً باید نقشه ایران باشد و از خمره و از دور گردن خر می گذرد و به دهان او می رسد. در کنار این کاریکاتور نوشته شده: "جناب جمبول"<sup>۳۶</sup> بر خر جمهوری سوار شده شیره ملت را مکیده و می خواهد به سر ما شیره بمالد!

تفصیل این مضمون و تصویر در صفحه دوم آمده است، در مثنوی مفصلی با عنوان «جمهوری سوار» و امضای «حکیم».<sup>۳۷</sup> این مثنوی داستان دزدی است که در یکی از دهات کردستان به خمره شیره کدخدا دستبرد می زند و برای رد گم کردن، با خرش تا پای خمره می رود. کدخدای مال باخته فردا صبح جای سم خر را پای خمره، اما اثر دست دزد را در خمره شیره می بیند و از این دوگانگی گیج می شود. در پایان داستان

۳۶ جان بول (John Bull)، نماد بریتانیا در عصر امپراتوری: تصویر مردی میانسال، نسبتاً فربه و ظاهراً زیر و زرنک، کاسبکار و خنده رو، با لباس رسمی اعیان انگلستان و کلاه سیلندر بر سر؛ زمانی در ایران به 'جمبول'، به فتح یا ضم جیم، شهرت داشت.

۳۷ از عشقی "منظومه ها و مقالات پرمغزی به امضای «حکیم» و غیره در جراید منتشر می شد..."  
(بهار، روزنامه قانون، ۱۵ تیر ۱۳۰۳؛ در تاریخ بیست ساله ایران، مکی، ج ۳، ص ۵۹).

نتیجه گرفته شده که این داستان جمهوری دنباله همان قضیه قرارداد با وثوق الدوله و کودتای سیدضیاست که حالا دولت انگلیس با ترفندی جدید به صحنه آورده تا خلق ایران را بفربید. در این حکایت، ظاهراً دزد تمثیل انگلستان و خر تمثیل رضاخان سردار سپه است که استعمار برای دستبرد زدن به خمره شیر و شیرمه‌مالیدن به سر خلاق سوار او شده است (نگاه کنید به بخش ضمیمه ۲، تصویرها).

در صفحه چهارم، تصویر مردی دیده می‌شود که چهره او یک سکه است، و در دست راست تفنگی با سرنیزه و در دست چپ سکه‌ای دارد و شیخ جمبول بالای سر او می‌خندد. گرداگرد او حیواناتی از قبیل افعی، جغد، موش، سگ، الاغ و گربه با علم‌هایی که روی آنها نوشته شده ناهید، تجدد، کوشش، ستاره، گلشن و جارچی — روزنامه‌های طرفدار سردار سپه — دیده می‌شود. ابتدا علمدار جمهوری، که کسی جز رضاخان نیست، رجز می‌خواند:

من مظهر جمهورم — اَلدَرَم و بولدرَم  
از صدق و صفا دورم — اَلدَرَم و بولدرَم  
من قلدر پر زورم — اَلدَرَم و بولدرَم  
مأ مورم و معذورم — اَلدَرَم و بولدرَم  
من قائد جمهورم — اَلدَرَم و بولدرَم

پس از رجز افتتاحیه، هر یک از جانورانی که گرداگرد بازیگر اصلی را گرفته‌اند چیزی به همین سیاق و با ترجیعی خاص خود و ترجیع "أَمَنَّا صَدَقْنَا" می‌خواند. افعی می‌گوید: "من افعی بیجانم — أَمَنَّا صَدَقْنَا / زهر است به دندانم — أَمَنَّا صَدَقْنَا؛ جغد می‌گوید: "من جغد نواخوانم بر بام تو — قوقوقو / من لاشخور پستم هم نام تو — قوقوقو". و الی آخر تا نوبت به قرن بیستم می‌رسد که، با ترجیع "هی هی جَبَلی قُم قُم" ۳۸

۳۸ "هی هی جَبَلی قُم قُم" یعنی برپاخیز ای کوه‌نشین، و بخشی از هجویه نورعلیشاه از عرفای قرن سیزدهم است خطاب به یکی از مخالفانش به نام محمدعلیشاه کرمانشاهی: "ما ابر گهر باریم هی هی جَبَلی قُم قُم / ما قلزم ذخاریم هی هی جَبَلی قُم قُم". ترجیع‌بند یا اصطلاحی است قدیمی و حالیا از یادرفته در نهیب‌زدن به اشخاص و تحقیر خفتگان بی‌اطلاع که بعدها در روزنامه مرد / امروز (۳۱)



می خوانند: "ای مظهر جمهوری / جمهوری مجبوری / مسلك نشود زوری / تا کی پی مزدوری / يك چند نما دوری / من مرد مسلمانم — اَمَّا صدقنا". زیر این مطلب امضای «جبللی» دیده می شود.

در صفحه پنجم کاریکاتوری است از يك تشیع جنازه و لاشخورهایی که روی سر تابوت چرخ می زنند، با زیرنویس "جنازه مرحوم جمهوری قلابی!". زیر آن شعری با عنوان «نوحه جمهوری» چاپ شده است که در آن مشایعین جنازه برای متوفی نوحه می خوانند. سوسول فکلی می گوید:

شد فکلم چرك و کتم شد کثیف      مشت جماعت کلهم کرده قیف  
ژنده شد این کراوات ظریف      ثم دودیو<sup>۳۹</sup> زین حرکات عنیف  
گشته طرف، ملت جاهل به ما  
آه که جمهوری ما شد فنا

سپس "جناب جمبول"، فعله، لاشخور و جغد شعرهایی می خوانند و منظومه با نقل راوی پایان می یابد: "آه یتیمان فقیر از قفا / شکر که جمهوریتان شد فنا". امضای این مطلب، «یتیم چه» است.

سومین مطلب، در صفحه هفت، شرحی است به نثر با عنوان «آرم جمهوری» که عنوان بالای آن می گوید: "جدی و غیر جدی" همراه با طرحی که يك اسکناس در وسط، مقداری تیر و توپ و تفنگ و سرنیزه و گرز و تبرزین شمشیر و جمجمه انسان را در اطراف آن نشان می دهد. مقاله با اشاراتی به پیشینه واژه آرم در تمدنهای قدیم و در میان ملت-دولت های جدید آغاز می شود:

آرم لغتی است فرانسه — خدا پدر فرانسه را بیامرزد که تمام جوجه فکلیهای ما رله اصطلاح خودشان آدم کرده و از مشروطه خواهی گذرانده جمهوری طلب کرده است. اگر جوانان وسط

→ مرداد ۱۳۲۶، بالای مقاله ای با عنوان "ایران سرزمین نوابخ" هم به کار رفته است. به نمونه ای تازه تر از کاربرد آن برنخورده ایم. پیشینه تکرار صدای جانوران در شعر به سروده های مولوی بر می گردد: "عف عف همی زند اشتر من ز تف تفی / وع وع وع همی کند حاسدم از شلقلقی / فوقوقوی بلبلان نعره همی زند مرا / قم قم قم شب غمان تا به صبح ساقی".  
۳۹ nom de dieu (فرانسه): پناه بر خدا.

آفریقا هم مطلع شوند که لغت فرانسه تا این اندازه هوش و گوش و عقل و شعور و وطن پرستی را زیاد می‌کند - قطعاً چند صباحی به الجزیره یا تونس سفر کرده، یکی دو ماه فرانسه خوانده، آنوقت اهلی وسط آفریقا و دارفور و خرطوم کم‌سپل است اهلی دماغه امید و جنوبی آفریقا را هم جمهوری طلب می‌کردند!

و به توضیحی تمسخرآمیز درباره چیزی می‌رسد که ادعا می‌شود آرم جمهوری تشکیل نشده ایران است: "می‌گویند نقشه این آرم را یکی از باهوشترین رفقا ساخته بوده است و ما به زحمت آن را از يك نقشه اصلی رونوشت برداشته‌ایم." سپس به توضیح جزئیاتی از قبیل اسکناس، تبرزین، مشت گره کرده، شلاق، "چندین کله پوسیده جمجمه از هم در رفته و دست و پای پوسیده" در طرحی می‌رسد که همراه همین مطلب چاپ شده است. این مقاله، در واقع، شرحی است بر يك کاریکاتور، آن هم کاریکاتوری که چیز زیادی در آن پیدا نیست: مضحك قلمی خامدستانه‌ای است بسیار شلوغ و مملو از جزئیات گوناگون. این مضحك قلمی اگر قرار است گویای چیزی باشد، باید مضمون مورد نظر را مستقلاً بیان کند؛ اگر نیست، افزودن شرحی طولانی و کسالت‌آور به آن سود چندانی برای بیننده/خواننده در بر ندارد. در این طرح و در این شرح بیشتر شوخی و کمتر جدی دشوار بتوان نکته‌ای تازه، روشنگر یا حتی طنزآمیز یافت. مطلب فکاهی بد پرداخت شده‌ای است.

اکنون که شاهدان و معاصران آن وقایع همه مرده‌اند، اثبات اینکه مقاله «آرم جمهوری» را واقعاً چه کسی نوشت ناممکن به نظر می‌رسد و ما سبک حبیب‌الله قدیری و دیگر همکاران احتمالی او را نمی‌شناسیم تا بکوشیم در این باره قضاوت کنیم. از بین همه جای قلمهایی که در این مطلب دیده می‌شود، یکی این است که عشقی به افاضات عالمانه تاریخی و جغرافیایی علاقه داشت (که در این مطلب فراوان است: اهالی وسط آفریقا، الجزیره، تونس، دارفور، سیام، خرطوم، اهالی دماغه امید و جنوب آفریقا، ژرژ پنجم، ترکیه عثمانی، پادشاه لیدی، آشوریها، رومن‌ها، اتازونی، نشان فروهر و غیره؛ ابراز پیاپی این همه معلومات عمومی حتی خواننده امروزی را می‌رماند) و مضمون "ایرانی‌های قبا سه‌چاکی" را بیشتر در شعرش به کار برده بود ("رو بگو این نکته بر عوام‌نماها/ کله تراشیده‌ها، سه‌چاک قباها"). آن مطلب توضیحی است پرگویانه و

كم مغز بر يك نقاشي كم مغزتر، و چنین خاتمه می یابد:

در يك گوشهٔ این آرم وبالای سر آتھاخورشید ایران دیده می شود که با کمال عبوسی [و] اخم و تخم به این منظرهٔ واویلا نگاه کرده ضمناً يك نمك<sup>۴۰</sup> مسخره ای در زیر لبان او پیدا است که در عین تکدر باز به خدای ایران وبه علامت فروهر که یادگار عظمت و موحدی ایرانیان باستان است اعتماد نموده و این آرم وحشیانه (ببخشید متجددانه!) را مسخره می نماید!

زیر این پریشان گوئی كم نمك نوشته شده: "امضا: بی نشان".<sup>۴۱</sup> پیدا است رندان ماجراجو عشقی را به کاری وادار کردند که قلباً مورد علاقهٔ او بود، اما در توان قلم و در روال کار او نبود: طنزنویسی (دریغ که چقدر سر این آدم خوش قلب کلاه می رفت). در این شماره، مطلب مطوّل و پر از حاشیهٔ دیگری، در بیش از يك صفحه، چاپ شده است با عنوان "خبردار درجا" که با "خدا بیامرزد مرحوم عمو پیره من يك وقتی در نظام اطیش بود" شروع می شود و از اشارات و فحوای کلام آن می توان احساس کرد حمله ای است به "سوسیالیستهای قلابی مجلس" که از رضاخان جانبداری می کردند<sup>۴۲</sup>. نویسندهٔ آن می نویسد: "شاید حالا خیال کنید که این فرازهای نامفهوم، آلمانی یا روسی یا انگلیسی است؟ خیر این زبان ولایت ما مازندران است." همین اشاره به مازندرانی بودن نویسنده هم می تواند شاهد دیگری باشد که این مطلب ناتمام اثر عشقی نیست. در انتهای این مطلب بدون امضا نوشته شده: "بقیه دارد". از هفت مطلب شمارهٔ آخر، شش مطلب در پنجاه و چند سالی که از سقوط رضاشاه می گذرد بارها تجدید چاپ شده است. تنها مطلبی که بیشتر مؤلفان شرح احوال عشقی آن را

۴۰ در کلیات عشقی: نقش.

۴۱ در تجدید چاپ این مطلب در کتابها این امضا حذف شده است. ظاهراً مؤلفان تردیدی نداشته اند که نویسنده، کسی جز خود عشقی نیست.

۴۲ عشقی تا آن زمان هوادار جناح سوسیالیستهای مجلس، به رهبری سلیمان میرزا اسکندری، بود و بعید است این مطلب کار خود او باشد، همچنان که هجو اسکندری در "جمهوری نامه" ("بر آن جمعیت مرعوب گه کار/ سلیمان بن محسن شد علمدار/ دریغ از راه دور و رنج بسیار") به احتمال زیاد کار بهار بود، نه او. نگاه کنید به فصل چهارم.

کنار گذاشته‌اند، مقاله «خبردار در جا» است که آشکارا به قلم کسی جز عشقی است.<sup>۴۳</sup> اما مهم‌تر از مطالب و طرح‌ها، نامه شخص عشقی است. از متن این نامه به وضوح پیداست که او تصمیم گرفته بود امتیاز روزنامه را یکسره واگذار کند و از آن پس در چاپ و انتشار آن دخالتی نداشته باشد. همچنان که پیشتر اشاره شد، درباره این 'وصیتنامه' که بارها در کتابهای مربوط به عشقی چاپ شده است هیچ بحثی ندیده‌ایم. چاپ این نامه در آخرین شماره قرن بیستم حکایت از این دارد که او تصمیم گرفته بود کلاً از روزنامه‌نگاری دست بکشد و ظاهراً میل داشت تصمیم خویش را به اطلاع همگان برسد. متن نامه‌ای که با عنوان «مکتوب آقای عشقی» (و امضای ر. میرزاده عشقی زیر آن) چاپ شده:

آقای آقای میرزا حبیب‌الله خان

اجازه انتشار جریده قرن بیستم را که خواسته بودید اینک بوسیله این ارادت نامه به حضرت‌تعلی تقدیم می‌نمایم ولی چون در امتیاز نامه وزارت معارف قید کرده است که صاحب امتیاز بدون اجازه وزارت معارف حق ندارد امتیاز خود را به دیگری محول نماید، حضرت‌تعلی در روزنامه امتیاز خود را به سلم بنده مرقوم دارید و نیز چون در چند ماه قبل وزارت معارف به جراید ابلاغ نموده است که مدیر روزنامه باید همانا صاحب امتیاز باشد، حضرت‌تعلی سلم خودتان را در جریده به عنوان انتشار دهنده ثبت نمایید.

باری چون می‌خواهید روزنامه نویس بشوید اجازه بدهید نظریات خودم را در طرز انشاء مندرجات این روزنامه به سمع مبارک برسانم:

اولاً در التزامی که بنده به وزارت معارف راجع به جریده قرن بیستم سپرده‌ام مخصوصاً قید کرده‌ام که جریده قرن بیستم هفتگی<sup>۴۴</sup> و دارای تصاویر خواهد بود و دوره اول هم قرن بیستم هفتگی بود ولی موفق به طبع تصاویر در آن نگردیدیم برای آنکه در تهران مطابع سنگی خوبی برای طبع تصاویر نیست، ولی حضرت‌تعلی اگر مطبعه خوبی برای تصویر پیدا کردید می‌توانید تصویر هم در این جریده طبع نمایید. نصیحت دیگری هم به حضرت‌تعلی می‌نمایم این است که

<sup>۴۳</sup> مکی این مطلب را بی هیچ شرح و نظری در جلد سوم تاریخ بیست ساله نقل کرده است.

<sup>۴۴</sup> در اصل همه جا: هفته‌گی.

خلی طمرار نداشته باشید قطع روزنامه بزرگ باشد<sup>۴۵</sup> بلکه اگر روزنامه قطعش كوچك و مطالبش مفید شد هم كثر خرج خواهد داشت و هم زیاد تر دخل خواهد كرد و بیشتر دوام خواهد نمود و نیز از حضر تعلی خواهش دارم مواظبت نموده كه يك كلمه ارتجاعی در این روزنامه چاپ نشود و نیز هرگز بر علیه افكار عمومی در این جریده چیزی ننویسید.

البته این را هم می دانید كه خود بنده منتهاست كه نسبت به جریده نگاری بی میلیم. حتی چهار پنج ماه قبل بعضی همفكران بنده وسایل انتشار قرن بیستم را به طور یومیه فراهم نمودند و بنده زیر بار نرفتم چه كه میل ندارم به طور جدی داخل سیاست بشم همین لحاظ از حضر تعلی خواهش می كم كه هر موقع موفق به اخذ امتیاز جداگانه شدید كلمه قرن بیستم را بر دارید و با آن كلمه كه امتیازش را گرفته اید روزنامه خودتان را انتشار بدهید كه بكلی بسلم بنده از روزنامه برداشته شود — و در خاتمه استدعا دارم كه در جریده قرن بیستم نهایت درجه سعی نماید كه مطالب بی نزاکت درج نكردد و هرچند كه در التزام نامه كمبه معارف سپرده ام فكاهی بودن قرن بیستم را ذكر كرده ام، حضر تعلی دقت نمایند علی المعمول بعضی جراید فكاهیات بی مورد در این جریده ثبت نشود.

و در آخر این مستدعیات خواهش می كم يك كلمه تعلق یا مطلبی كه بوی چاپلوسی از آن بیاید در این روزنامه ننگارید كه بنده خواهم رنجید. قرن بیستم را به شما و شما را به خدا می سپارم.

در پی این نامه، یادداشتی چاپ شده است با امضای حبیب الله قدیری:

آقای عشقی با آنكه همه دوستان ادبی و سیلی ایشان مایل بودند قرن بیستم را به طور یومیه انتشار دهند و وسایل نشر آن را نیز فراهم كرده بودند زیر بار نرفتند و به این جانب اجازه دادند كه آن را به طور هفتگی نشر دهم و برای آنكه از طرف وزارت جلیله معارف اعتراضی نشود كه بی اطلاع وزارت خانه چرا جریده قرن بیستم را به دیگری محول داشته اید مسئولیت آنرا نیز به عهده خودشان گرفتند — حقیقتاً باید از این مرد فداكار متشكر بود.

از عشقی نامه های خصوصی فراوانی — جز همین مورد و دو نامه به مهر تاج خانم نامی كه از متن نامه بر می آید هیچ گاه يكدیگر را ندیده بوده اند — به دست نیامده است و

<sup>۴۵</sup> عشقی از دوره دوم قرن بیستم قطع آن را بزرگتر كرده و صفحات را كاهش داده بود.

می‌توان گمان کرد که اشتیاق چندانی به نامه‌نگاری نداشت. در هر حال، همین "ارادت-نامه"ی علنی به کسی که داوطلب ادامه انتشار قرن بیستم شده بود به چندین پرسش پاسخ می‌دهد. اما کل شماره آخر قرن بیستم پرتوی تازه به اسطوره عشقی می‌افکند، چندین سؤال تازه مطرح می‌کند و دست‌کم یک معمای بغرنج در خود دارد.

نامه‌ای که به تمامی نقل کردیم امضای او را دارد و در انتساب آن جای بحث نیست. اما در حالی که نامه او به قدیری را در جاهایی نقل کرده‌اند، واگذاری صریح قرن بیستم نادیده مانده و انگار نامه‌ای ساده تلقی شده است. از این بالاتر، مشیرسلیمی بی‌تردید این روزنامه را با دقت و بارها خوانده بود. حاج مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) در *خاطرات و خطرات* از توجه به عشقی غافل نبود، و حسین مکی بخشهایی از این شماره را در *تاریخ بیست ساله* آورده و کاریکاتورهای آن را عیناً چاپ کرده است. آنها یا متوجه تغییرهای اساسی در روزنامه نشدند، یا آن را موضوعی در خور توجه ندیدند.

در این جادآوری ما در حکم چند و چون کردن در یک اسطوره است: اسطوره شهادت مردی تکرار، تنها، دلیر و مبارز که جان بر سر قلم گذاشت؛ و می‌دانیم که اسطوره‌ها افسانه‌هایی‌اند در ورای تاریخ و شواهد. با این همه، بی‌انتظار تغییری بزرگ در تصویر این اسطوره، قضیه را کمی زیر و بالا کنیم.

به وضوح پیداست که عشقی سرگرمی یا مشغله یا حرفه روزنامه‌نگاری را کنار گذاشته بود. پیشتر، در ترجیع‌بند «جمهوری‌نامه» که روی کاغذ آمونیاک (ازالید) در فروردین همان سال دست‌به‌دست گشته بود، پنبه قضیه جمهوری را (به احتمال قریب به یقین، او و بهار) زده بودند، و قطعات ضعیف و ابتدایی آخرین شماره قرن بیستم، دست‌کم از نظر قدرت قلم و بیان، آشکارا پسرقتی است نسبت به آن کار قوی و پرسر و صدا، تازه آن‌هم در شرایطی که دیگر نیازی به چنین کاری نبود. «جمهوری‌نامه» به برآیند نیروهای سیاسی-اجتماعی می‌پرداخت، اما عشقی در «جمهوری خر سوار» دوباره به همان مضمون آشنای توطئه اجنبی بر می‌گردد. مردم به احتمال قریب به یقین منظومه سرگرم‌کننده «جمهوری‌نامه» را، به عنوان هجویه‌ای نیرومند علیه سردار سپه و

دار و دسته‌اش، همچنان می‌خواندند.<sup>۴۶</sup> بیزاری بسیاری از روشنفکران، و نیز محافظه-کاران، از شخص رضاخان و از آنچه نقشه استعمار برای به حکومت رساندن او تلقی می‌شد سبب گشت مردم از روزنامه‌ای حاوی این مطالب و شکلهای استقبال کنند. با این همه، بیرون دادن این پشت‌بند کم‌رنگ و بی‌موقع درباره پرونده مختومه و جدال دفن شده جمهوری، دست کم برای مخالفان سردار سپه، سود چندانی نداشت. گذشته از این، از انصراف سردار سپه از فکر جمهوری سه ماه می‌گذشت و اگر در گوشه و کنار هنوز ذکری از جمهوری می‌رفت، دست کم می‌توان گفت که بحث و جدلی در کار نبود. عشقی اجازه داد سردیر جدید قرن بیستم نغمه فروخته جمهوری را دیگر بار با چنان هیاهو و کاریکاتورهای موهنی ساز کند که سردار سپه و همدستانش از غضب دیوانه شوند.

ضربه عظیم را کاریکاتورها وارد می‌آورند. سبك پرداخت و قدرت قلم خالق یا خالقهای کاریکاتورها بد نیست (گرچه با معیارهای امروزی بیشتر به نقاشی می‌ماند تا به کاریکاتور). علاوه بر هیکل بی‌چهره رضاخان در شل مشهورش، خری را که جمبول سوار آن است هم می‌توان تمثیل رضاخان و هم، با توجه به جای سر آن در وسط نقشه ایران، کنایه‌ای از کل مردم ایران گرفت.<sup>۴۷</sup> مضمون این شعر، همان نظریه آشنای توطئه است: پس از شکست برنامه‌های قرارداد ۱۹۱۹ و سیدضیا، انگلیسیها رضاخان را پالان زده‌اند تا سوار بر او، و با نعل وارونه و به اسم نجات ایران، وارد میدان شوند و ملت را زیر اخیه بکشند و چپو کنند.

۴۶ " این اشعار بقدری خوب و ماهرانه ساخته شده بود که تا مدتها دست به دست می‌گردید و تا مدتها نقل مجالس بود و بطوری زبانزد خاص و عام شده بود که هرکس ولو اینکه ذوق ادبی هم نداشت از نظر بغضی که نسبت به جمهوری داشت مقداری از آن را از بر داشت. " (مکی، تاریخ بیست ساله، ج ۲، ص ۵۶۲)

۴۷ عنوان مثنوی «جمهوری سوار»، در همان شماره به‌واقع باید ' جمهوری درست کن خرسوار ' باشد. بیتی از آن چنین است:

گفت جمهوری بیارم در میان	هم از آن بردست خود گیرم عنان
خلق جمهوری طلب را خر کنم	زانچه کردم بعد از این بدتر کنم

عشقی جز در مواردی معدود در قرن بیستم عکس چاپ نکرده بود<sup>۴۸</sup> و مانند بقیه روزنامه‌های وزین آن روزگار، علاقه‌ای به چاپ کاریکاتور نداشت. اما در این تك شماره هشت صفحه‌ای چهار مضحك قلمی در ابعاد نسبتاً بزرگ چاپ شده است. این همه کاریکاتور مشخصه روزنامه فکاهی بود و هست، با این تفاوت که حتی روزنامه‌های فکاهی سیاسی و تندرو معمولاً اندازه نگه می‌دارند و هدف آنها، در درجه اول، سرگرم کردن و خنداندن خواننده است، نه اهانت خردکننده و دیگرآزارانه به موضوع کاریکاتور. حبیب‌الله قدیری، و همکاران احتمالی اش، موهن‌ترین مضامینی را که به ذهنشان رسید روی کاغذ ریختند و به کلیشه‌سازی فرستادند: الاغ، خر، سگ، گاو، مار، جغد، موش، گربه، لاشخور، دیو، جن، جمبول، شعبده‌باز، فعله، فکلی، چوب، چماق، گرز، سرنیزه، تبرزین، تفنگ، اسکناس، سکه، اسکلت، دست و پای بریده، تابوت. و همه اینها در يك شماره هشت صفحه‌ای؛ گویی دنیا قرار بود به آخر برسد (که برای خود عشقی رسید) و فردا چاپخانه‌ای وجود نمی‌داشت. کار قدیری و همکارانش نه روشنگری بود، نه ندای آزادیخواهی، و نه تهدیدی برای کودتاچیان سوم اسفند؛ افراطی بود ماجراجویانه و بلکه مجنونانه. در یکی از کاریکاتورها، هیکلی انسانی و بدون چهره در لباس نظامی و شل مشهور رضاخان و در حال تطمیع ارباب جراید دیده می‌شود. همین يك تصویر رضاخان، حتی بدون سکه‌ای به جای صورت و سکه‌ای در دست، از کافی هم کافی‌تر بود. آن همه خزنده و چرنده و پرنده جایی برای مطایبه باقی نمی‌گذاشت.

<sup>۴۸</sup> از این سه عکس، نخستین مورد عکس سید جمال‌الدین اسدآبادی است همراه با مطلبی طولانی در نخستین شماره قرن بیستم؛ دومی عکسی است از خود او با لباس و سر و وضع مرتب و شیک (اما چاپ سنگی بسیار بد) که روی صندلی نشسته، دستهایش را روی پستی آن گذاشته و دستکشهایش را در دست راست گرفته است، در ابتدای متن نمایش تمام آهنگ رستاخیز سلاطین؛ و سومی تکچهره‌ای است از سید ضیاءالدین طباطبائی با دستار، همراه با قصیده‌ای که عشقی در زمان رئیس‌الوزرای اش در مدح او سروده بود و بعدها در قرن بیستم چاپ کرد (نگاه کنید به فصل اول). در ۲۱ خرداد ۱۳۰۰ نوشت: "بواسطه فقدان کاغذ خوب که لازمه گراور بود متأسفانه گراور تمثال مبارك اعليحضرت همایونی [احمدشاه] بنا به وعده [ای] که داده بودیم به ضمیمه طبع ادبیات «هیجان روح شاعر» [منتشر می‌شود] به تأخیر افتاد." نه تنها کاغذ خوب پیدا نشد، یا در واقع نتوانست بخرد، بلکه پس از این شماره تا ۱۸ ماه بعد روزنامه را کلاً تعطیل کرد.



تا آن زمان، احمدشاه در فرنگ بایگانی شده بود و رضاخان نه تنها ریاست دولت، وزارت جنگ و فرماندهی نظمیه را قبضه کرده بود، بلکه عملاً فرمانده کل قوا هم به حساب می آمد (در ۲۵ بهمن ماه سال ۱۳۰۳ فرماندهی کل قوا را هم رسماً به دست آورد). چنین کسی اگر در آن هنگامه می خواست پشمی به کلاهش بماند، ناچار بود دست به اقدام بزند، هر اقدامی که باشد. برای يك افسر قزاق، ظالم بودن امری طبیعی است؛ پخمه بودن نه. این اقدام برای او نتیجه مطلوب در پی داشت: مخالفان رضاخان از آن پس هیچ گاه درباره او با صدای بلند فکر نکردند، تا چه رسد که شکلکش را بکشند. این نظر که رضاخان شخصاً دستور کشتن عشقی را نداد و این قتل نتیجه خوش خدمتی سرهنگ درگاهی، رئیس نظمیه، بود، نه قابل اثبات است و نه معنی چندانی دارد. اعضای يك حکومت، دولت یا باند کودتای مسئولیت مشترك دارند و قرار نیست با رأی گیری دست به کشتن افراد بزنند.

کسانی دست کشیدن از کاری را که قلباً به آن علاقه دارند با سکوت انجام می دهند تا راه را بر تغییر تصمیم خویش در شرایط آتی باز بگذارند. آیا عشقی ظاهراً به این نتیجه رسیده بود که همه پلهای پشت سر را از میان ببرد، آخرین شماره قرن بیستم را تبدیل به غزل خداحافظی کند و خود را، سامورایی وار، با سر در مهلکه بیفکند؟ بر این قرار، چاپ کردن نامه واگذاری امتیاز روزنامه در آخرین شماره آن، در واقع و عملاً نه تنها به معنی اظهارنامه ای حقوقی، بلکه وصیتنامه ای شخصی هم بود.

چه کسانی مشوق احتمالی عشقی به علم کردن دوباره موضوع جمهوری بودند و او در چه حال و هوایی بود که تصمیم گرفت چنین مرگ طلبانه قدم پیش بگذارد، و با چه هدفی؟ عشقی در آخرین ماههای زندگی اش با بهار رابطه خوبی داشت؛ آیا بهار می دانست که او قرن بیستم را واگذار کرده است و از کاریکاتورها و مطالبی که قرار بود ناشر جدید آن در این شماره چاپ کند خبر داشت؟ بنا به روایات، در آخرین روز زندگی عشقی، قرار بود بهار برای ناهار به منزل او بیاید و عصر روز پیش را همان جا به صحبت و نوشتن گذرانده بودند. موضوع همکاری و صحبت آنها چه بود؟ آیا گمان می کرد (یا گمان می کردند) تجدید مضمون جمهوری و تخطئه هجوآمیز و دوباره آن می تواند مخالفان سردار سپه را دلگرم کند، به مقاومتی یکپارچه در برابر صعود دلهره-

آور و ظاهراً مقاومت‌ناپذیر کودتاچیان برانگیزد و رضاخان وزیر جنگ را، که هشت ماه پیش از آن رئیس‌الوزرا هم شده بود و به‌نظر می‌رسید دیگر شمر هم جلودارش نیست، از اریکه قدرت پائین بکشد؟

افزون بر اینها، "بعضی همفکران" که "چهارپنج ماه قبل وسایل انتشار قرن بیستم را به طور یومیه فراهم کردند" چه کسانی بودند؟ عباس اسکندری و روزنامه‌نگاران نزدیک به عشقی، محمدحسن خان ولیعهد، یا جناح مدرس و بهار؟ در مقابل پرداخت هزینه این کار، داوطلبان سرمایه‌گذاری چه انتظاری از او داشتند که "زیر بار" نرفت؟ طبع سرکش عشقی البته مساعد گوش کردن به دستورالعمل حزب و جناح و دسته نبود، اما تا کی می‌توانست نقش فراکسیون یکنفره را بازی کند؟ چرا در آن سن و سال، دست‌کم از نظر روحی، چنین کم‌بینه شده بود و از جهان دل بریده بود؟ اگر برآستی تا این حد آرزوی مرگی دراماتیک و بیرون از بستر داشت، می‌توانست در انتخابات شرکت کند، به احتمال زیاد به مجلس برود و در اسرع وقت و به‌طور قطع خود را به کشتن بدهد.<sup>۴۹</sup> چرا پس از یک دهه زد و خورد سیاسی و حتی شرکت در رهبری تظاهرات در برابر مجلس، می‌نوشت "میل ندارم به‌طور جدی داخل سیاست باشم"؟ کاری که تا آن زمان می‌کرد، از نظر خود او، به اندازه کافی جدی نبود یا سیاسی نبود؟ چه شد که ناگهان تصمیم گرفت گرز خویش را، با آن همه سر و صدا، بر فرق رضاخان سردار سپه فرود آورد؟

فرض اول و محتمل‌تر: عشقی اساساً دیگر به سرنوشت قرن بیستم اهمیتی نمی‌داد و جز چیزهایی که احتمالاً به درخواست سردبیر جدید آن نوشت، در انتشار آن دخالتی نداشت. شاید تصور نمی‌کرد که دار و دسته نظامیان حاکم دست به کاری بیش از توقیف روزنامه بزنند—اتفاقی که در آن روزها عادی بود—و نتیجه همان بود که خود اومی خواست: تعطیل نشریه‌ای که دیگر علاقه‌ای به انتشار آن نداشت.

<sup>۴۹</sup> پیشتر سروده بود: "پیرسند ای عروسی مرگ چرائی / من که جوانم چه عیب دارم بی‌پیر؟" و نیز: "من آن نیم به مرگ طبیعی بمیرم این (در چاپهای بعدی: "من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک") / یک کاسه خون به بستر راحت هدر کنم". و باز: "بمیر عشقی ار آسایش آرزو داری / که هرکه مُرد شد آسوده، زنده در سختی است".

فرض دوم: چندین سال تقریباً همه وقت و نیرویش را صرف سخن پردازی و رجز-خوانی علیه وثوق الدوله و قوام السلطنه کرده بود و اکنون، خسته و بیحوصله، دریافته بود که آن دو برادر به حاشیه گود زورخانه سیاست رانده شده اند. بنابراین بسیار دیر — و به احتمال زیاد پس از بیرون دادن ترجیع بند «جمهوری نامه» — به فکر افتاد که تجدید مطلع کند و مستقیماً با بازیگر اصلی در بیفتد. اما این انتخاب دشواری بود، چون بازیگر اصلی، یعنی سردار سپه، دست کم در يك مورد، درست همان بلایی را بر سر ابلیس مجسم عشقی، قوام السلطنه، آورده بود که او همواره آرزو داشت.<sup>۵۰</sup>

عشقی شاید هیچ گاه دریافت که کودتای سوم اسفند به معنی پایان حکومت قاجاریه بود و رضاخان با هر قدمی که بر می داشت به سوی این هدف پیش می رفت که، چه با اسم جمهوری، با عنوان شاه یا با هر مجوز دیگری، حاکم مطلق شود. رفتار عشقی مانند این بود که کسی برای آخرین بار با تفنگی که تصمیم به کنار گذاشتنش گرفته است تیری از سر تفنگ شلیک کند، آن هم به سوی حریفی پر قدرت و آماده زد و خورد. شلیک چنین تیری را باید نتیجه اراده ای آرش وار گرفت یا تن دادن به پیشامد؟ عشقی احتمالاً جز مختصری از یکی دو نمایش کمدی اش درآمدی مستمر و واقعی — که چیزی به جیبش برود، نه هزار و سیصد تومان خرج اپرا کند و همین اندازه هم بلیت نفروشد — نداشت و می توان گمان کرد کل مایملکش ارثیه ای بود که احتمالاً از پدرش

۵۰ سردار سپه در سال ۱۳۰۲ ترتیبی داد که احمد قوام به اروپا برود و همان جا بماند. قوام که تا پایان سلطنت رضاشاه از دایره قدرت سیاسی بیرون بود در دهه ۱۳۲۰، به عنوان نخست وزیر، موفق شد نتایج ضرب الاجل آمریکا در مورد خروج نیروهای شوروی از خاک ایران را به حساب دیپلماسی خویش بگذارد. در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که کوشید جانشین نخست وزیر وقت، دکتر محمد مصدق، شود با مقاومت مردم روبه رو شد و از میدان سیاست به در رفت. در ۲۵ مهر سال ۱۳۲۶، محمد مسعود، ناشر و سردبیر روزنامه پر خواننده *مرد/مروژ*، اعلام کرد: "اینجانب بموجب این سند برای خدمت به مملکت و جامعه تعهد می نمایم مبلغ يك میلیون ریال به خود یا ورثه کسی بپردازم که قوام السلطنه را در زمان زمامداری یعنی قبل از سقوط کابینه او معدوم نماید. من يك میلیون ریال جایزه از بین بردن قوام السلطنه را به خود یا وارث معدوم کننده او می پردازم و این پول از فروش خانه من خواهد بود که شش سال است از دست این جنایتکاران شش شب در آن استراحت نکرده ام!"

به او رسید و از محل آن گذران ساده‌ای می‌کرد.<sup>۵۱</sup> بهار می‌نویسد عشقی با "ولیعهد ملاقات کرد" و در برابر تهدید روزافزون رضاخان و باند کودتاچیان سوم اسفند برای تاج و تخت قاجار، "به او وعده وفاداری داد" (نگاه کنید به بخش ضمیمه‌ها). اما قرینه‌ای در دست نیست که از محمدحسن میرزا کمک مالی دریافت کرده باشد: نه خانه و زندگی مرتبی داشت و نه قادر به تحمل زیان مداوم روزنامه کم‌تیراژش بود.<sup>۵۲</sup>

به احتمال زیاد به این سبب تصمیم به واگذاری روزنامه‌اش گرفت که بُرد و فروش امیدوارکننده‌ای نداشت و مدام ضرر می‌داد. در اردیبهشت سال ۱۳۰۰ با "تک‌نمره در طهران عجالتاً یکقران است" شروع کرد، سال بعد بهای تکفروشی را تا شش شاهی پایین آورد و در اواخر سردبیری خودش، تاهشت شاهی بالا رفت. افزون بر شخصیت منزوی، تک‌رو و مغرور خود او و کمبود مطلب جاندار و داغ و دست اول در قرن بیستم، حروفچینی و چاپ و کاغذ روزنامه‌اش بدتر از آن بود که بتواند بازار مطمئنی برای خود دست‌وپا کند.<sup>۵۳</sup> تیراژ نشریات در ایران همواره جزو اسرار حرفه‌ای به حساب

۵۱ "قمر با عشقی آشنا بود و گاهگاهی به دیدار او می‌رفت. در یکی از این دیدارها در حالی که زیلوی مندرسی کف پوش اطاق عشقی را تشکیل می‌داد، شاعر از قمر معذرت خواست که وسیله پذیرایی از خواننده مشهور را ندارد و از روزگار و تنگی اوضاع که بر او حاصل شده بود لب به شکوه گشود: 'روزگار آنقدر بر من تنگ گرفته است که قوطی سیگار خود را نزد عطار سر کوچه گذاشته و سیگار و کبریت گرفته‌ام.' (ساسان سپنتا، تاریخ تحول ضبط موسیقی در ایران، ص ۲۵۴).

۵۲ حدس ما این است که پس از هجده ماه تعطیل قرن بیستم از خرداد ۱۳۰۰، اواخر سال ۱۳۰۱ این روزنامه را با کمک مالی دوستانی - از جمله، عباس اسکندری، شاهزاده قاجار، همگام مدرس و بهار در جناح اقلیت مجلس و مخالف سردار سپه - دوباره راه انداخت. در نخستین شماره دوره دوم، بالای سرمقاله‌اش با عنوان «چرا سیاست توقیف شد؟»، آرم روزنامه سیاست، متعلق به اسکندری، دیده می‌شود (عشقی پس از تعطیلی دوباره قرن بیستم، از جمله، مقاله «جمهوری قلابی» را در سیاست چاپ کرد که در فصل دوم به آن پرداختیم). به احتمال زیاد مدیران دیگری هم که روزنامه‌هایشان توقیف می‌شد به عشقی کمک کردند روزنامه‌اش را در بیاورد و سخنگوی آنها باشد. در آن زمان متداول بود که آرم نشریه توقیف‌شده را بالای روزنامه‌ای دیگر بگذارند، یا روزنامه‌ای را که توقیف شده بود با اسمی دیگر بیرون بدهند. این کار در دهه ۱۳۲۰ ممنوع شد.

۵۳ پاره‌ای شماره‌های قرن بیستم با حروف سربی چنان خرابی چیده شده که در جاهایی قابل خواندن

می آمده؛ حدس ما این است که قرن بیستم، دست بالا، در پانصد نسخه چاپ می شد و کمتر از نیمی از این تعداد فروش می رفت، و احتمالاً کمتر از نیمی. جرایدی که در آن روزگار بالای هزار نسخه تیراژ داشتند نام و آوازه ای به مراتب بیش از قرن بیستم می یافتند و نمونه های به مراتب بیشتری از آنها موجود است. عشقی اگر می توانست هر هفته نشریه ای منتشر کند که به اندازه آخرین شماره قرن بیستم خواستار و خواننده داشته باشد و به چهارصد برابر قیمت فروش برود، حتماً نامش در فهرست موفق ترین روزنامه نگاران جهان جای می گرفت، اما برای دستیابی به چنین موفقیتی باید هفته ای يك بار کشته می شد.<sup>۵۴</sup>

شاید حبیب الله قدیری او را متقاعد کرده بود که شیوه روزنامه نگاری کم هیجان، تفننی و عبوس او در بازار رقابت جایی ندارد و باید نویسندگان تازه ای وارد روزنامه شوند تا خونی تازه در آن به جریان افتد (شگفتا که عشقی این خون را شخصاً و با نثار زندگی خویش به روزنامه اش تزریق کرد). شجاعت عشقی تهوری بود مرگ طلبانه و از سر یأس و دل بریدگی از جهان؛ کاری که تنها يك بار در زندگی می توان به آن دست زد، بنابراین مشکل بتوان به آن حرفه گفت. عشقی ظاهراً سعی چندانی نکرد، یا نتوانست، نشریه ای هم کمتر کسالت آور و هم متفاوت از نشریات دیگر بیرون بدهد. شاید چون خودش را از ناشران دیگر بالاتر می دید، دلخوش بود که شعرهایش را بی توسل به کسی شخصاً چاپ کند.

→ نیست. در شماره پنجم سال اول (خرداد ۱۳۰۰) بالای شعرش، «حیرت حکیم»، پوزش خواست که "این ادبیات در شماره ۴ طبع گردید ولی چون حروفش خوانا نبود به خواهش بعضی از دوستان در این شماره با حروف خوانا تکرار گردید." در برابر بهای قرن بیستم که هشت شاهی بود، بهای تکفروشی **نوبهار** در همان زمان يك ریال بود، چاپ تمیزی داشت و بهار با جدیت روی آن کار می کرد و مطالب آموزنده متنوعی در آن می گنجاند. بهای تکفروشی **شفق سرخ** (به مدیریت علی دشتی)، با چاپ بسیار خوب و غیر قابل مقایسه با قرن بیستم، حتی تا يك دهه بعد پنج شاهی (يك چهارم ریال) ماند، اما اعلانهای تجارتي و حمایت دولت را نباید نادیده گرفت.

۵۴ "آخرین شماره قرن بیستم ... بلافاصله از طرف شهربانی .. جمع و سانسور گردید و به طوری نایاب شد که تك شماره های آن در آن روزها ۲۰۰ ریال خرید و فروش می شد." (مکی، **تاریخ بیست ساله**، ج ۲، ص ۵۶۸). بهای تکفروشی آن شماره قرن بیستم ده شاهی (نیم ریال) بود.

محتوای این نامه سؤالهای بیشتری هم از جنبه حرفه‌ای مطرح می‌کند: اصول مورد علاقه عشقی در زمینه روزنامه‌نویسی چه بود؟ وقتی به جانشین خود اندرز می‌دهد که "يك كلمه ارتجاعی در این روزنامه چاپ نشود و نیز هرگز علیه افکار عمومی چیزی ننویسید"، آیا به‌طور ضمنی افکار عمومی را برحق و مترقی می‌داند و راهنما قرار می‌دهد؟ از چه وقت برای افکار عمومی مردمی که آنها را همواره تحقیر می‌کرد قداست قائل شده بود؟ اگر قرار است ناشر بعدی روزنامه "نهایت درجه" مراقب باشد که "مطالب بی‌نزاکت درج نگردد"، تعریف او از مطلب‌عاری از نزاکت چه بود و شخصاً تا چه حد به این اندرز عمل می‌کرد؟ همچنین "فکاهی‌ات بی‌مورد"، چه مقدار از مطالب آخرین شماره قرن بیستم فکاهی‌ات با مورد و طنز سرگرم‌کننده و آموزنده بود؟ مطلب «آرم جمهوری» مقاله‌ای است که در توضیح يك نقاشی ناپخته و بسیار ضعیف نوشته شده است. در کار روزنامه‌نگاری، کاریکاتور می‌تواند بدون شرح، یا همراه با مطلبی باشد که بدون آن طرح هم مستقلاً معنا و مفهومی مشخص دارد. شاید تنها فایده مطلب پرگویانه «آرم جمهوری» این باشد که حریف را به دعوا برانگیزد و وادار به اعمالی کند که خواست او نیست، یا در آن لحظه خواست او نیست. روزنامه منسوب به عشقی دُم‌گره بُراق و پررو را چنان کشید که آن را به حد يك پلنگ تیرخورده غضبناک کرد. شكلك و طرح مضحك را می‌توان به تنهایی یا همراه با شرح ارائه کرد، اما این گونه مطالب صفحه‌پرکن در توضیح يك مضحك‌قلمی کاری است خامدستانه و عاری از جهات و جنبه‌های آموزنده، سرگرم‌کننده و به‌یادماندنی.

در دهه ۱۳۲۰ مطالب زیادی درباره عشقی و روزنامه قرن بیستم چاپ شد و گمان نمی‌رود سند یا نکته‌ای فاش نشده نزد کسی باقی مانده باشد، و اکنون که بازیگران آن عصر همه مرده‌اند، مشکل بتوان انتظار داشت شواهدی جدید در توضیح این ابهام‌ها به دست آید. لاجرم بسیاری از این پرسشها بی‌پاسخ خواهد ماند. گمان‌پردازی، فرصت-طلبی، دلسوزی برای میهن و تبلیغ برای خود نیز گاه، در وهله نخست، از یکدیگر تفکیک ناپذیرند. کسی از این ناظران و معاشران حاضر نشد درباره کاریکاتور چاپ کردن عشقی شاعر اظهار نظر کند.

این نکته را که دوستان عشقی قضیه واگذاری روزنامه و امتیاز آن را مطلقاً جدی

نگرفته‌اند می‌توان چنین تعبیر کرد که به نظر آنها نیز، همانند دشمنانش، چنین تمهیدی نوعی بازی بی‌اهمیت برای رد گم کردن آمده باشد. با این همه و گذشته از جنبه حقوقی، موضوع از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی هم جای تأمل دارد. در این هفتاد و اندی سال، صفحه‌های بسیاری را با شرح خواب یا خوابهای عشقی در آن پنج شب آخر عمرش—فاصله بین انتشار قرن بیستم در روز شنبه و تیر خوردن او در پنجشنبه همان هفته—پر کرده‌اند: خواب دید تیر می‌خورد و سقف روی او می‌ریزد و زیر آوار دفن می‌شود؛ یا در زرگنده قدم می‌زند و به او شلیک می‌کنند. یکی از معاشرانش روایت می‌کند که در فاصله انتشار آن شماره توفان‌زا در ابتدای هفته و ترور شدنش مضطرب بود و گفته بود میل دارد مدتی از تهران خارج شود، یا حتی از ایران بگریزد.<sup>۵۵</sup> نوشته‌اند که اطرافیان، پس از بلند شدن سر و صدای انتشار روزنامه، به گفتگو در زمینه "علم روح و معنویات" و به آثار فلاماریون، ستاره‌شناس فرانسوی، پرداختند و او در این بحث شرکت کرد.<sup>۵۶</sup> باز، نوشته‌اند وقتی دوستانش وارد اتاق مریضخانه نظمیه شدند (با ذکر جزئیات که مریضخانه در کجای شهر بود و چند در و پنجره داشت و پیشتر چه بود) دیدند عین همان اتاقی است که او گفته بود در خواب دیده است، و حالا با چشمان باز به نورگیر فلان شکلی سقف نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد و غیره. سؤال اول: عشقی که تا صبح شنبه ۱۲ تیر ماه آتارشیست و ده‌ری بود، پس از انتشار روزنامه جنجالی‌اش و در طول هفته پرتشویش ناگهان به عالم غیب ایمان آورد؟ پس آن سروده‌های سالیان درباره اصالت ماده و اظهار بی‌اعتقادی به عالم بالا چه شد؟

۵۵ "روز چهارشنبه یازدهم سرطان [۱۱ تیر ۱۳۰۳، روز ماقبل آخر] عشقی به من پیشنهاد کرد سفری به بیلاقات برویم شاید مورث تخفیف آلام روحمان شود." (رحیم‌زاده صفوی، مدیر روزنامه آسپای وسطی؛ نقل در کلیات عشقی، ص ۲۰). و باز: "میرزاده عشقی با رحیم‌زاده صفوی بنای مشورت را گذارده می‌گوید 'من یقین دارم که همین روزها مرا خواهند کشت و برای شماها نیز خطر هست. باید چاره‌ای بیندیشیم. شاید من و تو هر طور شده دو نفری از يك راه که کمتر مورد توجه باشد به طور ناشناس به روسیه فرار کنیم.' رحیم‌زاده صفوی چون قلباً بیمناک شده حاضر می‌شود از راه فروش فرش و اثاثیه خانه خود هرچه زودتر مبلغی فراهم ساخته فرار نمایند..." (مکی، تاریخ بیست ساله ایران، ج ۳، ص ۵۵).

بحث تنها در این نیست که این روایات تا چه حد حقیقی است و آیا با روحیه ماجراجوی شاعری سودازده که رهایی را صراحتاً در مرگ می‌یابد منافات دارد یا نه، و آیا وقتی کسی شبیح آدمکشهای نظمیه را پشت سرش احساس می‌کند حق دارد از ترس بیخواب شود یا نه. داوری در بجا یا نابجا بودنِ ترس شب‌هنگام دیگران، حتی اگر اسطوره‌شهادت شده باشند، بسیار دشوار است. سؤال دوم: مبارزان راه آزاداندیشی تا چه اندازه حق دارند اصول اعتقادی خویش را فدای بهره‌برداری از موقعیتها کنند؟ پاسخ هر دو سؤال را باید در محیط عشقی جست.

دوستان و دوستانان عشقی، خواسته یا ناخواسته و از روی مصلحت یا به سائقه عادات فرهنگی، تن به همان چیزهایی دادند که خیال می‌کردند باید با آنها جنگید: قصه-پردازی و امانزاده‌سازی. حالا که عشقی داوطلبانه به استقبال حادثه رفته است، چرا موضوع کم اهمیت بماند؟ اگر سرتیپ رضاخان وزیر جنگ کاه به سر می‌ریزد و شمع به دست و پابرهنه وسط خیابان در عزاداری شام غریبان شرکت می‌کند، چرا از قتل ناجوانمردانه مردی صادق برای مقابله با این عوامفریب دغل استفاده نشود؟ به این ترتیب، جمعی نویسنده و اهل کسب و کار با کلمات، در توصیف تشویشهای شبانه عشقی از به‌کار بردن کلماتی مانند کابوس و خوابهای پریشان با دقت پرهیز می‌کنند و می‌کشند وحشت کاملاً طبیعی او از دردسری که در آن افتاده بود با توسل به الهام قلمداد کردنِ رؤیاهایش تقدیس شود.

همه را به يك چوب نرانیم اما به يك چشم نگاه کنیم: در جایی که دهريون از موهبت الهامهای غیبی برخوردار می‌شوند، الهیون هم باید دست‌کم به همین اندازه حق داشته باشند شرح خوابهایشان را صفحه پشت صفحه وارد کتابهای ظاهراً سیاسی، و نه صرفاً خاطرات، کنند، بی‌آنکه در مظان شائبه فریب‌دادن مردم قرار بگیرند. شاید در اطراف قتل عشقی ابهامهای سنگینی وجود داشت که علاقه‌مندانش با چنین حرارتی به افسانه‌هایی پر از ریزه‌کاری توسل جستند. اگر در آن روزها قوام‌السلطنه در ایران می‌بود، يك سناریوی پرخواننده می‌توانست این باشد که او عشقی را، هم از روی کینه‌توزی و هم برای بدنام کردن رضاخان، کشت. اما قوام تنها توطئه‌گر شهر نبود. عجیب است که پس از شهریور ۱۳۲۰ به جرایم زندانبانها، شکنجه‌گرها و آدمکشهای



دوره بیست ساله در دادگاه رسیدگی شد، اما کسی برای قتل عشقی پرونده‌ای تشکیل نداد. حتی محمد مسعود که مدام علیه هیئت حاکمه اعلام جرم می‌کرد در این باره خواهان رسیدگی قضایی نشد، گرچه شخصی که "قاتل عشقی" لقب گرفته بود آزادانه در شهر می‌چرخید و قرائن و اماراتی دال بر دخالت نظمیه در این قتل وجود داشت (نگاه کنید به بخش ضمیمه‌ها).

دوستان عشقی احتمالاً برای کاری که کرده بود ملامتش کردند. یا شاید بعضی از آنها پیش از انتشار روزنامه‌اش به او مرحبا گفتند، اما پس از انتشار آن همگی متوحش شدند. این همه توسل به الهام از عالم غیب و غیره یحتمل هم به منظور بهره‌برداری از پیشامد و هم برای پوشاندن اختلافی درون‌گروهی بود.<sup>۵۷</sup> عمل تحریک‌آمیز حبیب‌الله قدیری ممکن بود سبب بگیر و ببند گسترده‌ای از اهل مطبوعات شود و همان ذره آزادی را هم داشتند، و به مرور از دست دادند، در همان موقع از دست بدهند. بعید است که دوستان عشقی ملتفت جریان نبوده نباشند. آنها، به عنوان افرادی که بنا به حرفه خویش قرار بود همه چیز را بدانند و درباره همه چیز نظر بدهند، اخلاقاً موظف بودند نسبت به آخرین شماره روزنامه عشقی موضع بگیرند و این موضع را به اطلاع آیندگان برسانند. اما نخواستند اذعان کنند که از کار عشقی وحشت کردند. این همه تأکید بر کابوس عشقی را بناچار باید تمهیدی انگاشت آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه از سوی همه آنها—از بهار گرفته تا دیگران—برای طفره رفتن از اصل قضیه و انتساب آن به تقدیر

<sup>۵۷</sup> حسین مکی که شرح و تفصیل خواب عشقی با چند روایت و نوع رفتار پاسبانهای را که پس از تیرخوردنش به خانه او ریختند در کتابهایش گنجانده، در مجموعاً شصت صفحه‌ای که در جلد‌های دوم و سوم *تاریخ بیست ساله ایران* درباره عشقی است حتی اشاره‌ای کوچک به هویت و نقش حبیب‌الله قدیری نمی‌کند، گرچه عکس این شخص، همراه دیگر روزنامه‌نگاران جراید اقلیت، در جلد سوم تاریخ او چاپ شده است. عشقی شخصیتی تعیین‌کننده در صحنه سیاست ایران نبود که توطئه‌هایی دور و دراز برای سر به نیست‌کردنش بچینند، اما سؤال آزردهنده‌ای است که قدیری که بود؟ در حالی که حدس و گمان درباره انواع توطئه‌ها همواره بازار دارد، يك شاهد مهم برای آنچه عملاً در اتاق تحریریه و چاپخانه، و نه در عالم خواب، بر عشقی گذشت یکسره نادیده مانده است. در *تاریخ جراید و مطبوعات ایران* و در منابع دیگر هم اسمی از حبیب‌الله قدیری ندیدیم. احتمال دارد که پس از همین يك فقره ماجراجویی پی کاری دیگر رفته باشد.

ازلی و مشیت الهی. اصل قضیه این بود: آنها درباره تن دادن عشقی به فکاهی شدن روزنامه‌اش و چاپ کردن شکلک قزاقِ چکمه‌پوش به هیئت الاغ چه نظری داشتند؛ بهار بخصوص در این میان چه نظر و چه نقشی داشت؛ پس از انتشار آن کاریکاتورها به عشقی چه گفتند و پس از مرگش از عمل او و قتل او چه نتیجه‌ای گرفتند. مسئولیت مشترکِ کودتاچیان را باید يك روی سکه‌ای فرض کرد که روی دیگرش مسئولیت مشترکِ همکاران روشنفکر عشقی در روشنگری — و اگر لازم می‌بود، انتقاد از خود و از دیگران — درباره این اقدام است.

قصه دیوانه‌شدن و سر به صحرا گذاشتن یکی از همدستان قاتل عشقی و مرگ خود قاتل در نتیجه زیر آوار رفتن در مشروب‌فروشی راهم باید به داستان خواب افزود. این شایعات اثبات‌نشده دنباله منطقی خواب عشقی است و کل قضیه قرن بیستم را تقدیری ازلی جلوه می‌دهد. حتی یحیی آرین‌پور، با نگاه نافذ و ذهن روشنش، نمی‌تواند از نقل این قصه در پانویس فصلی که در *از صبا تا نیما* پیرامون عشقی نگاشته است خودداری کند، گرچه در کتاب دیگرش می‌نویسد عشقی "به دست دو نفری که هرگز شناخته نشدند کشته شد".<sup>۵۸</sup> اگر مأموران دستگاه پلیس مخفی چنان عرفان‌زده و حساس بودند که با کشتن هر روشنفکری از فرط اندوه سر به صحرا بگذارند و به جام می پناه ببرند، پس آن تشکیلات بایست سراسر تبدیل به خانقاه و تیمارستان می‌شد. شاید از این قبیل خرافات سیاسی گریزی نباشد، اما گناه تا حد زیادی به گردن محمد مسعود است که با "طوری که می‌گویند" دیگران را به خیالبافی سوق داد؛ و به گردن مشیر سلیمی است که به شایعه‌پراکنی پرداخت و همه را به دنبال خود کشاند.<sup>۵۹</sup> با این همه،

۵۸ *از نیما تا روزگار ما*، ص ۶۲.

۵۹ مشیر سلیمی در *کلیات عشقی* مطلب *مرد/مروزر* را با علامت « پایان می‌دهد، اما پاراگراف بعدی را بلافاصله پس از آن می‌آورد. این شایعه را مستقلاً هم که می‌نوشت احتمالاً در همین حد تأثیر داشت، اما اگر او و دیگران واقعاً یقین داشتند قاتل عشقی را با اسم و رسم می‌شناسند، به جای آن داستانپردازی از قول روزنامه‌ها بایست بلافاصله پس از شهریور ۱۳۲۰ اعلام جرم کنند. احتمال دارد که آن اشخاص در این ماجرا چیزی را از ما — و در واقع از خودشان — پنهان می‌کنند. آن "چیز" شاید این باشد که عشقی فقط به درد شهادت می‌خورد و بهتر است ماجرا در ابهام بماند.

استعداد انتسابِ امور به نیروهای غیبی — هم به نیت تقدیس و هم گریز از مسئولیت اخلاقی و لزوم صداقت در داوری — را نمی‌توان دست کم گرفت (قضیه شایعه "عقوبت دنیوی" قاتل عشقی در بخش ضمیمه‌ها آمده است).

جای دریغ دارد که دربارهٔ شخصیتی چنان مشتاق روشنگری و افشاگری تا این حد کم می‌دانیم. اما اگر نقش تاریخی عشقی تبدیل شدنِ نام او به مظهر احساسات سیاسی بود، شاید جای تعجب نباشد که چه در زمان حیاتش و چه پس از آن حتی نزدیک‌ترین یارانش، اگر بتوان تصور کرد که دوست نزدیکی داشت، هیچ‌گاه در صدد بر نیامدند جزئیات فکر و کارش را برای معاصران و برای نسلهای بعد روشن کنند. گذشته از همهٔ بی‌قیدی‌های جامعهٔ مادرِ ثبِت و ضبط، غور در جزئیات واقعی و مستند شخصیت افراد همیشه با جنبهٔ اسطوره‌ای نام آنها سازگاری ندارد. حبیب‌الله قدیری، تحویل‌گیرندهٔ امتیاز قرن بیستم، هرکس که بود، می‌توانست به‌عنوان نخستین قدم در این زمینه شرح همین واگذاری را روی کاغذ بیاورد، یا تعریف کند. رحیم‌زادهٔ صفوی، عباس اسکندری، علی‌اکبر مشیرسلیمی و دیگرانی هم که با او همکاری و معاشرت داشتند دست به ثبت جزئیات کارها و گفته‌های او نزدند، شاید چون در زمان حیاتش زیاد جدی گرفته نمی‌شد و با او در حد ماجراجویی جوان و جویای نام برخورد می‌کردند (روایت می‌کنند که عارف در معرفی‌اش گفت: "ایشان شاعر هم هستند"؛ نگاه کنید به داستان سعید نفیسی در بخش ضمیمه‌ها) و شاید چون فشار اختناق، تشبّت جامعه و شتاب حوادث بیش از آن بود که بعدها مجال پرداختن به چنین جزئیاتی بدهد. و اگر حاصل فعالیت عشقی در جایگاه روزنامه‌نگار، که از نظر حجم ناچیز است، توانست نام او را به‌عنوان مظهر نوعی مقاومت جاودانه کند، پس چه باک از فراموش شدن جزئیات پیش‌پا افتاده‌ای که ممکن است با کلیت تصویر شکوهمندش همخوان نباشد. بعضی از مطالب منظوم آخرین شمارهٔ قرن بیستم، یا همهٔ آنها، احتمالاً کار خود عشقی است. اما، صرف‌نظر از نامهٔ واگذاری روزنامه، کل سیمای شمارهٔ آخر بسیار دور از روحیهٔ جدی و حتی اندکی عبوس اوست و می‌توان تصور کرد که دستپخت سردبیر جدید آن باشد. در هر حال، عشقی روزنامه‌ای را که دیگر علاقه‌ای به آن نداشت یکسره رها کرد، اما خصم گریبان او را رها نکرد. سردبیر جدید کوشید هفته‌نامه‌ای

فکاهی و پرسر و صدا و پرخواننده راه بیندازد، اما حریف اکنون دستکش آهنین پوشیده بود. سردبیر جدید قرن بیستم در صفحه اول آن مبارز طلبید: "اگر کسی پا توی کفش ما بکند پاشنه‌اش را بر می‌داریم." اما این سردار سپه بود که تصمیم داشت پاشنه شکله‌کش‌ها را بردارد. در جامعه‌ای با اکثریت بی‌سواد، شب‌نامه کردن ترجیح‌بند و چاپ کردن مستزاد يك حرف است، و کشیدن کاریکاتور قدرتمندان در روزنامه‌جات حرفی دیگر. و پیام او گرفته شد: واپسین شماره قرن بیستم حاوی اولین و آخرین مضحک‌قلمی‌های مبهمی بود که در ایران از رضاخان به چاپ رسید. به این ترتیب، عشقی که روزنامه‌اش طی سه سالی که از انتشار آن می‌گذشت هیچ‌گاه توقیف نشده بود، در واقع برای چیزی کشته شد که ارتباط چندانی به قلم او نداشت، گرچه از نظر حقوقی و قانونی مسئول آن بود. مستعاربودن تقریباً تمامی امضاها و این شماره، آن هم تنها چند ماهی پس از انتشار هجویه بی‌نام و نشان «جمهوری‌نامه» که پای عشقی نوشته شد، یقیناً به پیچیدگی قضیه و خشم دشمنان عشقی افزود، همچنان‌که بعدها دوستدارانش از تشخیص اینکه چه مطلبی کار کیست در ماندند و همه را به حساب او گذاشتند.

عشقی احتمالاً تنها در چند ساعت آخر عمرش ملتفت وخامت اوضاع شد و حساب کار دستش آمد. تا آن زمان، روش جاری این بود که به رئیس‌الوزرا و به دولت ناسزا می‌گفتند، روزنامه توقیف می‌شد؛ ماه بعد کابینه سقوط می‌کرد و ماجرا را از سر می‌گرفتند. تیری که به قلب عشقی شلیک شد، همانند گلوله رسامی که برای علامت‌دادن در میدان جنگ به کار می‌رود، جهت را برای دو دهه آینده مشخص کرد: روزنامه‌نویس لازم نیست نظر داشته باشد؛ دولت، یعنی شخص شاه، هرگاه صلاح بداند نظر می‌دهد، روزنامه آن را چاپ می‌کند.<sup>۶۰</sup>

۶۰ روز دوم اسفند ۱۳۰۰، در سالگرد کودتا، رضاخان، با ذکر عنوان وزیر جنگ در امضایش، اعلامیه‌ای صادر کرد و به اطلاع اهل مطبوعات رساند که از یاوه‌گویی درباره علل و عوامل اجرای کودتا دست بردارند و گوششان را باز کنند: "آیا با حضور من، مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟" تهدیدنامه بالابلند، پس از ارائه توضیحی از آن پس رسمی درباره کودتای سوم اسفند، با

پيشتر اشاره كرديم كه، قتل عشقی، به عنوان نخستين قتل سياسي پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹، فوراً اسطوره شد و بعدها کسی پی در آوردن ته و توی داستان این شماره نرفت. و چرا با تحقیقات پيش پا افتاده کارآگاهی دست به طنین زدایی از يك شهادت رعدآسا و فروغ زدایی از يك مرگ درخشان بزنیم؟ عشقی همواره آرزوی مرگ کرده بود: اینك مرگ. و خواسته بود در راه وطن و مبارزه با جباران شهید شود: آنك شهادت. پس چه غم اگر او را برای روزنامه‌ای سبك- مایه و پر از مضحك قلمی‌های موهن كشتند. بحث بر سر تأسف خوردن برای مرگ عشقی نیست؛ روزی سرانجام می‌مُرد. بر سر مرگ برای چنین کاریكاتورهایی هم نیست. اما طعنه تاریخی غریبی است: مردی كه شیفته آنارشيسم بود، چنان اغتشاشی گرداگرد نام خودش آفرید كه او را برای کاری كه دیگری انجام داد و آشكارا به سبك و سیاق او شباهت چندانی نداشت كشتند و 'اتهام' او، ثابت نشده، در هاله‌ای از ابهام و افسانه باقی ماند. اگر نظر کسانی را كه معتقدند «جمهوری‌نامه» كار بهار بود و ربطی به عشقی نداشت معتبر بگیریم، با چنین تصویر عجیبی روبه‌رویم: کسی شعری هجوآمیز گفت، دیگری روزنامه‌ای پر از شكلكهای موهن بیرون داد و به عقوبت آنها، نفر سوم و كمتر 'مقصر'ی را كه عاشق مرگ و مردن و شهادت بود كشتند و مرتكبان اصلی جان به در بردند. در پیشگفتار اشاره كرديم كه تصویری درشت از مجسمه برنزی ممكن است بسیار متفاوت از دورنمای آن باشد. عشقی اسطوره حق طلبی و شهادت در راه قلم شد؛ این 'واقعيات'، هر اندازه قابل بحث، اعتبار تاریخی او را خدشه‌دار نمی‌کنند.

در قضاوتی کلی پیرامون روزنامه‌نگاری عشقی، می‌توان گفت صاحب آن درجه از هوش و درایت بود كه تشخیص بدهد روش رایج سرهم‌بندی كردن و داد و فریاد راه‌انداختن‌های مطبوعات ایران تا چه اندازه نازل است.<sup>۶۱</sup> اما خود او هنوز توانایی

→ این جملات تمام می‌شود: "صریحاً اخطار می‌کنم كه پس از این برخلاف ترتیب فوق در هر يك از روزنامه از این بابت ذكری بشود به نام مملكت و وجدان، آن جریده را توقیف و مدیر و نویسنده آن را هر كه باشد تسلیم مجازات خواهم نمود." (به نقل از عبدالله مستوفی، *تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه*، ج ۳، ص ۴۸۹-۴۸۷). با صراحت می‌گوید "مجازات خواهم نمود"، نه تحویل عدالت و محكمه داده خواهد شد.

۶۱ در شماره ۳۰ بهمن ۱۳۰۱ زیر متن چاپ شده نامه‌ای به امضای علی آزاد، یکی از همکاران قرن

ایجاد چیزی بهتر از آنچه تولید می‌کرد نداشت، و زمانه هم برای ایجاد نشریه مستقل و شخصی و معتبر مهیا نبود. جای صحیح و مناسب برای او نوشتن در نشریه‌ای بود سنگین و حاوی بحث‌های سیاسی و اجتماعی. آن گونه روزنامه‌نویسی پر از خون دل اما فقیر و ضعیفی که او می‌کرد— خرج کردن "قریب هزار و دویست تومان برای تأسیس" جریده‌ای کم‌برد و گمنام که پس از سه سال به زحمت بیست و یکی دو شماره از آن بیرون بدهد، تنها ۱۹۵ قران عایدی اشتراک داشته باشد و نسخه‌های آن را افرادی بی‌میل نباشند ببینند اما معدود کسانی حاضر باشند بخرند<sup>۶۲</sup>—کاری بود تقریباً عبث.

عشقی، هم به عنوان روزنامه‌نگار و هم در جنبه‌های دیگر، انسانی بود شریف و بلندپرواز که می‌کوشید به مرحله‌ای برسد و کارهایی به انجام رساند که هنوز در توان او نبود. چنین موفقیتی هم دانش بیشتر و هم بخت و موقعیتهای مساعدتر می‌طلبید. بخت او، و رسالت تاریخی‌اش، انگار همین بود که در جوانی به خاک هلاک بیفتد. □

→ بیستم، در افشاگری علیه عباس خلیلی مدیر روزنامه *آفتاب* (که از او هم در اوایل انتشار *قرن بیستم* مطالبی چاپ شد) به اتهام ماجراجویی، داد و فریادهای پوچ به قصد باجگیری، و ساخت و پاخت و فرصت‌طلبی، عشقی نوشت: "این مقاله گرچه خیلی تند بود و مناسب آنکه بر علیه يك مدير روزنامه آنقدرها تندی نشود [نبود] ولی چون مدیر اقدام به قدری تلون عقیده به خرج داده است که باعث تأسف عموم جریده‌نگاران شده، برای تنبیه ایشان از درج این مقاله مضایقه نمودیم." در شماره ۲۱ اسفند ۱۳۰۱ *قرن بیستم*، مقاله‌ای چاپ شد با عنوان «عقیده فروخته‌ها، برای عبرت جراید مزدور» و امضای میر سید محمدخان کاشانی ساکن چاله میدان، که بسیار رنگ آشنای نثر خود عشقی را دارد و بخشی از آن چنین است: "مطالب مندرجه خالی از اهمیت در بعضی جراید مزدور در این چند روزه به قدری موجب تأثر و ملال است که قلم از شرح آن عاجز است... ای جراند مزدور و ای مسبب تیره‌روزی ایران که طرفدار قوام‌السلطنه خائن و نصرت‌الدوله عاقد قرارداد [هستید]... عصر عصر نهضت جوانان است، نه امثال شماها. زیرا شماها فاسدالعقیده و جبان و ترسو و پولکی هستید... این مملکت آباد نمی‌شود مگر از همت ما جوانان."<sup>۶۲</sup>

۶۲ آرین پور در جلد دوم *از صبا تا نیما* (ص ۳۶۳)، از انتشار ۲۲ شماره در دوره‌های اول و دوم *قرن بیستم* خبر می‌دهد، اما در *از نیما تا روزگار ما* می‌نویسد: "شماره اول روزنامه خود را در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۰۳ انتشار داد." (ص ۶۲). *قرن بیستم*، پیش از انتشار آن شماره جنجالی، ۱۵ ماه مداوماً تعطیل بود.

فصلی از کتاب  
**عشقی: سیمای نجیب یک آثارشیت**  
محمد قائد  
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com

## پایان سخن

در تاریخ قلم کم بوده‌اند کسانی که نام و شهرت آنها مستقل از گردش آثار قلمی‌شان در میان جمعی کثیر از خوانندگان پا بر جا مانده باشد. شهرتی که يك مؤلف در اذهان و در وجدان جامعه دارد همواره متناسب است با تکرار شدن یا نشدن دست‌کم بخشهایی از شعرها یا نوشته‌هایش در آثار دیگران. عشقی شاید از معدود شخصیت‌هایی باشد که به‌عنوان يك نام همچنان مشهور مانده، بی‌آنکه بیشتر کسانی که از او یاد می‌کنند آثارش را خوانده باشند، یا حتی تصویری دقیق از سروده‌ها و نوشته‌هایش داشته باشند. نام عشقی، در قیاس با بعضی از معاصرانش، حتی در نوشته‌های نسل‌های بعدی زیاد تکرار نشده است. حجمی را که در سی سال گذشته به تحلیل شخصیت او و مرور بر آثارش اختصاص یافته مقایسه کنیم با سهم بهار و نیمایوشیج، و توجهی که به تحلیل آثار هدایت شده است. فرنگیان می‌گویند مشخصه اثر کلاسیک این است که درباره آن زیاد حرف بزنند اما آن را کم بخوانند. چه چیزی نام عشقی را زنده نگه داشته است، و اساساً چرا نام او برای مردم و نزد خوانندگانی که دقیقاً نمی‌دانند چه نوشت و چه کرد چنین آشناست؟

عشقی در تاریخ سیاست و ادبیات ایران جایی یافته که نه مدیون نقد و تحلیل آثار او، و نه حتی شمار خواننده آنها، بلکه به سبب سیمای او به‌عنوان مبارز و شهید است: مبارزه، نوجویی و فدایی راه قلم شدن. عشقی بیش از هر چیز مظهر آرمانگرایی است: آرمان آزادی و آزادماندن؛ آرمان تن ندادن به جباریت؛ آرمان زیستن در وطنی که

ارزشهای انسانی به اندازه روشها و دستاوردهای سیاسی اهمیت داشته باشد و در نظر گرفته شود. گرچه به نویسندگی عشقی در مقام روزنامه‌نگار و ناظر جامعه پس از مرگ او توجه چندانی نشده و حتی پاره‌ای از سروده‌هایش ممکن است رفته‌رفته غبار فراموشی گرفته باشد، با این همه، شگفتا، این غبار نسیان سبب نشده که شهرتش، شهرتی که در فردای قتل او ناگهان به اوج رسید، پایدار نماند. به استقبال حادثه رفتنش در روزهایی که پایان يك دوره و آغاز عصری دیگر به نظر می‌آمد؛ نترس بودنش در برابر ظهور قدرتی تازه که ابهت ایجاد می‌کرد و واهمه می‌آفرید؛ و پرتاب کردن آخرین تیر ترکش — آخرین شماره روزنامه‌ای که علناً آن را واگذار کرده بود — به سوی حریف قوی پنجه‌ای که سودای خلع سلاح کردن همه را در سر داشت، از او سیمایی قهرمانانه آفرید. عشقی را بیش از همه برای آنچه بود به یاد می‌آورند، نه برای آنچه سرود یا نوشت.

با این همه، نباید فراموش کرد که عشقی در پنج سال آخر عمر کوتاهش با تمام قوا سرود و نوشت، و سروده‌ها و نوشته‌هایش، دست کم به‌طور شفاهی، در جامعه بازتاب داشت. امروز نظر ما درباره هجویه‌های او هرچه باشد، آن هجوهای گزنده، آن حمله‌های تند به کسانی که به هر دلیلی از آنان بیزار بود، آن نعره‌های رعدآسا علیه ظلم و جهل و فقر، و علیه فساد و وطن‌فروشی و مُلك‌برباددهی جرگه‌ای از طبقه مسلط بر جامعه، و آن همه رقت قلب نسبت به قربانیان ستم و خودکامگی به دل می‌نشست. کمتر کسی مانند عشقی جامعه را به خشم و خروشی بنیان‌کن علیه بیعدالتی فراخوانده بود، و کمتر کسی توصیه‌هایی چنین آخرزمانی برای برانداختن ریشه فساد را با چنین بیانی همه‌فهم و شورانگیز روی کاغذ آورده بود. تجویزهای عشقی برای دفع شر بعضی مستبدان فاسد (بیرون راندنشان از کشور، در مورد برادران وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه) و برای رفع ریشه‌های ظلم و بیعدالتی (هر سال قطعه‌قطعه کردن خائنان و نیز خانه‌خراب کردن آنها در وجه حقیقی نه مجازی کلمه) عملی نبود؛ منطقی و عقل‌پسند هم نبود؛ حتی با تجویزهای دیگرش برای متمدن شدن و دست‌کشیدن نوع بشر از وحشیگری و نوع‌کشی همخوانی نداشت. هنوز صاحب جهان‌بینی چنان منسجم و پخته‌ای نشده بود که توجه کند اگر حکومت عقل و قانون يك آرمان است، آرمان دیگر



نمی‌تواند تبدیل توده مردم به اوباش خشمگین باشد. با آن همه انتظارها و انتقادهایی که از مشروطه داشت، قاعدتاً باید عنایت می‌کرد که مشروطه ایجاد شد تا از مجازات کردن افراد بی رأی محکمه صالح جلوگیری شود.

صدای عشقی همواره ندای عقل و ترقیخواهی نبود. در بسیاری موارد غریب ناظری هیجان‌زده و عاصی بود که از اوضاع نابسامان به تنگ آمده و خواستار خشونتی است که به همه خشونت‌ها پایان دهد، و قهری که سرچشمه ظلم را تا ابد مسدود کند، و گرز سنگینی که همه چماق‌ها را از دست دیگران بگیرد. این گونه آرزوی ظهور ابرمرد و ابراراده و ابرچماق، این‌گونه آتارشیسم و ضدیت با هر اقتداری جز اقتدار درخود و خودانگیخته، و این‌گونه برخورد به جامعه از دیدگاهی سودایی، مکانیکی، ایستا و غیرطبقاتی، مؤثرترین راهگشای دیکتاتوری است. دیکتاتور با مشروعیت‌دادن به خشونت، ابزار اعمال خشونت را در انحصار خود می‌گیرد و ظاهراً به آرزویی تحقق می‌بخشد که در واقع محال است: توسل به خشونتی که به همه خشونت‌ها پایان دهد.

سوداییان عالم پندار دنبال اکسیری می‌گشته‌اند که مس وجود ناپاک آدمیان را طلا کند و در همان حالت نگه دارد، یعنی رستگاری جاودانه، گذری بی‌بازگشت از وادی ظلمت به عرصه نور. تمدن، در عمل، یعنی دگرگونیهای خواسته و ناخواسته در جامعه بشری و تلاش آگاهانه برای حل پاره‌ای مسائل میرم آن؛ با مسالمت اگر ممکن باشد و با زور اگر لازم شود. اما در جامعه مدام مسائلی تازه پدید می‌آید که گاه از مسائل حل‌شده پیشین صعب‌تر است. با این همه، آدمی چاره‌ای جز تغییر و حرکت ندارد، حرکت به طرفی که اسم آن را اصطلاحاً 'پیش' می‌گذارند. عشقی معتقد بود اگر هر سال مردم لباس پلوخوری بپوشند و بریزند چند خائن متمول را بکشند، تا سال دیگر کسی جرئت خیانت و دزدی از بیت‌المال نخواهد داشت. امروز تقریباً مطمئنیم که اگر نیمی از نفوس نیمه دیگر را قتل عام کنند، باز هم نبرد بر سر سهم فرد از غنائم و عایدات، و مناقشات فرهنگی طبقات، در نیمه بازمانده ادامه خواهد یافت و مفاهیم خدمت و خیانت فراموش نخواهند شد.

اما پیام خونبار عشقی به دل می‌نشست، چون از دل برآمده بود، و چون بیان عقاید، یا بهتر بگوییم، احساسات سیاسی مردم عصر خویش و دوره‌های بعد بود. راه‌حلی‌هایی

که عشقی برای گره‌گشایی از مشکلات جامعه تجویز می‌کرد همانهایی است که بسیاری از مردم به عنوان نوعی خیال دور و تحقق‌ناپذیر در ذهن دارند و گمان می‌کنند سرانجام روزی خواهد رسید که عملی شود. راه‌حل‌های او نه برآمده از يك رشته معادلات پیچیده اجتماعی و محاسبات مغزفرسای ایدئولوژیک، که مبتنی بر نوعی عقل سلیم عامیانه بود: بدی را از میان بردارید، خوبی رشد می‌کند؛ بدها را به اشد مجازات برسانید، بدی ریشه‌کن می‌شود؛ بدی همان چیزی است که خلق از آن بیزار است؛ خوب همان چیزی است که خلق خواستار آن است؛ خلق همان نیرویی است که خواستار خوبی و عدالت است. دل‌سپردن به چنین معادلات ساده‌ای به فرد روحیه می‌دهد تا در مبارزه چندسویه بینهایت پیچیده اجتماعی و در تنازع و تضاد بر سر علایق و منافع پیش برود و از حرکت نایستد. اما گرفتن چیزهایی تعریف‌نشده به عنوان اصل مسلم و راهنمای حرکت در مسیر مبارزه اجتماعی، اقدامی است خطرناک که با گذر از بوته آزمایش و عمل زیانبار بودن آن روشن می‌شود. عشقی سودازده‌ای بود عاشق رؤیاهای خویش.

از این روست که عشقی به مردم، بخصوص به خوانندگان آثارش، روحیه می‌بخشید تا پیش بروند، اما نمی‌توانست روشن کند به کجا. بر پایه جهان‌بینی عشقی، جایی که مردم باید به آن برسند همین جایی است که اکنون هستند، با این تفاوت که خائنانی در میان مردم هستند که باید نابود شوند. تشخیص این خائنان دشوار نیست، چرا که خود مردم بهترین ممیز خوب از بد و خائن از خادمند. منظور از مردم، در نظر او، همین افراد عادی جامعه نیستند، چرا که اینان بسیار قابل تحقیرند. منظور، ملت است، یعنی تمامیتی متعالی و خطاناپذیر که سرچشمه همه خوبیها، دانشها و شناخته‌هاست.

جهان‌بینی عشقی مبتنی بر وجود سیاه و سفید، و وجود تمایزی ازلی و ابدی بین این دو قطب است. فلسفه عشقی بسیار ساده است، اما درست به سبب همین سادگی مفرط، حاوی چیزی برای آموختن به شنونده یا خواننده نیست. همان‌گویی فلسفه سیاسی او نه تنها گیج‌کننده و مغلطه‌آمیز، بلکه ملال‌آور هم هست: ملت بر پایه آنچه می‌داند حقیقت است پیش می‌رود. اما ملت از کجا می‌داند و چگونه می‌فهمد چه چیزی حقیقت است؟ جواب: ملت یعنی آن چیزی که حقیقت را می‌شناسد. عشقی، از

سویی، توده مردم را صاحب تشخیص نمی‌داند و به آنان رأی عدم اعتماد می‌دهد. از سوی دیگر، اعتقاد دارد که ملت—یعنی چیزی فراتر و والاتر از توده مردم—می‌تواند به حقیقت دست یابد. در مجموع، حرف عشقی چیزی نیست جز تکرار همان‌گویی‌های فلسفه‌های عوامانه در زمینه قدرت و سیاست، البته با بیانی بسیار پرهیجان. نظریه‌ها و نظرات آنارشیستی عشقی کاملاً عقل‌پسند نیست، اما برای افکار عمومی در جامعه‌ای گرفتار بی‌قانونی مزمّن، و حیران میان شیوه‌های باستانی و ارزشهای نوین اجتماعی، بسیار دلنشین است: هربار که قتل عامی روی داده، به دست سپاهیان فاتح یا حکام و شاهان بوده است؛ بگذار یک بار هم عوام الناس لذت خون‌ریختن را بچشند.

پس از برقراری رژیم جمهوری در ترکیه، عشقی می‌توانست برای خوانندگانش به بررسی این نکته پردازد که جمهوری اساساً چیست، نه صرفاً اینکه جمهوری رضاخان قلابی هست یا نیست، یا گوسپندچران از زبان خارجه، تاریخ و جغرافیا و پیشینه فلسفه جمهوریت خبر دارد یا نه. تاریخچه و نظریه‌های جمهوریت کم‌اهمیت‌تر از اپرای پرزلم‌زیمبو سبک استانبولی نبود و جا داشت عشقی بکوشد مقداری از آن را هم برای هموطنانش وارد کند. ضرب‌المثلی چینی می‌گوید به فرد نیازمند ماهی نده، وسیله‌ای بده تا با آن ماهی بگیرد. به همین قیاس، توجه به روشی برای تشخیص صحیح از سقیم می‌توانست بیش از افشاگری علیه این و آن سودمند باشد. به یاد داشته باشیم که هفتاد سال از آن روزگار می‌گذرد و قدرت بحث ما درباره عشقی بیش از هر چیز مرهون انباشت اطلاعات و تجربه‌های تاریخی است. عشقی ناچار بود اعلان کند "اشخاصی که رمان‌های شیرین اخلاقی تهیه دارند که با مرام سوسیالیست موافق باشد جهت پاورقی به این جریده ارسال" دارند، اما چیز دندانگیری به دستش نمی‌رسید، تا چه رسد به مطالبی درباره جمهوریت. جامعه البته از نظر فرهنگی هم توسعه نیافته بود، اما مشکل این است که آنچه خودش درباره جمهوریت می‌نوشت بیشتر در تحقیر ناب‌خوردارترین اتباع جمهوری فرضی ایران، و نامربوط و بی‌پایه بود.

حملات عشقی به افراد احتمالاً در شرایطی می‌تواند مایه تفریح خواننده یا دست‌کم برای او قابل درک شود که سیمای سیاسی و طرز رفتار و گفتار شخصیت‌های

مورد بحث در ذهن خواننده زنده باشد. حضور بسیاری از این افراد زودگذرتر از آن بود که حتی تا سالها در خاطر همعصران آنها بماند تا چه رسد به آگاهی نسلهای بعد پیرامون هویت سیاسی شان. به این ترتیب، عشقی هجوشدگان خود را عملاً به نوعی جاودانه کرده است بی آنکه روشن باشد اشخاصِ خبیث این فهرست که بوده‌اند و واقعاً چه کرده‌اند. می‌توان نتیجه گرفت که آن همه شور و حرارت عشقی نه صرف آموختن روشهای تشخیص درست از نادرست، بلکه عمدتاً صرف تخطئه شد. رفتارش هم با این اشخاص گاه نامنصفانه بود. بین عمل اشخاص و پاداش یا مجازات آن عمل باید تناسبی باشد. منصفانه نیست که نام قربانیِ هجو را به برکت سروده‌ای پرآب و تاب همواره به زشتی ببرند در حالی که عمل او به فراموشی سپرده شده است.

با همه این نقایص كوچك و بزرگ انسانی، افقهای دیدش گسترده و ذهنش موشکاف بود. به‌ایدئولوژی علاقه داشت، اما مطالعات ایدئولوژیک گسترده‌ای نداشت، نه در زمینه ناسیونالیسم، نه در باب فاشیسم، و نه پیرامون سوسیالیسم. در این‌باره‌ها هنوز مطالب روشنگری در داخل مملکت منتشر نشده بود، و فرانسه را هم ظاهراً در حدی نمی‌دانست که بتواند از کارهای فرنگیان استفاده کند. اما موضوعهایی که مطرح می‌کرد (سن و سال و رابطه آن با گرایشهای سیاسی، ضرورت انقلاب دائم و جلوگیری از فسیل شدن عده‌ای آدم محترم و بی‌مصرف روی کرسیهای پارلمان، تبدیل شدن "آزادیخواه‌لات و لوت‌دیروزی" به "متمول مرتجع‌امروزی"، استخدام لومپن پرولتاریای چماق‌به‌دست و گرسنه به‌عنوان نیروی سیاسیِ مردمی از سوی گانگستری مانند قوام‌السلطنه) چنان اهمیت دارند که امروز و فردا هم می‌توان، و باید، درباره آنها بحث کرد و نوشت. در پس و پشت تصویر روزمره زندگی چیزهایی می‌دید که به چشم همه کس نمی‌آمد، و نکته‌هایی را جلو چشم مخاطب می‌گذاشت که به‌راحتی از زیر دست صد نویسنده در می‌رفت.

تا آن روزگار، روزنامه‌نویسی معمولاً عبارت بود از مقداری شعر و شعار درباره ترقی و حریت و ملیت و دیانت و تصدیق‌های بلا‌تصوری راجع به ملل راقیه و نصیحت کردن اشخاصی فرضی و به‌نعل و به‌میخ زدن و مواردی افواهی و سطحی و پراکنده در ستایش فرنگیان را بزرگ کردن و از آنها قاعده‌ساختن. از نظر مایه و محتوا،

و نه شکل و قالب، روزنامه عشقی از بسیاری جراید سیاه مشقِ آن روزگار و روزگاران بعد بهتر بود، اما برای متفکر صادقی مانند او هنوز روزنامه پرداخت شده تر، خوش چاپ تر و قوام یافته تری لازم بود تا نظراتش خوب جلوه کند و خریدار و خواننده کافی بیابد. در منش، صداقت و قدرت قلم، از قاطبه ارباب جراید همعصرش به مراتب بالاتر و والاتر بود، اما، به بیانی، خودش از خودش کم می آورد. خرافات سیاسی را رد می کرد، اما نمی توانست چیز بهتری به جای آنها بگذارد. در مرور بر فعالیتهای تئاتری اش او را با برشت مقایسه کردیم. فرد صحیح (و نیکبخت) کسی است که در لحظه صحیح در جای صحیح قرار گرفته باشد. برشت چنین کسی بود و در چنان جایی قرار گرفت و نه تنها خودش از خودش کم نیاورد، بلکه مرشد راستین بسیاری دیگر شد.

عشقی آشکارا معتقد به پیروی از اصول بود، اما گویی اصول مورد پسندش را نیافته بود. تشنه اصلاحات و ترتیباتی نوین برای جامعه خویش و برای جهان بود، اما گمان می کرد که راه رسیدن به آن اصول و ترتیبات عالی از خراب کردن همه کس و همه چیز می گذرد. جهان را آباد می خواست، اما خیال می کرد که ابتدا باید آن را ویران کرد. مفهوم وطن در چشمش گرامی بود، اما اهالی آن را مایه بیزاری و سزاوار تحقیر می دید. توده را دوست داشت، اما گوسفندچران را مادون انسان صاحب خرد می انگاشت و می گفت تا او زبان خارجه و معلومات جدید فرا نگیرد مملکت در طریق ترقی و تعالی نخواهد افتاد. تبلور دنیای جدید و تمدن جدید را به عیان در شهرهای جدید می دید، اما آرزو می کرد اهل ده بریزند و شهر را با خاک یکسان کنند. میل به دولت مقتدر داشت، اما تن دادن به مرجعیت حکومت را از نظر اخلاقی بد می دانست. توسل به زور برای اصلاح جامعه را رد نمی کرد، اما از دیکتاتورها بیزار بود. قانون را دواى هر درد می دانست، اما قانون گذارها را تحقیر می کرد. شیفته چشم اندازی بود که از آینده در برابر می دید، اما دم از بازگشت به گذشته ای نامعلوم و گم شده در غبار تاریخ می زد. معتقد به اصولی والا در روزنامه نگاری بود، اما چیزی که منتشر می کرد کمتر امتیازی نسبت به نشریات خوب آن روزگار داشت. اهل مملکت را سرزنش می کرد که به اندازه کافی مطالعه نمی کنند و روزنامه نمی خوانند، اما در نوشته های خود او نیز نشانه چندانى از تفحص و اطلاع در مطالب مربوط به دنیای جدید به چشم نمی خورد. می گفت

روزنامه حتماً باید حاوی اطلاعات باشد، اما اخبار جهان را دور می انداخت و به جای آنها مقاله و نامه درباره تعقیب و گریز رؤیاوار مرد و زن چاپ می کرد. سری پر شور داشت که نو بگوید و نو بسراید، اما گاه چیزهایی چنان تصنعی و کهنه نما می سرود که از سمسارهای بازار ادبیات هم عقب تر می رفت. امروز برای خطاب به خواص نوگرا بود، هفته بعد برای جلب توجه عامه کهنه سرا می شد. صادقانه مدح شاهان می گفت، اما چون قرار نبود صله ای دریافت کند، سروده خود را مدح تلقی نمی کرد. سالمندان را تحقیر می کرد که در عرصه جامعه و سیاست حرفی برای گفتن ندارند، اما کمتر توضیح روشنگری درباره حضور در عرصه سفر و مهاجرت های سیاسی اش در بیست سالگی خویش می داد. خردگرا و طرفدار فکر مبتنی بر علم و تأمل بود، اما انقلاب مشروطیت را در قالب داستانی ناموسی می ریخت و تاریخ را مجموعه شخصیهایی مانند گرگهای کوکی که بی هیچ تأملی مدام در کمین تن و بدن قربانیانند تصویر می کرد. می پنداشت زنان باید از قید و بندهای تحمیلی رها شوند و با مردان مساوی باشند، اما عیبی نمی دید که برای تحقیر و دشنام دادن به مردان، آنان را به زن تشبیه کند. ملی گرایی دواآتشه اما بیزار از ملت بود که وطن عزیز را چیزی جز همین خلائق و فرهنگ پر دردسرشان، به اضافه مقداری کوه و صحرای بی آب و علف می پنداشت. به ماوراء الطبیعه اظهار بی اعتقادی می کرد، اما مذهب را به عنوان نیروی اجتماعی مهمی به رسمیت می شناخت. کوتاه سخن، گرچه آرمان، یا به گفته خودش "ایدآل"، داشت، هنوز چیزی به نام ایدئولوژی و جهان بینی منسجم که قطعات پراکنده فکر او را به هم پیوند بزند و یکپارچه کند کشف نکرده بود. انسان به هماهنگی درونی نیاز دارد و چنین تضاد و تناقضهای فرساینده ای — همراه با روحیه ای دژم، که ترکیب خشم و افسردگی است — هر آدم پربنیه ای را خسته و نوشتار هر متفکری را از محتوا تهی می کند. نمی دانیم در آن دوره طولانی تعطیل روزنامه اش در سال ۱۳۰۲ سرگرم چه کاری بود. یحتمل آخرین سال عمرش را به غصه خوردن و بطالت گذراند و به نظر می رسد حتی پیش از آنکه آدمکشهای نظمیه کارش را بسازند از نظر روحی از پا افتاده بود. به برکت نوشته های دوستدارانش می دانیم که در آخرین صبح زندگی، بیست قران به خدمتکارش زهرا سلطان داد تا برای نهار که قرار بود بهار مهمانش باشد خورش بادمجان پیزد، اما نمی دانیم آخرین سال عمرش چگونه گذشت.

در قضاوت تاریخی، جامعه معمولاً بر نتیجه‌ی غایی عمل فرد انگشت می‌گذارد. این عذر که فلان فاتح هزاران تن را از دم تیغ گذراند چون در آن ایام بسیار دلتنگ بود، یا کسی دیگر سندی ذلت‌بار امضا کرد چون فریب خورده و گرفتار سوء تفاهم شده بود، از نظر آیندگان ارزشی ندارد. اما در مواردی معدود، وجدان جامعه بر پایه‌ی اصل الاعمال بالنیات دآوری می‌کند و نیت خیر فرد را، بی‌توجه چندانانی به سود و زیان عمل او، در نظر می‌گیرد (گرچه به اعتقاد مسیحیان، راه جهنم با حسن نیت فرش شده است). عشقی از معدود نیکبختانی بود که وجدان جامعه و تاریخ در قضاوت درباره‌ی او بیشتر به خلوص روح، نیت پاک و آزادگی، و به استقلال فکری‌اش توجه کرد تا به انسجام ذهن، منطق و هدف، و حاصل کرده‌هایش، یا حتی اینکه واقعاً چه کرد و چه نکرد. عشقی اهل زمانه را به بی‌وفایی متهم می‌کرد. ارزشهایی مانند وفا و بی‌وفایی مفاهیمی ذهنی و در چشم بیننده‌اند، اما می‌بینیم که جامعه‌ی عشقی، سه ربع قرن پس از مرگش، هنوز او را خوب به یاد دارد. از آن زمان تاکنون کوهی از شعر و غزل و قصیده‌های جور و اجور سروده و منتشر شده، اما آثار پیشرو عشقی، با آنکه عاری از نقص نیست، توانسته است جای خود را حفظ کند.

در این کتاب جابه‌جا شواهدی دیدیم که عشقی خودش را جدی می‌گرفت. اما مشخصاً خودبزرگ‌بین نبود. جدی‌گرفتن خود را (به گفته‌ی الهیون) احساس تکلیف، و (به بیان دهریون) وظیفه‌ی تاریخی تعریف می‌کنیم ("طبع من مسئول تاریخ است، ساکت مانم ار/هان به وجدانم مرا تاریخ مدیون می‌کند / ورنه می‌دانم در احساسات این بی‌حش نژاد / گفته‌های من نه چیزی کم نه افزون می‌کند"). اما با آن همه غمنامه‌ی شخصی و احساس شکست و بیهودگی که در سروده‌هایش دیده می‌شود، مشکل بتوان او را خودبزرگ‌بین، به معنی فردی خوشنود از موفقیت‌های خویش دانست. پیشتر گفتیم که در افکار عشقی تضاد کم نبود، اما آیا این به معنی فقدان تجانس در شخصیت اوست؟ انسجام را به معنی یکپارچگی عاطفه و فکر و عمل در هر مورد می‌گیریم. آرای عشقی، در محکی جدی، پرتضاد است، اما او صادقانه به دنبال تک‌تک سوداهای خویش می‌رفت یا، بهتر بگوییم، در بحر سوداها شناور بود. فرد ممکن است در موارد مختلف احساس‌های متفاوتی داشته باشد. ستایش خویشتن او عمدتاً به شعرهای محدود

می شود ("این طبع تو عشقی به خدایی خداوند / از کوه دماوند / محکم تر و معظم تر و آتشکده تر بود / دیدی چه خبر بود"). اما عرصه شعر جای گزافه گویی است، حتی در مورد خویش؛ و کدام شاعری است که خودش را نستوده باشد؟

ارزش عشقی در آنچه بود نهفته است، نه در آنچه کرد. سرمشقی که از او به جا ماند به حیطه روزنامه نگاری، به راه و رسم شاعری و به تلقی سوسیال-انارشیستی اش از جامعه و جهان محدود نمی شود. سرمشق او، درس انسجام شخصیت، یکپارچگی فکر و احساس و عمل، و صداقت بود، صداقت حتی در اشتباه کردن. با روحیه ای سراسر ایثار و سخاوت و میل به تجربه، هزار و سیصد تومان خرج اجرای اپرا و هزار و دوست تومان صرف انتشار روزنامه می کند و زمانی که به حساب و کتاب ها می رسد، چنان از این همه زیان (و حضور نامیمون مأمور مالیات) به فغان می آید که زبان تلخ مسعود سعد سلمان را هم به یاری می گیرد تا خلق را به اتهام حق ناشناسی و هنرنافه می تخطئه کند. وجدان جامعه، در مجموع، ناظر چنین رفتارهایی است و می بیند مردی جوان که (به روایت قمر) قوطی سیگارش را برای سیگار و کبریت گرو می گذارد، دو هزار و پانصد تومان کف مایه ای را که با آن می توانست برای خویش خانه و زندگی راحتی ترتیب داده باشد در راه علائق فرهنگی به باد می دهد و سپس دردمندانه و بی تعارف از جفای خلق روزگار می نالد ("بی سر و وضعم چو اغلبي ز حکيمان / گرسنه ماندم چو اکثري ز مشاهير"). شفقت جامعه نسبت به چنین فردی مضاعف است: هم سپاسگزار ترقیخواهی و غمخواری او نسبت به منافع عمومی است، و هم از نامرادی اش متأسف می شود و طعن و لعنش نسبت به جهان را بحق می داند.

ملی گرایی دواآشه اما بيزار از ملت بود. می پنداشت عاشق وطن خویش است، اما حوصله مردم پیرامونش را نداشت و گاه از آنها حتی بيزار به نظر می رسید ("مرا چکار که يك عمر آه و ناله کنم / که فکر مملکت شش هزار ساله کنم / من التزام ندامت که در این ملت / نبود حس وطن دوستی، اماله کنم")؛ با این همه، می گفت که به سرنوشت توده بشریت چموش اهمیت می دهد. مردمی که موضوع بحث او بودند نه تنها اظهار بيزاری خالی از رودربایستی اش را به دل نگرفته اند، بلکه همواره او و شعرش را ستوده اند. تحسین او از همان زمان حیاتش شروع شد. شعرش را با آواز قمر و تار



مرتضی نی‌داود صفحه کردند، حرف از تحصیلات او در رشته علوم اجتماعی و فلسفه زدند، که گویا "از نتایج تحصیلات عالیّه خود دامن همت به کمر زده و عالم معارف را سرشار نمودند." روزنامه نامرتبش را هم تا حدی می‌خریدند، منتها این حد برای بقای آن نشریه بدعاقبت کافی نبود؛ برای هیچ نشریه‌ای کافی نبود، عمدتاً چون حرفه‌ای عمل نمی‌کرد و حواسش بیشتر پی چاپ کردن شعرهای خودش بود. در آن سه سال، قوام السلطنه سه بار رئیس‌الوزرا شد و هر بار نشریات متعددی را توقیف کرد، اما به شاعر خوش سیمای خوش پوش سخنور باسوادی که انگار از ناف پاریس به پسکوچه‌های تهران نزول اجلال کرده بود ("من جوان شاعر معروف از چین تا فرنگ / دائماً باید میان کوچه‌های پست و تنگ / صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنگ / چون ندارم سنگ‌سکه، نیست باد این سکه‌سنگ!") و به روزنامه کم‌تیراژش کاری نداشت. روزنامه‌هایی هم بودند که صدها شماره بیرون آمدند و فراموش شدند، اما امروز مادر لابلای صفحه‌های بدچاپ و زردشده بیست و دو شماره قرن بیستم پی تأثیر حوادث آن روزگار بر شعر و فکر مردی پریشان‌اندیش می‌گردیم که مرید او نیستیم، اما دوستش داریم. نقد افکار عشقی به معنی انتقاد از او نیست، به معنی مرور بر میراث‌های فکری ماست. نوشته و سروده او را زیر ذره‌بین می‌گذاریم چون او مشهورتر و شاخص‌تر از کسانی دیگر است، نه چون کمتر یا بیشتر از معاصرانش می‌فهمید.

از عادات شخصی‌اش خبر نداریم و، از جمله، نمی‌دانیم تا چه حد می‌نوشتید. به احتمال زیاد، مانند بسیاری هنرمندان و افراد دیگر، ادوار شور-افسردگی داشت و مردی بود دژم اما عمیقاً رمانتیک؛ مردی به همان اندازه آماده مُردن که آماده خدمت به دیگران، و شعر گفتن درباره زندگی، دوست داشتن و دوست داشته شدن. در شعرهای غنایی‌اش، هم معرفت جسم دیده می‌شود ("وزان ز جانب تو چال بادی اندک سرد / ... / همی گذشت چو از خوابگاه آن زن و مرد / برای شامه‌ها بوی عشق می‌آورد / هزار بار به از بوی سنبل و نسرين")، هم تعالی روح ("فتاده بر سر من فکرهای دور و دراز / بر آن سرم که کنم سوی آسمان پرواز / فغان که دهر به من پر نداده چون شاهین")، و هم سیاست و جامعه. از جمله کسانی بود که وطنخواهی را از حد سنت و وظیفه فراتر بردند و تبدیل به موضوعی رمانتیک کردند. تغزلهای میهنی خالصانه‌اش ("معشوق

عشقی ای وطن ای مهد عشق ٲاك / ای آن که ذکر عشق تو شام و سحر کنم `` در دفترچه خاطرات جمعی جامعه گرامی ماند، چون بعدها برای ابراز محبت سرشار و داوطلبانه به موضوع میهن فرصتهایی عاری از فرمایش حکومت کمتر پیش آمد و روحیه ای مساعد این کار ندرتاً دست داد.

عشقی که از جامعه عصر خویش يك سر و گردن بلندتر و بالاتر بود، ناشاد زیست و ناشاد (و از نظر حرفه ای ناموفق) مُرد، اما به تقویت يك طرز فکر كمك كرد: تهور در راه تجربه و صداقت و شجاعت در به زبان آوردن و ایستادن بر سر آرمان خویش. جوهر آرمانش کمتر روشن است، چون به نوعی آنارشيسٲ بود و به واقع نمی توانست آرمانی روشن و قابل تعریف داشته باشد. عشقی خود را بخشی مهم از تاریخ می پنداشت و بسیار جدی می گرفت و نظراتی گاه پرتضاد را سرسختانه دنبال می كرد. در دنیایی که بددلی نسبت به گفتار دیگران و بی اعتقادی به كردار خویش بسیار رایج است، صداقت عشقی می تواند اطمینان بخش باشد. افکار او سراسر آموزنده نبود، اما شخصیتش الهام دهنده بود.

□

ضمایم کتاب  
عشقی: سیمای نجیب یک آنارشئیست  
محمد قائد  
چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این متن با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.  
mGhaed@lawhmag.com

## نامه به بانوی ناشناس

مشیرسلیمی دربارهٔ این نامه توضیح می‌دهد: "میرزادهٔ عشقی با شاعرهٔ معاصر بانو مه‌رتاج رخشان که اکنون در دماوند سکونت دارد مکاتبه داشته، وی از پیشقدمان آزادی نسوان و خدمتگزاران قدیمی فرهنگ است. عشقی در ضمن یکی از نامه‌های خود ابیات بالا را نگاشته، ضمناً در آن نامه چنین می‌نویسد: 'مرقومه رسید، خیلی از احساسات و عواطف خواهرانهٔ آن دانشمند متشکر شدم. سکه‌ای را که به نام «پری» مرحمت فرموده‌اید به رسم یادگار برداشتم.<sup>۱</sup>"  
متن نامهٔ عشقی (۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۲):

یکی از خانمهای خوش قریحه<sup>۲</sup> که از ذکر نامش در اینجلا خودداری می‌شود مکتوب مفصلی به من نوشته بود منی بر اینکه: منظومهٔ کفن سیاه را به همتی به دست آوردم و خواندم. فوق‌العاده مرید قریحهٔ شما شدم. برای آنکه یقین کنید که این احساسات من سطحی نیست سکه‌ای را که در جوف این ارادت نامهٔ خود به عنوان جایزه (پری) تقدیم حضور علی‌کردم و این سکه یکی از سکه‌های تاریخی است. من در جواب ابیات زیر را

<sup>۱</sup> کلیات عشقی، ص ۳۷۵.

<sup>۲</sup> چند بیت از سرودهٔ مه‌رتاج رخشان برای عشقی:

دزد و رمال چپوچی را به کار آورده است  
بهر نسوان مستشار از زنگبار آورده است  
عاقلان داندگان را از چه کار آورده است

این چه رسوائیست کین ملت به بار آورده است  
روسیاهی بین که دیروز آن وزیر بی‌نظیر  
گو فلانی را مشو غزه ز مال و جاه خود  
(از مؤخرهٔ منظومهٔ کفن سیاه، چاپ بمبئی، بدون تاریخ).

۲ عشقی: سیمای نجیب يك آثارشيست

بالبداهه ساختم و برای اوار سال داشتم باید دانست که فرستنده این مکتوب و سکه را  
من هیچ ندیده بودم.

«میرزاده عشقی»

دلبر! ای که ترا طبع سخن پرور من  
مهربان کرد که دستی بکی بر سر من  
سکه ای را که 'پری' لطف نمودی بر سید  
ای پیروی و پری خوی و پری پیکر من<sup>۳</sup>  
تو خودت نیز پری هستی و بهتر زیرا  
عوض این پری آن به که خود آیی بر من  
از پری بودند آنقدر به من معلومست  
که مرا بنی و خود غلئی از منظر من  
گرچه من سایه تو نیز ندیدم لیکن  
باز هم کم نشود سایه تو از سر من

۳ عشقی با شباهت واژه فارسی پری (زن زیبای افسانه‌ای) و کلمه فرانسۀ پُری (prix، به معنی جایزه) بازی کرده است.

## مقدمه «افسانه»

نیمایوشیج<sup>۴</sup>

این ساختاری که می‌بفی افسانه من در آن جا گرفته است يك طرز مکالمه آزادی را نشان می‌دهد شاید برای دفعه اول پسندیده تو نباشد اما به اعتقاد من از این حیث که می‌تواند به غلیش‌ها اختصاص داشته باشد بهترین ساختارها است. برای همین اختصاص، همانطور که سایر اقسام شعر هر کدام همی دارند بلسم ساختار خود را که غلیش بلسم گذاشته‌ام و جز این هم شایسته بلسم دیگری نبود.

اگر بعضی ساختارها مثلاً مثنوی یا واسطه وسعت خود در شرح يك سرگذشت و صف يك موضوع نو را کمی رهائی می‌دهد تا بتواند روح و قلب نو با هر ضربت خود حرکی کند این یکی چندین برابر آن صاحب این نوع مزیت است.

اینقدر گنجایش دارد که هرچه در آن جا بدهی از تو می‌پذیرد؛ وصف، رمان، تعزیه مضحکه، هرچه بخواهی.

خوب هم از اشخاص مجلس تو پذیرائی می‌کند: آنها را اومی‌گذارد در يك یا چند صرع یا یکی دو کلمه از روی اراده و طبیعت هر قدر بخوانند صحبت و هر جا خواستند سؤال و جواب خود را قطع کنند، بدون اینکه ناچاری و کم‌وسعی شعری آنها را بسخن در آورده باشد. در حقیقت در این ساختار اشخاص هستند که صحبت می‌کنند نه اینهمه تکلفات شعری.

چیزی که بیشتر مرا باین ساختار تازه معتقد کرده است همان رعایت طبیعت است و هیچ‌حی برای شعر و شاعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند. وقتی که غلیش خود را تمام کرده به صحنه دادم به تو نشان خواهم داد چطور. حالا شاید چند تا تصور را تو چک کو چک نتواند به تو مدد دهد تا تفاوت این ساختار را با ساختارهای کهنه بشتلی که تمام نظریات مرا در دبیایچه غلیش آینده من خواهد دید. این افسانه فقط گونه‌ای است.

<sup>۴</sup> این مقدمه که عشقی آن را با عنوان «شاعر جوان» در مقدمه «افسانه» چاپ کرد (فرن بیستم، ۲۴ اسفند ۱۳۰۱) بعدها در آثار نیمایوشیج عنوان «ای شاعر جوان» یافت. ظاهراً عشقی خطاب آموزگاران نیمایوشیج را تغییر داده است تا در مقام مشوق شاعران جوان، او را به جامعه معرفی کند (نگاه کنید به فصل ارزش ادبی). در متنی که در مجموعه کامل اشعار نیمایوشیج (چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۳۷) چاپ شده نامی از عشقی نیست و مشخص نمی‌شود که یادداشت به شخص معینی خطاب شده یا به همه شاعران جوان، و با این متن تفاوت‌های کوچک دیگری نیز دارد که می‌توان پنداشت نتیجه تجدیدنظر و اضافات بعدی از سوی نویسنده نامه باشد.

## نامه‌هایی به عشقی

از نیمایوشیج<sup>۵</sup>

۱۳۰۳

رفیق

من مشغولها کنویس کردن يك قسمت دیگر «افسانه» هستم. عنقریب می‌رسم. هر وقت اتفاقاً در چین عبور به آنها برمی‌خورم خودشان را به من نزدیک می‌کنند. غمی دلم با وجود اینکه طرز شعرهای مرا غمی پسندند چه چیز آنها را دور من جمع می‌کند؟ تلاش‌های اوضاع و احوال مختلفه برای مردم در حکم عاقلی است که غمی دانند برای چه آنرا متابعت می‌کنند؟ اگر چه در موقع تلاش از دیدن یا شنیدن بعضی چیزها متزجر می‌شوند.

يك شعر از افسانه رملی خوانند. بالبینهم همان وزن يك شعر بدون معنا از خودشان می‌سازند به آن می‌افزایند دوبار سه باره از سر گرفته می‌خوانند و می‌خندند، مخصوصاً رشید.<sup>۶</sup> من اقلان توانسته ام وسیله‌ی تفریح و خنده‌ی آنها را فراهم کنم. این هم يك نوع هراس است بالعکس همین وسیله چند سال بعد آنها را هدایت خواهد کرد شعرهای من دو کاره‌اند، حکم چپق بلند را دارند: هم چپق هستند و هم در وقت راه رفتن عصا! من هیچ متالم غمی شوم. بجای فکر طولانی در ایرادات آنها با کمال اطمینان به عقیده خود شعر می‌گویم. بیهمین که هوای تاریك شد بهمیهم ناخانه «یالتا» می‌روم. غذای خورم به سلافتی تو و [ضیاء] هشترو دی.

<sup>۵</sup> نامه‌ها، از مجموعه آثار نیمایوشیج، گردآوری، نسخه‌برداری و تدوین: سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، تهران، ۱۳۶۸. در همین مجموعه، نامه دیگری از نیما هست با عنوان "دوست مهربان" که با چنین شروع می‌شود: "همین حالا که این را می‌نویسم يك شماره روزنامه رسیده است. از محبت تو خوشحالم. گفته بودی که متوالی هم از این اوراق بیاورند به من بدهند، در عوض بعضی مقالات بفرستم..." این نامه که به تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۰۰ است شاید خطاب به عشقی باشد. در نوشته نیما اشاره مشخص و مستقیمی که بتواند روشن کند گیرنده کیست وجود ندارد، جز این چند سطر کلی و مبهم: "هنوز اسامی روزنامه‌های این شهر را نمی‌دانم و هیچ نمی‌دانم که چه‌ها می‌نویسند. اینها جزئیات است و نوشتجات من تمام راجع به دنیا، انسان و سرنوشت است." نامه انتشار یافته دیگری از نیما، که باید به فردی اهل مطبوعات و چاپ باشد، با این جمله آغاز می‌شود: "هر چند روزنامه‌خوان و مجله‌خوان نیستم مجله‌ای را که فرستادی خواندم." و در پایان: "همیشه تو و امثال تو (جوان مرقی) از بلا محفوظ باشید." اما تاریخ این نامه، ۲۱ آبان ۱۳۰۳، ارتباط آن را با عشقی منتفی می‌کند. عشقی در آن زمان مرده بود.

<sup>۶</sup> منظور نیما باید غلامرضا رشید یاسمی باشد که، به نظر یحیی آرین‌پور، یکی از کارشناسان ادبیات کلاسیک ایران در آن روزگار بود.

## ضمیمه ها ۵

این مهانخانه و يك جای دیگر، مهانخانه جمشید، توقفگاه و پناهگاه دلگی من است. کم مصائب خود را به دوش کشیده و به آنجا می برم. وضعیت آن قدری در نظر من مطبوع است. کبلیهای مرغوب دارند. ارزان تر از سایر جاها همی فروشند.

شبهات ققازی ها لزگی می رقصند. ارکستر دارند. خاتهای روسی هم در آنجا منزل دارند. اطاق ساعتی شش قران است. ولی من به این چیزها کار ندارم. من اینک بهمین مواقع خوشم. دلی برای اینکه از پیش آمدها اعراض کرده خود را تغیر بدهم نیست.

نسبت به ضدیت این اشخاص بخوبی می دلم ممانعت از سوق طبیعی مثل ممانعت از جریان يك رودخانه سریع است. اگر مسدود شد در دفعه ی ثقی خلی شدید تر و با قوت تر از اول جریان می یابد. حال من بهترم یا عضری؟

آن قسمت را بخوان. همانطور که در خیابان صحبت کردم بین از زبان «افسانه» چطور بهار را وصف کرده ام و عضری چطور.

خواهد دانست که کدام جهات را در طبیعت باید اتخاذ کرد. چه توافقی در بین صنعت و حيله یا خونی و وجود دارد. اتخاذ جهات مادی يك منظره که از لوازم اسلی محسوب می شود. در نظر گرفتن مختصات آن جهات. پس از آن استعانت از چند کلمه مربوط و ساده و سالی هستند که شاعر توسط آنها بقدری که استعدادش به او اجازه بدهد، می تواند فهمیده باشد و به دیگران بفهماند. اینجاست اولین نظریه ی من.

ولی مطبوعه به من اذیت می کند. در قسمت اول «افسانه» که انتشار پیدا کرد خلی غلط گرفته ام. اعلاط بسیار باعث می شود که در انظار مخالفین شعرهای مضحك مر لمضحك ترجمه بدهد.

بالاخره خواهم دانست. «افسانه» نفوذ و رواج عمومی را پیدا نکرد. خواهند گفت عشق را هم گمراه کرده ام. ولی تومی دلی من تقصیر ندارم. استعداد گمراهی بحد افراط در تو وجود داشت. ما باید بدون اینکه به حرف آنها واقعی بگذاریم و وقت را به مباحثه و مجادله از دست بدهیم مشغول کار خودمان باشیم.

من و توهیچکدام نمی دلیم فردا از این امواج چه شکلی بیرون می آید. ملتد ریاست، اگر يك روز ساکت ماند با لاخره يك روز منقلب خواهد شد.

اطفلی از این گروه به وجود خواهند آمد که ما از همه چیز آتیهایی بخریم. نه لشمشان را می دلیم نه نشانشان را ولی آنوقت شاید نه من وجود داشته باشیم و نه تو. در هر صورت پیشروهای این لشکر توانا را خواهیم دید.

بعد از این لازم است طرز صنعت خود را تحت قولین قطعی و معین در آورم.  
رفیق! از روی صحت کار کنیم. دستوری را که طبیعت به مامی دهد انجام بدهیم بالاخره حق با کسی  
است که صحیح، طبیعی و غیر قابل تغییر بوده است.  
امشب شاید به ادا ره یروز نامه بیايم.

رفیق تو

نیا

تهران

۲۷ حمل ۱۳۰۳

رفیق من

همه کس می تواند به زحمت مکرست و به قوه ی محفوظات ذهی در آثار موجود مشرح و بسطی داده  
و محسنات آن را نشان بدهد تا مجهولی را به اندکی فکر پیدا کند. کار من بالعکس بیشتر با قلب و حقیقی  
ذاتی تمام می شود. این است که به من حس می برند و چون نمی توانند علت سرگی و استقلال و احساس  
را بفهمند، عیب می گیرند. اما آیا حسد و عیب گیری حسود از استعداد و سلیقه ی من چیزی می کاهد یا  
خواهد افزود؟

راست است شخص نیا یدکاری کند که او را ملامت کنند. اما ملامت و حسد و بدگویی اشخاص هم  
میزانی هستند که گاهی مقدار محسنات کارهای دیگران را می سنجند. غالباً کارهای تازه و خیالات  
نادره را مردم بد گفته از آن پر هیز می کنند. آیامی توان تمام فوائد را برای اینکه به سلیقه مردم پیروی  
شده از دست داد. صدای مردم خیلی ضعیف تر از این است که به گوش من برسد. قلب خود را هرگز  
برای اینکه مبادا ملامت مردم از مقدار شهرت من کم می کند به تکان نمی اندازم، تنها برای رداستحقار و  
زورگوئی که حوائج و فوائد طبیعی من و جمعیت را مضمحل می کند آماده ی دفاع هستم. آنهم غالباً با  
مشت و نوک کارد. این است برهان قطعی مرد؛ تمام حقایق مثل فاحشه پیش آن سرفکنده اند. از این  
گونه برهان هم شهرها، که مردمان شکم فهم و ترسوئی هستند، خیلی احتیاط می کنند. این است طبیعت  
کوه نشینی من.

بدون مباحات بردیگران من امروز پشرو و تجدیدشعر و اثر هستم. کیستند این وجودهای خشکیده



که در چهار دیوار شهر یزرگ شده‌اند. کدام يك از اینها که به تقلید قلم به دست گرفته‌اند می‌توانند خیال‌مرازش کنند. احساس و خیال را آسمان صاف، ابرهای طوفانی و تاریکی جنگلها، روشنی قله‌ها و زندگی يك طبیعت ساده به من داده‌است و هرچشمه‌ها دارند فقط از تقلید صرف و حیل بازی و مدرسه گرفته‌اند. کار آنها ترجمه و از دیگران صحبت کردن و خود را در هرناشناخته‌ای مداخله دادن است و بس.

من تجدد را برای این تعاقب نمی‌کنم که دیگران هم همین امروز مرا تعاقب کنند. بلکه يك غوغای تازه‌ای را بلوخته‌های خود به مردمی دهم که خیال آینده‌ها صنعت قدیم را بیشتر پیروی نداشته باشند.

جای تأسف است! هزار و سیصد سال متجاوز است که ایران يك طرز و يك خیال شاعرانه را در شعر وثر خود پیروی می‌کند. اگر اما از ملامت بترسیم شروع کرده‌ایم که يك مدت سلطای نامعلومی را برای این مدت پیروی بیفزاییم. بنظر من این بدترین گناه‌ها است. چرا که دیگران را هم به آن آلوده ساخته‌ایم. این است که من به ملامت رضایی دهم.

«حبس» «فسانه» و قطعات دیگر من پیرقهای موج انقلاب شعری فارسی هستند. به همان اندازه که امروز بر آن‌ها استهزای می‌کنند، آینده آنها را دوست خواهد داشت. اگر به تقلید صرف از «افسانه» می‌مانی نمی‌تواند لیسرا را این انقلاب را زنده نگاه داشته باشد، هرگز قصی برای کار من نخواهد بود. چرا که اصل پیش من است. پیرقهای من همیشه افراشته و سالم و سرنگون نشدنی است. به آنها باید نگاه کرد و طرح نو را در صورت آنها تجسس کرد.

اصول عقیده‌ی من نزدیک کردن نظم به ثر وثر به نظم است. عقیده‌ای که خیلی‌ها داشته‌اند. نزدیکی نظم از حیث خیالات شاعرانه که تا کنون در ثر فارسی داخل نشده‌است. وثر از حیث تمامیت و سادگی. به این معنی همانطور که ثر از مقاصد ماتعریف و توصیف می‌کند، همان طرز صنایعی را که در ثر موجود می‌شود آنها را با نظم معامله بدیم. (اما مقصود از صنعت علم بدیع و بسی نیست).  
۱. شعر ما در صورت موزون و دریا طن مثل ثر تمام وقایع را وصف کنند باشد.

۲. ثر ما آینده‌ی طبیعت و پیر از خیال شاعرانه باشد.

این اصول اغوا می‌کند که ثر حتماً شاعرانه باشد، بلکه ثر ساده و بی‌آلایش هم وجود خواهد داشت.

خیلی لیسرا در این اصول هست که قلم و خیال من آنها را دور می‌زند و در غالب این لیسرا قدرت خیال و چگونگی سوق طبیعت کاملاً خالت دارد به طوری که معتقدم بدون این دخالت طرح کامل و

۸ عشقی: سیمای نجیب يك آثار شيست

قابل تلاشای این انقلاب راهیچکس نخواهدتوانست به غایش بگذارد.  
این است دوست من اصول عقیده‌ی من که به جهت آن مرا ملامت می‌کنند. اما من به تمام آنها  
می‌خندم. از مقابل تمام این اشخاص ناشناس مثل شیر می‌گذرم. کوه محکم هستم که از اثریادهای مخالف  
و شوریده از جال حرکت نخواهم کرد.

در این تجدیدبیا لاخره سندی من به تحسین تو است و امید من به آینده‌ی جوان و طبیعت است.  
امروز مملکت شما در آشفتگی و هرج و مرج، فردا البته جوان و آراسته خواهد بود.

نیا

## چند روایت

روایت اول  
**قتل شاعر جوان**  
 ملك الشعرای بهار<sup>۸</sup>

عشقی پسر سید ابوالقلم همدانی، شاعر جوان، از مهاجرت<sup>۹</sup> که برگشت غالباً با عده‌ای از نویسندگان محالطه داشت. در سیاست نیز طرفدار حزب سوسیالیست و در صف اقلیت کار می‌کرد. در مجلس چهارم عشقی به افراد اکثریت که مرحوم مدرس و من در آن جمله کار می‌کردیم، حمل می‌کرد مقاله «عید خون» نوشت و آقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد؛

چیزی نگذشت که به سبب قوه قریحه‌ای که داشت، حالات حقیقی اجتماعات تهران را درک کرد، پرورش سریع اجتماعی یافت. بازی سردار سپهی و دسایس سیلی و سیاستهای خارجی را بزودی دید و دریافت و به حقیقت قضا یا واقف شد. بدون اینکه کسی از پی‌اش برود به سوی ما آمد.<sup>۱۰</sup> با ولیعهد

<sup>۸</sup> تاریخ مختصر احزاب سیاسی (جلد دوم، چاپ اول، ۱۳۶۳، امیرکبیر، ص ۱۰۵). بهار پیش از شروع این بخش، در انتهای بخش قبلی، می‌نویسد: "[گروهی هم بودند که] می‌دانستند اگر بین مدرس و سردار سپه یگانگی حاصل شود، آنها را جایی راه نخواهند داد. آنها می‌خواستند مدرس و تمام رجال بزرگ سیاسی را از بین ببرند و خودشان بمانند یا سردار سپه و او را تا ابد محتاج به خود سازند و به دست او بر مردم ریاست کنند و اگر موقع به دست آورند، او را هم از میان ببرند و خود زمامدار شوند. "اتفاقاً اداره نظمی هم رئیسی داشت که هیچ نمی‌فهمید. او هم آلت دست [دسیسه‌بازان و توطئه‌گران] شده بود، و روز به روز تعصب و خشونت و بغض و کینه‌اش نسبت به مدرس و رفقای او و بلکه نسبت به توده مردم تهران زیادتر می‌شد. تهمت می‌زد، دروغ می‌ساخت، بعد خودش دروغ‌های خود را باور می‌کرد و درباره آن دروغ‌ها قسم می‌خورد. مردی نیمه‌مصرع و پر حرف و بی مغز و مردم‌آزار. "بنابراین، دست پنهانی که شاید مجموعه این عناصر پنجه آن دست و بازو بوده به کار افتاد و با قتل عشقی نقشه ما را پاک بر هم زد."

رئیس نظمی‌ای که بهار به او اشاره می‌کند سرهنگ محمد درگاهی بود.

<sup>۹</sup> مهاجرت به کرمانشاه و عثمانی. نگاه کنید به فصل اول.

<sup>۱۰</sup> بهار در بخشی از مطلبی دیگر (کلیات، ص ۱۷) که از فحوای آن بر می‌آید در سال ۱۳۰۳ تحریر شده می‌نویسد: "عشقی جوانی بود بین ۲۶ و ۲۷ ساله. من در هزار و سیصد و سی و سه (قمری) [۱۲۹۳ شمسی] او را در تهران می‌دیدم. در آن روزگار عشقی شعر نمی‌گفت ولی نثر را خوب می‌نوشت. قریحه شاعری عشقی در مهاجرت تحریک شد. بعد از مهاجرت به مناسبت اشعارش او را یک بار دیگر دیدم و شناختم. دوری آفاق، معتقدات سیاسی، غالباً بین من و عشقی فاصله انداخته بود. در آغاز سال حاضر به مناسبت یگانگی عقیده و همفکری در کلیات سیاسی داخلی و خارجی با عشقی برای بار اول دوست شدم و مدت این دوستی چهار ماه زیادتر امتداد نیافت."<sup>۱۱</sup> در ضمن، در سال ۱۲۹۳، عشقی بیست ساله بود. احتمال دارد که بهار ابتدای آشنایی دوردورش با عشقی و آخرین خاطراتش از معاشرت با او را مخلوط کرده باشد.

ملاقات کرد و به او وعده وفاداری داد. در يك مقالۀ نوشت: "جمهوری عجبی است كه دهاتیان قُروه هوادار آنند، اما عشقی با يك من فكل و كراوات با آن مخالف است!" آری می دانست كه جمهوری بازی ای بیش نیست.

این شاعر از صمیمی ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیز می نوشت، تا این بود كه روزنامه کاریكاتور قرن بیستم را به تاریخ ۷ پیر ۱۳۰۳ منتشر ساخت و در آن جا اشاره كرد كه بازی های اخیر تهران به تحريك اجنبی است. دشمن در يك دست پول و در يك دست تفنگ، بقصد بر دنگوی از میدان، داخل بازی شده است. به خطر بزرگ آینده یز در ضمن «آرم جمهوری» كه از توپ و تفنگ واستخوان و سر و دست بشر ترتیب یافته بود، اشاره كرد. این روزنامه فوراً توقیف شد!

دوروز بعد خولی كه دیده بود برای دوستانش نقل كرد و من هم حضور داشتم. گفت: «خواب دیدم كه زنی به من رولور خلی كرد و پیر خوردم. سپس مراد در يك زیر زمینی بردند كه پنجره هایی به خارج داشت و بتدریج خاك ریختند تا پنجره هلمسد و دشد. كلوخ بزرگی افتاد، راهرو یز مسدود گشت و من آن جا دفن شدم!»

ما از این خواب لرزیدیم، بدبخت عشقی! مع ذلك او را تسلیت دادیم، باز هم دوروز گذشت، عشقی بی سبب می ترسید!

روز ۱۲ پیر، قبل از ظهر، جلسه علی مجلس مفتوح بود و خلی كار داشتیم، هنوز گرفتار بعضی از اعتبار نامه ها بودیم. كخی به من خبر داد كه عشقی را پیر زده اند!

بلافاصله، از نظمیۀ (شهر بقی) تلفون شد كه عشقی ترمی خواهد ملاقات كند. من بشتاب به اداره شهر بقی رفتم. داخل مریضخانه كه شدم سر هنگ در گاهی<sup>۱۱</sup> با ابوالقلم نام پیر ضیاء السلطان از مریضخانه بیرون می آمدند. ابوالقلم عبایی كه نه بدوش داشت.

وارد اتقی از مریضخانه شدم. گفتم می خواهم عشقی را ببینم. مرا نزد تخ خواب بیچاره هدایت كردند. شخصی استنطاقش می كرد و او هم پرت و پلا جواب می داد.

رنگش بكلی سفید شده، بدنش سرد و از سر ما به خود می پیچید. روی تخ خولی افتاده، لحقی رویش كشیده بودند. گفتم بطری آب جوش برایش بیاورند. شخصی را كه از او سؤال می كرد و می نوشت، رد كردم.

مرا كه دید آرام گرفت. راحت خوابید، تبم كرد!... چه قدر پر معنی بود این تبم، نبضش را اگر فتم،

کار خراب بود. پرسیدم چه شده؟ گفت: «ابوالقلم و حبیب‌همدانی (ظاهراً) صبح زود آمدند منزل که توصیه‌ای برای یکی از آنها به خولین همدان بنویسم. برگشتم که کاغذ بردارم مرا با پیر زدند... و گریختند... دویدم به خانه همسایه... زمین خوردم.» (آن بخش هم زخم شده بود.)

گفتم: «انشاءالله خوب خواهی شد، غصه مخور» و او را بوسیدم. رفقا، آقای عباس اسکندری و دیگران رسیده بودند. فوراً دنبال اطبای معروف فرنگی فرستادم. آمدند. گلوله از طرف چپ زیر قلب خورده بود و گلوله‌شربی زیر قلب گیر کرده و خون زیادی هم آمده بود. قدری به بیچاره و رفتند! آمبولهای بزرگ برای کمک به خون تزریق شد. چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند و من در مجلس بایستی وظیفه‌ای انجام دهم، او را به رفقا، مخصوصاً آقای رسا و آقای اسکندری، سپردم و رفتم مجلس.

از مجلس آقای امیراعلم را هم فرستادم به نظمیه، بعد از یک ساعت برگشتم، عشق مرده بود! او را به خانه اش بردیم. پیراهن خوئین او را سپردم کنگذارند از بین برود. در خانه اش شسته شد، و در مجلس سپهسالار امانت نهاده شد، و روی ورقه‌کوچکی مضمون این عبارت مختصر چاپ شده در شهر منتشر گشت:

عشق مرد، هر کس بخواد از جنازه این سید شهادت می‌تواند بگیرد  
صبح بیا بدید به مسجد سپهسالار.

فردا صبح شهر تهران، علمای بزرگ، فضلا، محصلین، کسبه و دیگران آمدند بچه‌های محل عشق (اطراف شاه آباد) به ریاست مرحوم نایب فتح‌الله و بستگان او و جوانان و جوانان شاه آباد طوق و علم را بلند کردند و جنازه را به جنازه‌سازان رسانیدند که پیراهن خوئین او روی تابوت بود برداشتند. زن و مرد تهران بر این بیچاره گریستند، بازارها بسته شد، همه مردم راه افتادند. از شاه آباد به لاله زار، از آنجا به میدان توپخانه، به بازار چهارسوم مسجد جامع سر قراقرآ، دروازه شاه عبدالعظیم و این بابو به مشایعت شد. گفتند که چنین وفاداری نسبت به هیچ پادشاهی [ابراز] نشده است.

شاعری بود که برای صیانت و وطنش، برای وفاداری به پادشاه و وفاداری به دوستانش جان داده بود!

عشق اگر هم کشته نشده بود، دیر یا زود می‌مرد. اما بامرگ خود نشان داد که ایرانی قابل آنست که بر سر یک عقیده بایستد، اگر هم مژده‌بیرد!

دوستان قدیم عشق که هنوز هم آنها را دوست می‌داشت، خیلی طمّار کردند که برود و با آنها کار کند. فئادای او هم درین بود، اما بهو لیه قول دوستی داده بود. به ماها هم معتقد شده بود، و گمان داشت حق با مدرس است.

عشقی را چرا کشتند؟

برای اینکه دیگران را بترسانند! اما دیگران ترسیدند!

چرا؟ برای اینکه شهر تهران به آنها گفت بچه‌های من ترسید!

شهر تهران یکباره به سوگ اولین مقتول ماسیاه پوشید و حرکت کرد. در مسجد جامع اهلی چاله میدان غی گذاشتند جنازه را برداریم و می‌گفتند «تا قاتل عشقی را به ما ندهند غی گذاریم او را دفن کنند.» به هر چتی بود آنان را قانع کردیم، و با دعوا و کشاکش جنازه را به دروازه رساندیم، زیرا می‌دانستیم که قاتل عشقی را کسی غی تواند به ما بدهد. ما باید لیاقت داشته، او را بگیریم غی از مله‌تران غی گذارند!

روز نامت سیاست راهم توقیف کردند!

بقی جرایدهم از شر بازمانده، [مدیران آنها] برای تعقیب واقعه قتل هم‌قلم خودشان در مجلس شورای ملی پناه بردند و تحصن اختیار نمودند.

## روایت دوم قتل عشقی

روزنامهٔ مرد/امروز<sup>۱۲</sup>

در سه رامسپهسالار کوچه قطب‌الدوله منزلی است متعلق به مهدیخان، ناظر مرحوم سپهدار. این خانه پیرونی و اندرونی است. اندرونی آن رامهدیخان صاحب‌خانه ساکن و پیرونی آن را به مرحوم عشق اجاره داده بودند. در این حیاط که مرحوم عشق اجاره نموده بود فقط خود او و پسر عمویش میرمحسن خان و یک خدمتکار به نام زهراسلطان سکونت داشته‌اند. در اطاقی که مشرف به کوچه بوده و پنجرهٔ آهی به کوچه داشت اغلب روزها موقع ظهر تا قریب به غروب مرحوم عشق و ملک‌الشعراء بهار مشغول سرودن اشعار و نگارش مقالات مهیج و پیرمحسن خان هم مشغول پذیرایی بوده [است]. در اوایل خرداد ۱۳۰۳ ملک‌الشعراء به عشق می‌گوید که چون مادر یک مبارزهٔ سیلی واقع شد [ه‌ا]م از

۱۲ شماره ۱۸، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۲۳. روزنامهٔ مرد/امروز بخشی داشت در اقصای اسرار پشت پردهٔ وقایع جنایی-سیاسی دورهٔ حکومت رضاشاه با عنوان "از پرونده‌های محرمانهٔ شهربانی". این مطلب زیر آن عنوان چاپ شد اما بسیار بعید به نظر می‌رسد که روایتی مستند بر پایهٔ اسناد نظمیه باشد. نه تنها نثر و طرز بیان آن نشانی از قالبهای متداول گزارشهای اداری ندارد، بلکه پاره‌ای موضوعهای گنجانده شده در آن (سفارش بختن خورش بادمجان به خدمتکار خانه از سوی عشق، شرح کابوس او، قالیچه‌انداختن و نشستن در حیاط به سبب گرمای هوا، و بسیاری نکات دیگر) فاقد ارزش پلیسی است. گذشته از اینها، نقطه‌نظر راوی یا راویان به گونه‌ای است که ماجرا از بیرون نظمیه روایت می‌شود (مهمتر از همه، استراق سمع در دفتر رئیس تأمینات که گنجانده شدنش در گزارش رسمی خود نظمیه بینهایت بعید به نظر می‌رسد، چون مقامی که دستور محرمانهٔ مافوق را لو داده بود عقوبت می‌دید).

در تجدید چاپ مکرر این مطلب در جاهای دیگر، تغییرها، تحریفها و دخل و تصرفهای بسیاری کرده‌اند تا آن را مهیج‌تر کنند (مثلاً، عنوان مطلب مرد/امروز را که "قتل عشقی" است به "شهادت عشقی" تغییر داده‌اند). بدتر از همه، پاراگرافی که علی‌اکبر مشیرسلیمی در چاپ دوبارهٔ مطلب به انتهای آن افزوده است در اصل مطلب وجود ندارد و ماجرای مرگ قاتل عشقی (۱۳۲۶) که در آن پاراگراف شرح داده شده مربوط به سه سال پس از انتشار مطلب مرد/امروز (۱۳۲۳) است. علی‌اکبر مشیرسلیمی، گردآورندهٔ آثار عشقی، تاریخ انتشار اصل مطلب را حذف کرده و به دستکاری در آن پرداخته است.

در واقع، محمد مسعود بعدها در مطلب دیگری با عنوان «خون عشقی!» که سه سال بعد از مطلب اول و دربارهٔ مرگ قاتل عشقی چاپ کرد قضیهٔ "دست انتقام طبیعت" را به مسخره گرفت (هرچند که شایعهٔ دیوانه و درویش شدن و سر به صحرا گذاشتن یکی از همدستان قاتل را نخستین بار خود او در دهان دیگران انداخت و در این داستان پردازی بی‌تقصیر نبود). به این ترتیب، این روایت شامل سه بخش است: بخش اول در سال ۱۳۲۳ و بخش سوم در سال ۱۳۲۶ در روزنامهٔ مرد/امروز چاپ شد، و بخش میانی افزودهٔ مشیرسلیمی است.

اکنون که گزارشهای محرمانهٔ آن سالهای شهربانی از طبقه‌بندی خارج شده و به چاپ رسیده است، می‌توان امید داشت اگر سندی دربارهٔ عشقی در بایگانیهای نظمیهٔ قدیم وجود دارد در آینده منتشر شود.

نظر احتیاط فر دایر محسن خان را بفرست منزل من يك اسلحه برای شما بفرستم که همراه داشته بلی. فر دایر محسن به منزل ملك الشعراء رفته يك جلدهفت پیر با ۴ افشنگ از او گرفته و به عشق می دهد. در آن موقع پیر محسن خان تازه در شهر بلی استخدام شده و در تأمینات مشغول کار بوده است. در اواخر خرداد يك روز بر حسب تصادف پیر محسن خان به اطاق محرومانه تأمینات که جزء شعبه اول آن و رئیس آن پیر هان بود وارد می شود و مشاهده می نماید که سرهنگ حسن سهیلی رئیس تأمینات بابر هان خلوت نموده و مشغول صحبت است، مطالبی بریده و مقطع به گوش اومی خورده حسب الامر حضرت اجل سرتیپ درگاهی - عشق - محرومانه سر برع - کشته شود. او فوراً از اطاق خارج و چون مضطرب می شود به منزل رفته ملاحظه می کند که عشق با سالک که از بستگان او بوده و خولی را که شب قبل دیده تعریف می نماید و می گوید: «در خواب دیدم که در نظمی در اطاق محبوسم و از سقف اطاق که روزنداشت غفلتاً خالک زادی شروع به بختن نموده و مراد زیر خود دفن نمود. از وحشت از خواب بیدار شدم.» پیر محسن موقعی که این خواب را می شنود با مطالبی که در اطاق محرومانه تأمینات شنیده بود بر اضطرابش افزوده شده و به عشق می گوید: صدقه بدهید و چند روزی از منزل خارج نشوید.

فر دای آن شب موقعی که پیر محسن به خانه مراجعت می کند مشاهده می نماید که دو نفر دم در منزل ایستاده و باز هراسلطان کلفت عشق مشغول صحبت اند. از دو نفر ناشناس سؤال می کند چکار دارید؟ [یکی از آنها] می گوید با آقای عشق کار داریم و این خاتم اظهار داشته اند که منزل نیستند، بنابراین فر دای خدمت ایشان می رسیم.

دو نفر ناشناس می روند. پیر محسن خان از زهرامی پرسد آیا اینها رامی شناختی؟ می گوید از غروب تا بحال در اطراف این منزل قدمی زنند. آقا هم در منزل استراحت نموده و گفته بود که اگر کسی در شب مرا خواست و آشنا نبود بگوئید منزل نیست. بعد در ب را محکم بسته چون چفت درب محکم نبود سنگی پشت درب گذارده و داخل منزل می شوند.

فر دای صبح عشق بیست ریال به زهراسلطان داده و دستور می دهد که ناهار آقای ملك الشعراء در اینجا است خورشید باد بجان تهیه کن و از منزل خارج می شود.

ظهر که پیر محسن خان به منزل مراجعت می کند ملك الشعراء آنجا بوده و همرس از خوردن چای می رود. پس از رفتن ملك، عشق به زهراسلطان می گوید امشب کوکب (از دوستان عشق) اینجا است، هر کسی مرا خواست بگو منزل نیست.

نزدیک غروب کوکب به منزل عشق می آید و چون هوا گرم بود قالیچه در حیاط انداخته و می نشینند. دهمین موقع پیر محسن خان از اداره به منزل می آید ملاحظه می کند دو نفر در ب خانه



ایستاده و يك نفر آنها از پنجره که [رو] به کوچه بود داخل اطاق را نگاه می‌کند، ولی اتاق تاریک است. بعضی اینک که او میرسد اظهار می‌کند چکار دارد؟ می‌گویند با آقای عشق کار داریم. چون خوب دقت می‌کنند می‌بینند همان دو نفر [ی] هستند که شب قبل به اینجا مراجعه کرده‌اند. یکی از آنها پاکی در دست داشت و پاکت را به میر محمد حسن خان داده اظهار می‌کند که صبح برای گرفتن جواب خواهم آمد. پس از رفتن آنها میر محمد حسن خان به منزل آمده در ب خانه رامی‌بندد و کاغذ را به عشق می‌دهد. مفهوم کاغذ شکایتی بود که از سردار اکرم همدلی شده و از عشق تقاضا شده بود که این شکایت را در جریده خود چاپ نماید.

آن شب عشق و کوب و زهر سلطان و میر محمد حسن تا صبح غی خوابند زیرا عشق [که] هر شب پس از صرف شامی خوابید، آن شب اظهار داشت دلم خیلی گرفته و روحیه ام بد است، میل به خواب ندارم. نزدیک صبح که ساعتی می‌خوابد با آنهایت وحشت از خواب پریده و می‌گوید خواب پریشانی دیدم و بالاخره صبح می‌شود.

میر محمد حسن خان به اداره رفته، کوب همی رو د ساعت هشت صبح عشق لب حوض صورت خود را می‌شسته و زهر سلطان هم برای خرید از منزل خارج می‌شود. در ب حیاط باز بوده سه نفر وارد می‌شوند و می‌گویند برای جواب عریضه دیشب آمد [ه] ایم.

عشق آنها را به داخل اطاق خود دعوت نموده و در حالی که يك نفر از آنها برای او توضیح مطلب می‌داد دیگری از عقب او راهدف قرار داد و ملافاصله فرار می‌تایند. عشق فریادی زده و خود را از منزل به خارج رسانیده در جوی آب وسط کوچه می‌افتد.

عیال مهدیخان که صاحبخانه منزل او بوده از صدای پیر و فریاد عشق سراسیمه خود را به کوچه می‌رساند و عشق را در خون غلطان مشاهده می‌کند. در حالی که کاترین ارفی که معروفه بوده و در همسایگی آنها سکونت داشته در پهلوی عشق نشسته بود فوراً او را به منزل می‌آورند.

سه نفر ناشناس پس از انجام اموریت فرار می‌تایند. يك نفر که نوکر مخبرالدوله بوده یکی از آنها را تعاقب نموده و بالاخره دستگیرش می‌تایند. این شخص ابوالقلم بهمن پیرضیاء السلطان و برادر میرزا علی اکبرخان بهمن بوده [است]. در این موقع مأمورین نظمیه رسیده ابوالقلم خان و آن کرمانشاهی که او را دستگیر نموده به نظمیه جلب می‌تایند. ولی دو نفر دیگر فرار می‌تایند. کسی که ابوالقلم خان را دستگیر کرده چهل روز در حبس مجر د تأمینات زندانی می‌شود.

خلاصه عشق را به میرضیخانه نظمیه می‌برند در حالی که ناله و التماس می‌کرده که او را به نظمیه ببرند. یکی از مأمورین نظمیه که در میرضیخانه بالای سر عشق بوده اظهار می‌دارد موقعی که

ابوالقلم خان را برای مواجهه نزد عشقی آوردند و گفتند این شخص رامی شنلی، گفت: «این مادر ...<sup>۱۳</sup> سرم را گرم صحبت نمود و رفیقش زد.»

به طوری کمی گویند دو نفر دیگر از همدستان او یکی یاسبلی بود که لباس سیویل<sup>۱۴</sup> پوشیده بود و یکی هم سلطان احمد خان برادر سپهبد...<sup>۱۵</sup> بود که پس از قتل عشقی از قشون استعفاداده و حالت جنون به اودست داده خود را به صورت درویشان درآورده و سر به بیابان زد.

این پاراگراف را مشیر سلیمی در کلیات مصور عشقی به انتهای مطلب مرد/مروز افزوده است:

ابوالقلم خاں ضیاء السلطانی از خانواده هم قاتل میرزاده عشقی که به مناسبتی کی او را تعقیب نکرد پس از ۲۳ سال در دادگاه طبیعت محکوم به مرگ شد و به بدترین وضعی حکم دادگاه در شب سه شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۲۶ در باره او اجراء گردید. در این شب که باید نامبرده انتقام دنیوی خود را پس بدهد بادشدیدی می وزید. این ناکسی آبرو که دایم الخمر بوده بر اثر شدت باد سرشب به مغازه باده فروشی گرجی خان ارنی در ابتدای خیابان فردوسی رفته تا در آنجا باده ای بزند و گرم و سرخوش گردد. در چینهاده گساری ناگهان دیوار مغازه در هم شکسته بیش از بیست نفر مشتقی جان به در برده ولی این نامرد که با پول شهرتی سابق سر تیپ در گاهی بیست سال زندگی ننگین و شیرینی داشته و باید خیلی زودتر از این به سزای عملش رسیده باشد در زیر آوار مانده با وضع فجیع جان سپرد. فردای آن شب بیشتر روزنامه ها خبر این واقعه را با تجلیل نام و ذکر خیری از میرزاده عشقی منتشر ساختند.

۱۳ در اصل نقطه چین است.

۱۴ شخصی. در اصل: سویل.

۱۵ در اصل نقطه چین است.

یادداشت روزنامه‌مرد/مروز (۲۶ اردیبهشت ۱۳۲۶) به مناسبت مرگ فردی که شایع بود عشقی را کشته امضا ندارد اما به احتمال بسیار زیاد خود محمد مسعود آن را نوشته است (تأکیدها و علامت‌گذاری از اصل مطلب):

## خون عشقی!

این روزها باز یکی از مسخرگیهای قضاوت اجتماع و دلخسکنک‌های بیخنتها و بیچاره‌ها در صفحات جراندت تحت عنوان انتقام طبیعت!، خون عشقی پس از ۲۳ سال! او و منعکس شده است. موضوع این است که ابوالقلم ضیاء السلطان که در ۲۳ سال قبل مرحوم عشقی را ترور کرده بود در میخانه‌نخیابان فردوسی زیر آوار رفته و فوت شده است!

من غی فهمم جمجمه این مردم را از گنج پر کرده اند یا از مغز الاغ؟! عشقی رایبست و سه سال قبل محمد چاقو<sup>۱۶</sup> رئیس شهر بقی برای تقرب به شاه و خوشخدهتی دستور داد ترور کنند. قاتل که آن روز هم عرق خورده بود بیست و سه سال حقوق گرفت و راست راست راه رفت و عرق خورد و آخر هم در حال نشئه مستی، بدون تب کردن و زجر بردن، زیر آوار رفت و مرد، در حلی کشر یک و بلکه مسبب اصلی جرم محمد چاقو میلیونر است و خوش و خرم زندگی می‌کند و دیگران هم که بخاطر آنها عشق کشته شد مجمل ترین مقبره‌ها برایشان ساخته می‌شود،<sup>۱۷</sup> در صوبتی که با همه گدایها و جیب بری‌ها به سلم آرامگاه عشقی، هنوز یکی يك خشت روی گور او نگذاشته است.

آخر این چه انتقام طبیعت و چه سزای عملی است که فقط باید در مغز ضعیف و دماغ علیل ما، ماملت نادان و بی‌حسی که همیشه منتظر دست غیب و انتقام طبیعت هستیم محسم گردد؟! مگر ابوالقلم ضیاء السلطان موقعی که عشقی را ترور کرد چه‌کسی بود که موقع مردن نبود؟! يك ما مور جز عرق خوری که بیست و سه سال بعد از جنایت هم باز عرق خورد و در میخانه به

<sup>۱۶</sup> لقبی که مردم به سرهنگ محمد درگاهی، رئیس نظمیه رضاخان در آن ایام، داده بودند. پایان کار او: "درگاهی قریب به هشت سال رئیس شهربانی بود... در سال ۱۳۰۸ خورشیدی که زندان قصر اتمام پذیرفت درگاهی شاه را برای افتتاح آن دعوت کرد و شاه رفت و زندان را افتتاح نمود. بعد که مراجعت کرد به شاه گفتند که در دنیا معمول نیست که شاه زندان و این قبیل جاها را افتتاح کند و این عمل خوبی نبوده و دنیا پسند نمی‌باشد. روز بعد درگاهی توقیف و ... چندی در دژبانی زندانی بود... بعد مدتی به ریاست اداره کل آمار و ثبت احوال [رسید] و مدت کوتاهی نیز رئیس اداره نظام وظیفه شد... در مدت ریاست اداره شهربانی قدرت زیادی مافوق نخست‌وزیری پیدا کرده بود... در تهران درگذشت." (مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج ۳؛ نقل شده در تاریخ بیست ساله ایران، ج ۲، ص ۴۴۸).

<sup>۱۷</sup> کنایه به آرامگاه رضاشاه.

۱۸ عشقی: سیمای نجیب يك آثارشيست

مرگ مفاجاة كمهترین مرنهاست مرد!

مگرمی خواستید ابو القلم هرگز نمیرد یا پس از قتل عشق میلیونر و میلیاردر شود؟!!

ای بیچاره ملت ایران!

## روایت سوم

سعید نفیسی<sup>۱۸</sup>

چند ماهی پس از خاتمه جنگ اول گویا دیگر همه مهاجرین به ایران برگشته بودند و من تنها با چند تن از ایشان به مناسبتی پیش از آنکه از طهران بروند آشنا شده بودم. در آن موقع حیدر علی کمالی اصفهانی<sup>۱۹</sup> در لاله زار در محلی که روی مسجد است دکان کوچکی داشت که در آن چای فروشی می کرد. چون شاعر بود و با آزاخواهان نیز روابطی داشت و در آن موقع خیابان لاله زار یگانه گردشگاه صررها و اول شبهای طهران بود ناچار جوانان هم سن من از رفتن بدلتجادر بیغ غی کردند و از شما چه پنهان کسقی بودند که ممکن بود همه چیز را ترک بکنند مگر آنکه اول شب به لاله زار بروند.

هر يك از دكانها و مغازه های لاله زار يك عدما اصطلاح «خوش نشین» داشت، یعنی کسقی که چند ساعت در آنجلی نشستند و چای می خوردند و سیگار می کشیدند و زنان چادر به سر را تقاشلمی کردند. اما این راهم بدانید که گاهی از ورود زن به لاله زار مانع می شدند و گاهی هم قرامی گذاشتند که زنان تنها از دست راست خیابان بروند و مردان از دست چپ. دکان کمالی در دست چپ خیابان بود و ما می توانستیم آزاد در آنجا بمانیم.

کمالی بیش از چهار صندلی در دکان خود داشت. بر یکی از آنها خود اومی نشست و اگر کسی هم از آسمان نازل می شد جای خود را با و غی داد. ناچار هر يك از جوانان کمزور تر رفته و جای گرفته بودیم محض اینکه مسن تری یا محترم تری وارد می شد بر می خاستیم و جای خود را به اومی دادیم.

<sup>۱۸</sup> از سلسله مقاله های «خاطرات ادبی يك استاد»، هفته نامه سپید و سیاه، ۲۴ بهمن ۱۳۳۷. این مقاله سه بخشی در سه هفته پیاپی چاپ شد و این نخستین بخش آن است. در ضمن، زمانی علی دشتی مقاله ای با عنوان «دستور انقلاب» را که سعید نفیسی برای چاپ در شفق سرخ فرستاده بود به عشقی رد کرد، با این توضیح: «تصور می کنم... مقاله مزبور خیلی با حرارت و موافق تمایل شما نوشته شده است» بخشی از آن مقاله چنین بود: «اجازه بدهید انقلاب ۱۳۲۴ [انقلاب مشروطیت] را ناقص بخوانم... وضع مملکت عوض نشد بلکه بدتر شد. يك نفر امین السلطان رفت و صد هزار وزیر، وکیل، روزنامه نویس، مستخدم دولت، حزب چپ و هوچی جای آن را گرفت. به عبارت دیگر، همان درباری، همان متنفذ لباس عوض کرد و جنت مکان شد. آن روز این اشخاص دور شاه می گشتند، امروز دور بهارستان می گردند... این است دستور انقلاب من. اگر اصلاحاتی دارید پیشنهاد کنید. صفحات جراید برای پیشنهاد های شما باز است. پیشنهادها فقط از طبقه دوم به پایین پذیرفته می شود، زیرا که این انقلاب را باید طبقات پایین تر بر ضد طبقه اول شروع کنند.» (قرن بیستم، ۱۴ بهمن ۱۳۰۱).

<sup>۱۹</sup> حیدر علی کمالی از اعضای محافل آزادیخواهان و مشروطه طلبان بود که مدتی نشریه ای به نام پیکار دائر کرد که ارگان حزب جدید التأسيس اجتماعيون اتحاديون بود. شعر نیز می سرود و دو رمانی تاریخی کوچک با عنوان های لازیکا (کشید) و مقالیم ترکان خاتون نوشت. (یحیی آرین پور، از نیما تاروزگار ما، ص ۲۲۸).

يکي از شهباعارف وار دشد. عارف با کمالی میانه خوبی نداشت، اما حفظ ظاهر را می کرد، یعنی در آن روز ها هنوز خشك و خشن و بدبین و بد معشرت نشده بود و تا اندازه ای رفتار ظاهری پسندیده ای داشت.

جولتی هم با عارف بود که چون جا نبود ننشست. من جای خودم را به عارف داده بودم، با این جوان شانه بشانه قرار گرفتم. ظاهرش حکم می کرد که دوسه سلی جولتر از من است، لباس اروپائی (کت و شلوار) پوشیده و کراوات در شستونگارنگی زده بود و روی لباس عباي نازکی در برداشت. عارف حس کرد که من این جوان را نمی شناسم، حق داشت، زیرا که تا آن روز وی را ندیده بودم. گویا پیش از رفتن بمهاجرت به تهران نیامده بود و خانواده اش در همدان بودند و او در همدان به مهاجرین ملحق شده بود. عارف با آن صدای بم و لحن عصبی بی صبرانه ای که داشت او را به من معرفی کرد و گفت: «میرزاده عشقی، از رفقای مهاجرت ماست.» پس از مختصر درنگی بلخی که اندک تحقیری در آن بود گفت: «ایشان شاعر هم هستند.»

چیزی که درسرایای عشقی برای من تازگی داشت این بود که موهای پشت سرش را گذاشته بود که از اطراف گوش و پشت گردن بلند شویبه طوری که پشت گردن او پیدانمود. در آن زمان برخی از هنرمندان اروپا، مخصوصاً فرانسه و بیشتر نقاشان و موسیقیدانان، موی سر خود را این طور می زدند. همین می رساند که عشقی طراری دارد همه بدانند او شاعر است، اما دریغ که در آن زمان در ایران کمی نمی دانست که این علامت شاعری است!

عشقی نزدیک عارف رفت و در گوش او چیزی گفت. من فوراً پی بردم که نام مرا از او پرسید، زیرا محض اینکه عارف جواب داد فوراً بهمان جای اول نزد من برگشت و دست پر شوری بمن داد و گفت در استانبول نام مرا از مرحوم لاهوتی و حسن مقدم شنیده است. در آن زمان لاهوتی و حسن مقدم مجله بسیار جالبی در استانبول به دوزبان فاموسی و فرانسه بنام «پارس» چاپ می کردند و از هر شماره چند نسخه پیش من می فرستادند که در میان خواستاران آن تقسیم بکیم و کمالی هم در این کار با من شرکت داشت.

میانه من و عشقی همان شب گرفت و عشقی تا زنده بود معطرتهای بسیار نزدیک با او داشتیم، پس از اندک گفتگویی به او پیشنهاد کردم برویم با هم در جایی قدری بنشینیم. فوراً پذیرفت. در آن موقع تنها جایی که ممکن بود کمی در آن بنشیند و چیزی بخورد و راحت بکند دو مهانخانه در خیابان علاءالدوله آن روز و خیابان فردوسی امروز بود که یکی را خانوادۀ فرانسوی (وارنه) اداره می کرد و «هتل دو پاری» (مهانخانه پاریس) نام داشت و دیگری را مردی بلژیکی (فلیکس) که «هتل دو فرانس» (مهانخانه

فرانسه می‌گفتند. هتل دویاری با صلاح «پاتوق» من و معشر بن من بود.

با عشق به آنجا رفتم، در کنار سالون بزرگ آن که در وسط آن يك میز بلیارد هم گذاشته بودند و صندلیها را ردیف پای دیوارها چیده بودند نشستم. از بس به آنجا رفته بودم خاتم وارنه که مهاخانه را اداره می‌کرد نسبت به من توجه خاصی داشت و فوراً دستور پذیرائی از من و مها تم رامی داد. از عشق پرسیدم چه میل دارد؟ پروردربا یستی گفت: «يك شیر قهوه».

با او شیر قهوه‌ای خوردم و يك ساعتی گفتگو کردم. برخی از یلاهایی که در سفر مهاجرت بر سرش آمده بود برای من تعریف کرد. طرار کردم از اشعار خود چیزی بخواند. گفت: «اینجا مناسب نیست. فرنگی هادور ما گرفته‌اند، وقت دیگر برایتان می‌خوانم».

در آن زمان هنوز عشق در تهران معروف نشده بود. تازه مشغول شده بود اشعار رستاخیز یا مدائن را که به قول خودش "تلاش تمام آهنگی" نام گذاشته بود بسازد. هنوز خانه و زندگی مرتبی نداشت و در این مدت هرگز ندانستم در کجا زندگی می‌کند، زیرا مطلقاً اشاره‌ای به این مطلب نمی‌کرد.

ملتها عشق حتی در شاعری تکلیف خود را نمی‌دانست و سرگردان بود و روش خاصی راه‌نوز اختیار نکرده بود. گاهی غزل پرشوری می‌گفت و گاهی قطعه‌ای در هجو این و آن می‌سرود. پیدا است کمی که زندگی را بدان دشواری آغاز کرده و چندی در غربت و ناکامی زیسته و از خانواده و وطن دور مانده و دست و پایی را که دیگران برای اداره کردن خود نداشته‌اند است باید بسیار بدین و زودرنج و کم‌حوصله باشد. بهمین جهت عشق هنوز معشر و دوست پیدا نکرده و احیاناً این و آن را هم از خود رنجانیده بود.

گاهی قطعاً در هجو این و آن می‌گفت که بسیار دل‌آزار و تند و بیباکانه بود. کسلی که این اشعار به نفعشان بود آنها را در دست گرفته و در شهر می‌گردانند و ناچار آن کمی که مورد آزار عشق قرار گرفته بود سخت می‌رنجید. ملتها عشق و سیل‌کنینه‌توزی دسته‌ای نسبت به دسته دیگر شده بود.

این شدت عمل که در شاعری داشت در زندگی او نیز محسوس بود. مناعت طبع را به درشت‌خویی توأم کرده بود و بهمین جهت هرگز نتوانست زندگی آرام و مرفه داشته باشد. بسیار گشاد باز و دست و دل باز بود و هر چه عایدش می‌شد در چند ساعت تمام می‌کرد و هرگز اندوخته‌فردا رانداشت. دوست بسیار کم داشت و مادوستان معدود او هر چه کوشید بهر وسامتی به کار او بدهیم خود او نگذاشت.

از همه [چیز] گذشته، مرد بسیار سادگ و دفرپی بود و هر کس به او اندکی روی خوش نشان می‌داد می‌توانست وی را به نفع خود برانگیزد و جان خود را بر سر همین کار گذاشت. گاهی که اشعار بسیار

بلندی از طبع او می تراوید و بسیار معروف می شد غی توانست این ناسازگارهای وی را جبران بکنند و می توان گفت هر او به هدر می رفت و من از میان سخن سریان این دوره تا کنون کی رانیده ام که هر خویشتون را بدین گونه حرام کرده باشد.

## روایت چهارم

## بازیگران عصر طلایی

ابراهیم خواجه نوری<sup>۲۰</sup>

مدرسیها به اعتبار ظواهر کار به تصور بیعت قطعی و سرسپردگی سردار سپه، به قدر تهمدرس نازیده و شیرك شدند، و چون نظم و دیسپلین دردستجات سیلی وجود نداشت، هر يك به فکر خود برای ابراز شخصیت و هر غابی برجسارت افزودند.

شاعر پیشه تر و جوان و نپخته تر از همه میرزاده عشقی بود، که مثل تمام شاعران خوش قریحه و کم مطالعه، به آسقی تحت تأثیر احساسات خود و تلقین دیگران واقع می شد.

پیش خود گفت جمهوری که ازین رفته، [حامی فکر] جمهوری هم که باز عیم مامدرس بیعت کرد، پس دیگر موقعی مناسب تر از حالا برای کسب شهرت و ابراز شخصیت نیست.

رفقا هم، مثل همیشه هندوانه زیر بغلش گذاشتند، و هی «جاقی، جاقی!» گفتند. و دوبار و روزنامه «قرن بیستم» را که صاحب امتیاز و مدیرش خود عشقی بود، به قصد حمله به سردار سپه پرون آوردند.

اولین<sup>۲۱</sup> شماره آن در تاریخ هفتم پیرماه ۱۳۰۳ منتشر شد و تهران را پر از سر و صدا کرد، و همه را متوجه نمود. زیرا عشقی و آموزگارانش که ذوق مردم دردستشان بود، در آن شماره همان چیزی را گذاشتند که «مردم» دوست داشتند. و مردم، در همه جای دنیا، هر قدر هم بی طرف باشند از مشاهده حمله يك ضعیف رشید به يك قوي قلدرخوششان می آید. تا چه رسد به این که خودشان هم در قضیه ذینفع باشند، و موضوع دامنگیر خودشان هم باشد. بقول آنا تول فرانس، صدق این نکته را حتی از خیمه

<sup>۲۰</sup> بازیگران عصر طلایی (جلد دوم، ص ۲۵۹-۲۵۵، جزوه های ۳۴ و ۳۵؛ بنگاه مطبوعاتی پروین، تهران، بدون تاریخ؛ تنها تاریخی که در این جزوه ها دیده می شود ۲۰/۹/۱۶ و زیر مقدمه مؤلف در ابتدای نخستین جزوه است). مطلبی را که درباره عشقی است مؤلف بدون عنوانی جداگانه در شرح زندگی و فعالیت های سیاسی حسن مدرس گنجانده است. در ضمن، در کلیات عشقی (ص ۱۵) عکسی چاپ شده که سلیمی در شرح آن نوشته است: "عیادت عشقی از آقای ابراهیم خواجه نوری در بیمارستان به سال ۱۳۰۲ خورشیدی".

<sup>۲۱</sup> درست تر بود که گفته می شد آخرین شماره پس از مدت ها تأخیر در انتشار.



[نسب بازي] «پهلوان کچل» فرنگی هم، که خودشان «مار یون» می‌گویند، می‌شود به خوبی فهمید، زیرا همیشه کف زدن و هوا کشیدن تلاش چیان آن تئاتر عروسک وقتی به مقها درجه غلیان می‌رسد که متهم فقیر کمیسر پلیس را با مشت و لگد خوب حال می‌آورد.

عشقی در روزنامه‌اش تمام قریحه متلک گوئی و شاعرانه خود را، که مثل همه شعرای خلی حساس آمیخته با مبالغه و افراط و تفریط بود به کار برد. جمهوری ایران را تسخر کرد و بازنده ترین وجهی آنرا توطئه خارجی‌ها معرفی نمود نیش‌های زهر آلود کدکاری به سردار سپه زد، و از همان خم زبان‌هایی که بنا به [مثل] معروف از زخم هر کاردی مؤثرتر و کاری تراست، درباره منجی از خود طعی ایران هیچ دریغ نکرد.

البته استادان و محرکین و رفقای خوش قریحه‌ای، از قبیل ملک الشعرای بهار هم کمکش کردند، چنانکه در همان موقع شهرت داشت که مؤسس و بلی حقیقی آن روزنامه خود بهار بوده است. ولی طبع قلندر صفت و حادثه طلب خود عشقی هم کاملاً مستعد این قبیل کارها بود.

خلاصه روزنامه درآمد، و تنور حتم و کینئسردار سپه را به مقها درجه اشتعال رسانید. یاد نمیست کی برایم تعریف می‌کرد که آن روز، وقتی اتفاقاً دو سه ساعت بعد از انتشار روزنامه «قرن بیستم» سردار سپه را تصادفاً ملاقات کرد به طوری از قیافه شاه توفه رنگ شده و مهیب او یک خورده که بی اختیار بر خود بلرزید، و شامت آن لحظات را احساس کرد، و از دو سه کلمه فحشی که آلوده به احساسات مسمومی از ته جگر سردار سپه پیرونی می‌آمد، عاقبت و خیم عشقی را حدس زد.

شاید «حس ششم» خود عشقی هم به او خبر داده بود که چه بر سرش خواهد آمد، و خوبی که دو شب بعد دیده و برای رفقاییش تعریف کرده بود، خبر دار همان اللامات غبی است که در مواقع خطر شدید گاهی انسان را، با تلگراف بی سیم مرموز قلب، مطلع می‌کند....

صدای میر قاتلین عشقی مدرس راهوشیار کرد و فهمید که این صدای بیغامستقیمی به او و رفقای او ست و مطمئن شد که بیعت‌های دروغی سردار سپه جز خنده‌های ماهرانه جنگی چیز دیگری نبوده است.

روایت پنجم  
انعكاس جمهوری  
حسین مکی<sup>۲۲</sup>

یکی از جراید مخالف جمهوری و سردار سپهر و زمانه هفتگی و کاریکاتوری و فکاهی قرن بیستم و صاحب امتیاز و مدیر آن میرزاده عشقی بوده است. میرزاده عشقی با آنکه از جوانان آزادیخواه آینده آلیست بود و شخصاً طرفدار رژیم جمهوری بوده مع هذا با این جمهوری مصنوعی که ایرانیان را به درخواست و قبول آن وادار کرده بودند شدیداً مخالفت می نمود، چنانکه شماره اول<sup>۲۳</sup> روزنامه خود را که در روز هفتسرطان ۱۳۰۳ (۲۴ ذیقعد ۱۳۲۴ قمری) منتشر کرد به چند کاریکاتور و اشعار و مقالاتی تند منی بر هزل جمهوری و جمهوریخواهان اختصاص داد که بلافاصله از طرف شهر بقی شمله های این روزنامه جمع و سانسور گردید و بطوری نایاب شد که تک شماره آن در آن روزها ۲۰۰ ریال خرید و فروش می شد.<sup>۲۴</sup> خود میرزاده عشقی هم روز بعد از انتشار روزنامه<sup>۲۵</sup> بر حسب دستور دولت ظاهراً بدست دو نفر مجهول الهویه ترور گردید و با چند گلوله کاری<sup>۲۶</sup> از پای درآمده بجاک ناتوانی فرو شد. مرگ این شاعر حساس شمرنگ تلخ در کام آزادیخواهان کشور فرو ریخت و در تخیم مرگ بار بودن او درشت سلی بر چهره دلفریب آزادیخواخت. مردم از ترور شدن وی هراسناک گردیدند و جنازه وی را با لبهت و جلال مخصوصی که کمتر نظیر آن دیده شده است، تشییع نموده در شمال غربی ابن بابویه بجاک سپردند و روی سنگ مزارش این رباعی را که اثر طبع سرمد کاشفی از شعرای معروف دوره صفویه می باشد، حک نمودند:

در مسلخ عشق جز نکو رانکشند      لاغر صفتان زشتخو را نکشند  
گر عاشق صادق زکشتن مگریز      مردار بود هر آنکه او را نکشند

<sup>۲۲</sup> تاریخ بیست ساله ایران، مقدمات تغییر سلطنت، (جلد دوم، چاپ سوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹، ص ۵۷۲-۵۶۸). مکی در این جلد ۱۳ صفحه و در جلد سوم آن حدود ۴۰ صفحه به عشقی و پایان کار او اختصاص داده است.

<sup>۲۳</sup> تکرار همان اشتباه رایج در نادیده گرفتن سابقه سه ساله قرن بیستم و فکاهی قلمداد کردن آن. سردبیر جدید قرن بیستم در آخرین شماره آن، روش نشریه را "هفتگی و فکاهی" اعلام کرد، اما قرن بیستم در شماره هایی که خود عشقی آن را ویراستاری می کرد فکاهی نبود (نگاه کنید به صفحات ۲۷۵-۲۷۸).

<sup>۲۴</sup> بهای تکفروشی آن شماره قرن بیستم يك ریال بود.

<sup>۲۵</sup> عشقی در ۱۲ تیرماه، پنج روز پس از انتشار آخرین شماره قرن بیستم، ترور شد.

<sup>۲۶</sup> بنا به روایات دیگر، ضاربان تنها يك گلوله به پشت عشقی زدند.

روایت ششم  
خبر روزنامه ایران<sup>۲۷</sup>

صبح روز قبل دو نفر اشخاص مجهول درب منزل میرزاده عشقی رفتند و الباب می‌نمایند. کلفت میرزاده پشت درب حیا ط آمده و سؤال می‌نماید چه کار دارید می‌گویند با میرزاده کاری داریم. پس از استعلام و اجازه درب منزل را باز نمود و او را دین به اطاق میرزاده وارد و پس از اظهار پنهانی که قبلاً تهیه شده بود یکی از آنها را و لور خود را کشیده يك پیر به طرف میرزاده شلیک و فرار می‌نمایند. گلوله به بالای شکم اصابت کرده می‌افتد کلفت او بنای داد و فریاد را گذارده چند نفری از اهل جمع شده آژان هم رسیده میرزاده را در حالی که صحبت می‌کرده مادرش که به کمیساریا برده در آنجا محصور تحقیقی نموده برای عمل و معالجه بمریضخانه نظمیه می‌آورند. دکتر نظمیه مشغول پلسمان و معالجه شده ولی بعد از ظهر مرحوم می‌شود. جنازه ایشان به وسیله درشکه به اتفاق چند نفر از غلیندگان مجلس و چند نفر از مدیران جراید حمل به منزل شخصی خودش گردید.

## روایت هفتم

نامه مدیران جراید منتسب به گروه اقلیت مجلس<sup>۲۸</sup>

مقام منیع ریاست مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه

نظر به وضعیات غیرعادی و سوء قصدی که اخیراً به یکی از نویسندگان و طرفداران حزب اقلیت به وقوع پیوسته و نظر به انواع تهدیدات دیگری که نسبت به مدیران جراید طرفدار اقلیت به عمل می آید، امضاکنندگان ذیل از نقطه نظر عدم امنیت جلی در مجلس شورای ملی تحسن اختیار می نمایند و ضمناً خاطر محترم را متذکر می شوند که تحسن مزبور فقط برای احتراز از وقوع در معرض سوء قصدهای محتمله نبوده زیرا در آن صورت وسایل دیگری که عبارت از نگهتن و نوشتن حقایق باشد در دست بوده لیکن این تحسن از برای این است که در عین احتراز از وقوع در معرض خطر حتمی بتوانیم قضیه سوء قصد به رفیق بیگناه خود را تعقیب کرده و موفق شویم دولت را با نظارت مجلس شورای ملی که حقاً در هر موردی می تواند در اعمال دولت تفتیش و نظارت داشته باشد و ادار به کشف جنایت و به دست آوردن محرکین اصلی آن بچاپیم و در پناه بارگاه عدالت ملی در مقام مشرقضایای مربوطه به این جنایت که جزء منظورات ملیة فعلیه است بدون رادع و مانع رسمی و غیررسمی چنان که در موقع مشر شماره روز جمعته روزنامه «سیاست» از طرف نظمیه معمول شد برآمده و از حقوق عمومی و خصوصی خود که بر طبق قانون مطبوعات در استفاده از آن آزادی می باشیم استفاده نمائیم.

<sup>۲۸</sup> از جمله امضاکنندگان این نامه، سید اسدالله رسا، مدیر روزنامه قانون؛ عباس اسکندری، مدیر روزنامه سیاست؛ رحیم زاده صفوی، مدیر روزنامه آسیای وسطی؛ فخرالدین شهاب، مدیر روزنامه شهاب؛ از جراید معروف دسته اقلیت، بودند. (کلیات مصور، ص ۹). یحیی آرین پور نام ملک زاده، مدیر تازه بهار؛ کوهی کرمانی، مدیر نسیم صبا؛ میرزا عیسی خان، مدیر ناصرالملله؛ و قدیری، مدیر قرن بیستم، را نیز به این فهرست می افزاید و نام مدیر روزنامه شهاب را به شکل صحیح آن، یعنی فخرالدین وفا، ثبت می کند (ج ۳، ص ۶۲). حبیب الله قدیری بهتر است سردبیر یا مدیر داخلی قرن بیستم معرفی شود، چون انتقال روزنامه به او هنوز رسماً در وزارت معارف ثبت نشده بود (نگاه کنید به ص ۲۷۵). مکی در جلد سوم تاریخ بیست ساله ایران عکسی چاپ کرده است که چهره بیشتر این اشخاص را، به اضافه شخصی به نام فتح الله میرزا که مشخص نشده چکاره است، نشان می دهد.